

بی زستانی و حقیقت سرنوشت

تقدیر چیست؟

Ketabton.com

اللہ
رسول
محمد

نویسنده:

ہارون یحییٰ

مترجم:

ستار صحرايي

ماده و زمان از نیستی خلعت وجود یافتند؟

«نظریه انفجار بزرگ» در خصوص آفرینش جهان هستی بر چه چیزی دلالت دارد؟

چگونه ممکن است صدها سال، از بُعد دیگری فقط یک « لحظه » به نظر برسد؟

وجه اشتراک «نظریه نسبیت اینشتین» با قرآن کریم در چیست؟

این کتاب به پاسخ این سؤالات می پردازد؛ آن هم با بیان اینکه زمان و ماده حقایقی

مطلق نیستند، بلکه، ادراکاتی محض اند و بس. اگر مایلید از حقیقت فضا [= مکان]،

ماده، زمان و تقدیر و سرنوشت با خبر شوید، حتماً این کتاب را بخوانید.

درباره نویسنده

نویسنده، که تحت اسم مستعار «هارون یحیی» قلم می زند، در سال ۱۹۵۶

میلادی در آنکارا دیده به جهان گشود. او در «دانشگاه میمار سینان» استانبول

در رشته هنر و در «دانشگاه استانبول» در رشته فلسفه به تحصیل پرداخت.

وی از دهه ۱۹۸۰ به بعد، کتاب های فراوانی را در زمینه مسایل سیاسی، دینی و

علمی به زیور طبع آراست. کانون اصلی توجه او تکذیب داروین گرایی و ماده گرایی- دو افسانه جدید

ملبّس به لباس علم- است.

کتاب های هارون یحیی برای همه خوانندگان- مسلمان و غیر مسلمان، صرف نظراز سن، نژاد و یا ملیت

آنان- از گیرایی و جذابیتی خاص برخوردار است؛ زیرا، همه آنها هدف واحدی را دنبال می کنند:

وسعت بخشیدن به دید و بصیرت خوانندگان از راه تشویق آنان به تفکر در مورد برخی موضوعات حیاتی

از جمله وجود پروردگار متعال، توحید الهی و نیز به تصویر کشیدن بنیاد فرسوده و آثار ضلالت بار

نظام های الحادی.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



اللَّهُ
رَسُولُ
مُحَمَّدٌ

می ز مسانی و حقیقت سرنوشت

هارون یحیی (عدنان اُکتار)





درباره نویسنده

نویسنده که تحت اسم مستعار «هارون یحیی» قلم می زند، در سال ۱۹۵۶ میلادی در آنکارا دیده به جهان گشود. وی پس از تکمیل تحصیلات ابتدایی و متوسطه در آنکارا، در «دانشگاه میمار سینان» (Mimar Sinan University) استانبول به مطالعه هنر و در «دانشگاه استانبول» (Istanbul University) به مطالعه فلسفه پرداخت. از دهه ۱۹۸۰ به بعد، وی کتاب های زیادی را در زمینه مسایل سیاسی، علمی و مذهبی به زیور طبع آراست. شهرت هارون یحیی به دلیل نگارش کتاب های مهمی است که از شیادی های تکامل گرایان و ادعاهای بی پایه و اساس آنان و نیز روابط تاریک میان داروین گرایی و مکتب های خونینی چون فاشیسم و کمونیسم، پرده در می کند.

اسم مستعار وی ترکیبی است از نام حضرت هارون و حضرت یحیی علیه السلام، دو پیامبر معززی که علیه کفر و بی ایمانی قوم خویش به پا خواستند. مَهر رسول اکرم صلی الله علیه و آله روی جلد کتاب هایش نیز نمادی است در اشاره به محتوا و درونمایه آنها، و دلالت دارد بر قرآن کریم (آخرین کتاب آسمانی) و حضرت محمد صلی الله علیه و آله (آخرین پیامبران). نویسنده با استناد به رهنمودهای قرآن کریم و سنت نبوی، رد و تکذیب مبانی مکتب های الحادی، و «اتمام حجت» را سر لوحه کار خویش قرار داده است؛ به گونه ای که اعتراض هایی را فرو می نشاند که علیه دین قد علم کرده اند. او از مَهر آخرین پیامبر صلی الله علیه و آله، که به اوج خرد و کمال اخلاق رسید، به عنوان نمادی از قصد و نیت خویش در ارایه این اتمام حجت سود می جوید. تمامی آثار هارون یحیی هدف واحدی را دنبال می کنند: ابلاغ پیام قرآن، تشویق خوانندگان به بررسی مسایل اساسی دین از قبیل وجود پروردگار متعال، توحید، معاد، و نیز افشای پایه های متزلزل نظام های الحادی و مکتب های ضلالت بار.

شمار خوانندگان هارون یحیی بسیاری از کشورها را در بر می گیرد، از هندوستان گرفته تا آمریکا، از انگلستان تا اندونزی، از لهستان تا بوسنی و از اسپانیا تا برزیل. بعضی از کتاب های وی به زبان های انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، اسپانیایی، ایتالیایی، پرتغالی، اردو، عربی، آلبانی، روسی، صرب و کروات (بوسنیایی)، لهستانی، مالی، ترکی ایگور و اندونزیایی ترجمه شده است.

این آثار، که در سراسر دنیا مورد تجلیل قرار گرفته، در حق انسان های زیادی، در بازنگری ایمان و در راستای دستیابی به بینشی عمیق تر نسبت به عقیده و ایمانشان، مفید و کارگر افتاده است. صداقت و درایت نویسنده در کتاب هایش، همراه با سبکی متمایز که به آسانی هم قابل فهم است، بی درنگ بر هر خواننده ای تأثیرگذار است.



کسانی که با جدیت به بررسی این کتاب‌ها می‌پردازند، دیگر نمی‌توانند پشتیبان کفر و الحاد یا هرگونه مکتب اغواگر و یا فلسفه ماده‌گرایانه‌ای باشند؛ زیرا، مشخصه اصلی این کتاب‌ها، تأثیر بی‌درنگ و نتایج قطعی و انکارناپذیر است. منتها، اگر این افراد [بعد از خواندن این کتاب‌ها] همچنان بر سر مرام خود باقی بمانند، این امر چیزی نیست جز سماجت و اصراری احساساتی؛ زیرا، این کتاب‌ها چنین مکتب‌هایی را از ریشه مردود اعلام می‌کند. اینک، مرام و مسلک تمامی نهضت‌های الحادی معاصر با شکست مواجه شده، و این همه از یمن کتاب‌هایی است که هارون یحیی آنها را نگاشته است.

بی‌شک، همگی اینها نتیجه تابناکی و حکمت قرآن کریم است. این نویسنده، خاضعانه در صدد است تا مسبب و خدمتگزاری باشد در مسیر تلاش انسان در راستای رسیدن به صراط مستقیم. از این رو، در چاپ و نشر این آثار، هیچ‌گونه سود مادی‌ای را در نظر نگرفته است.

کسانی که دیگران را به خواندن این کتاب‌ها تشویق می‌کنند، تا چشم دل و دیده بصیرت آنان را بگشایند و بر اخلاصشان بیفزایند، خدمتی ارزنده انجام می‌دهند.

در این صورت، تبلیغ کتاب‌های دیگری که موجب آشفتگی خاطر و سردرگمی افراد می‌شود، چیزی نیست جز ضایع کردن وقت و توان خود؛ به علاوه، آنان را به سوی هرج و مرج مسلکی سوق می‌دهد. از این گذشته، به تجربه ثابت شده است کتاب‌هایی که، به جای پرداختن به هدف والای نجات انسان‌ها از کفر و الحاد، به منظور تأکید بر قدرت ادبی نویسنده نگارش می‌یابند، بعید است تأثیر آنچنان جدی‌ای داشته باشند. کسانی که در این باره در شک و تردیدند، بی‌درنگ خواهند دید که تنها هدف کتاب‌های هارون یحیی، غلبه بر کفر و بی‌ایمانی و اشاعه ارزش‌های اخلاقی قرآن کریم است. موفقیت و تأثیر این خدمات، در اعتقادات راسخ خوانندگان کتاب‌های ایشان جلوه‌گر است.

این نکته را هم باید به خاطر سپرد که دلیل اصلی ادامه ظلم و بیدادگری، جنگ و خونریزی و دیگر مصیبت‌هایی که بر سر خیل عظیمی از انسان‌ها می‌آید، رواج مکتب کفر و بی‌ایمانی است؛ و فقط با شکست و سرکوبی این مکتب، ابلاغ شگفتی‌های آفرینش و به کار بستن اخلاق قرآنی است که می‌توان به آنها خاتمه داد. با توجه به وضعیت کنونی جهان، که افزایش خشنونت، فساد و جنگ و ستیز را به همراه دارد، بدیهی است که این خدمات می‌باید به سرعت و تأثیرگذارانه انجام گیرد، وگرنه ممکن است وقت از دست برود.¹

اگر بگوییم مجموعه آثار هارون یحیی در این زمینه نقش یک طلایه دار و پیشقراول را داشته است، سخن به گزاف نگفته ایم. به خواست حضرت عزت ﷺ این کتاب‌ها وسیله‌ای خواهند بود که از آن طریق، انسان قرن بیست و یکم به صلح، عدالت و سعادت نایل خواهد شد که قرآن کریم بدانها وعده داده است.

سخنی با خوانندگان

این که چرا فصل ویژه ای به اضمحلال و فروپاشی نظریه تکامل اختصاص یافته، بدین دلیل است که این نظریه، اساس و بنیان تمامی فلسفه های ضد معنویت را پایه گذاری می کند. نظر به اینکه داروین گرایی، حقیقت آفرینش- و لذا وجود حضرت اقدس ﷺ- را انکار می کند، در طول ۱۴۰ سال گذشته سبب شده است تا افراد زیادی دست از عقیده و باور خویش بشویند یا در وادی شک و تردید بیفتند. از این رو، آگاه کردن همگان از اینکه این نظریه نیرنگی بیش نیست، خدمتی واجب و وظیفه ای است خطیر. از آنجایی هم که ممکن است بعضی از خوانندگان موفق به خواندن تنها یکی از کتاب های ما شوند، شایسته است فصلی را به اختصار به این موضوع اختصاص دهیم.

تمام کتاب های این نویسنده، به بیان موضوعات دینی در سایه سار آیات شریف قرآن کریم می پردازند، و از خوانندگان دعوت می کنند تا کلام پروردگار ﷻ را فراگیرند و آن را در زندگی به کار بندند. موضوعات قرآنی جملگی به گونه ای تبیین شده است که در ذهن خوانندگان، دیگر جایی برای شک و تردید و سؤال باقی نمی گذارد. لحن صادقانه، سلیس و بلیغ این کتاب ها، این اطمینان را فراهم می سازد تا افراد تمامی سنین و تمامی طبقات جامعه بتوانند به راحتی آنها را بفهمند. از این گذشته، به دلیل روایت دلنشین و روشن آنها، می توان در یک وهله هر یک از آنها را خواند؛ حتی کسانی هم که شدیداً کوس انکار معنویت را می زنند، تحت تأثیر حقایق مستند این کتاب ها قرار خواهند گرفت و راهی برای تکذیب حقایق محتوا و درونمایه آنها نخواهند یافت.

این کتاب و دیگر کتاب های نویسنده را می توان یا به صورت انفرادی خواند یا به صورت گروهی در مورد آنها به بحث و گفتگو نشست. خوانندگانی که به بهر مندی از این کتاب ها چشم امید دوخته اند، مباحث آنها را بسیار سودمند خواهند یافت، و این امر به آنان اجازه می دهد تا میان اندیشه و تجربیات خود و اندیشه و تجربیات دیگران ارتباط برقرار سازند.

گفتنی است که دخیل بودن در نشر و خواندن این کتاب ها، خود خدمتی بزرگ به اسلام است؛ زیرا، تنها هدف از نگارش آنها جلب رضایت پروردگار متعال بوده است و بس. کتاب های این نویسنده، همگی آثاری است متقاعد کننده؛ به همین دلیل، جهت رساندن عقیده و باور راستین به دیگران، یکی از مؤثرترین راه ها، تشویق آنان به خواندن این کتاب هاست.

امید است خوانندگان گرامی بر دیگر آثار نویسنده، که در پایان این کتاب آمده است، نیز مروری داشته باشند. اطلاعات ارزشمندی که نویسنده درخصوص موضوعات دینی تقدیم می دارد، بسی سودمند و خواندنیان لذت بخش است.

بر خلاف بعضی از کتاب های دیگر، شما در این کتاب ها، نه با دیدگاه شخصی نویسنده سروکار دارید نه با توجیهاتی مبتنی بر منابعی ناموثق، و نه با نوشته هایی که به مقدسات دیگران هتک حرمت می کند. علاوه بر این، خبری از جر و بحث های مایوس کننده و بدبینانه ای هم نیست که در ذهن ایجاد شک و شبهه و در دل، ایجاد انحراف می نمایند.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۲	پیشگفتار مترجم
۱۴	دیباچه مترجم
۲۳	مقدمه
۲۵	فصل اول: جهان از نیستی خلعت وجود یافت
۲۷	- انبساط جهان
۳۰	- کشف «انفجار بزرگ»
۳۱	- نظریه «جهان ماندگار»
۳۲	- ادله ای جدید در تصدیق «انفجار بزرگ»: پرتوهای کیهانی پس زمینه ای
۳۴	- ادله ای دیگر: غلظت هیدروژن - هلیوم
۳۵	- پیروزی «انفجار بزرگ»
۳۸	- حقایقی که قرآن کریم چهارده قرن پیش از آنها خبر داده است
۳۹	- انفجاری که نظم را به ارمغان آورد
۴۱	- تعادلات دقیق
۴۴	- فرجام ماده گرایی
۴۵	هشدار
۴۹	فصل دوم: ماهیت حقیقی ماده
۵۱	- دنیای علایم الکتریکی
۵۲	- چگونه می بینیم، می شنویم و می چشیم؟
۵۷	- «دنیای خارج» در درون مغز
۶۰	- آیا وجود «دنیای خارج» ضروری است؟

- ۶۲ - مُدرک کیست؟.....
- ۶۵ - موجود مطلق واقعی.....
- ۶۹ - هر آنچه دارید، ذاتاً خیالی است.....
- ۷۵ - نقص های منطقی ماده گرایان.....
- ۷۷ - مثال رؤیاها.....
- ۷۹ - مثال اتصال همزمان اعصاب.....
- ۸۱ - شکل گیری ادراکات در مغز، مقوله ای فلسفی نیست، بلکه، حقیقتی است علمی.....
- ۸۲ - ترس و وحشت شدید ماده گرایان.....
- ۸۶ - ماده گرایان در بزرگ ترین دام تاریخ گرفتار آمده اند.....
- ۹۰ - **نتیجه گیری**.....
- ۹۳ - **فصل سوم: نسبت زمان و حقیقت سرنوشت**.....
- ۹۴ - ادراک زمان.....
- ۹۵ - توجیه علمی بی‌زمانی.....
- ۱۰۰ - نسبیّت در قرآن کریم.....
- ۱۰۳ - تقدیر.....
- ۱۰۶ - دلواپسی ماده گرایان.....
- ۱۰۸ - منفعت مؤمنان.....
- ۱۱۰ - **فصل چهارم: نیرنگ تکامل**.....
- ۱۱۴ - آیا هیچ گونه ثبت سنگواره ای در تصدیق نظریه تکامل وجود دارد؟.....
- ۱۱۶ - حیات روی زمین، به ناگاه و به شکلی پیچیده تکوین یافت.....
- ۱۱۹ - تقلب در تصاویر.....
- ۱۲۱ - پژوهش های صورت گرفته در راستای جعل سنگواره های قلبی.....
- ۱۲۲ - «انسان پیلت داون»:.....

- ۱۲۳ «انسان نیراسکا»:
- ۱۲۴ آیا انسان و میمون اجداد مشترکی دارند؟
- ۱۲۵ اُسترالو پیتیکوس: میمون‌های انقراض یافت.....
- ۱۲۷ سلسله «همو»: انسان‌های واقعی.....
- ۱۲۹ «همو ساپی انز» باستان و «همو نئاندرتال».....
- ۱۳۱ آیا آن‌گونه که تکامل‌گرایان ادعا می‌کنند، حیات می‌تواند ناشی از صُدفه و تصادف باشد؟.....
- ۱۳۲ پروتئین‌ها صُدفه و تصادف را به چالش می‌کشند.....
- ۱۳۸ به دنبال پاسخ‌هایی در خصوص پیدایش حیات.....
- ۱۴۰ بطلان «آزمایش میلر».....
- ۱۴۳ دی.ان.آی: مولکول معجزه آسا.....
- ۱۴۷ حقیقت آفرینش.....
- ۱۵۰ **منابع نویسنده**.....

پیشگفتار مترجم

« بسم الله الرحمن الرحيم »

حمد و ستایش زیبنده ذات اقدس است که هستی را از نیستی خلعت وجود بخشید و آن را به کمالات بیاراست؛ او که بوستان عالم را هر لحظه به رنگی نو می‌آراید، و هر دم، صد نقش بدیع بر پرده پندار مرتسم می‌سازد:

می‌شود روشن ز حسنت هر نفس کون و مکان زانکه از مهر رخت هر لحظه نوری ساطع است

و درود و تحیت پروردگار و دود بر محمد محمود، شمع شبستان وجود، و آل و اصحابش باد تا روز موعود:

محمد عربی که آبروی هر دو سراسر است کسی که خاک درش نیست، خاک بر سر او

اما بعد،

مجموعه سری در پس ماده، تجلیگاه اسرار نهفته‌ای است که کمتر کسی تاکنون حتی بدانها اندیشیده است. اسراری که درک‌شان دریچه‌ای است بر افق خودشناسی، هستی‌شناسی و خداشناسی. در این مجموعه، شما دنیای اطرافتان را نه آن‌گونه که تاکنون دیده‌اید، می‌بینید: عینکی نو به چشم می‌زنید و به ماورای دنیای صورت‌ها و مظاهر گام می‌نهد. کوتاه سخن اینکه، در آن جا «آنچه نادیدنی است، آن ببینید!» پس، بیایید کهنه نقاب عادت‌ها را از چشمانمان برگیریم و با دیدی نو به هستی بنگریم تا به راز زندگی نهفته در پس این زندگی صوری دست یابیم، و از قید و بند صورت‌ها و تعینات اعتباری عالم، خود را برهانیم تا با نگاهی نو، جهانی نو را تجربه کنیم.

پیش از این، پای اندیشه در وادی این اسرار لنگ بود، اما، علم و فناوری سده بیست و یکم از آنها پرده‌داری کرد و مصدق و مؤید آنها گشت. البته، گرچه «دل ناخواسته را بهانه بسیار است»، لیکن، دلایل ارایه‌شده در این مجموعه به قدری صریح و در عین حال محکم و استوار است که به هیچ وجه راه‌گریزی از کمند آنها نیست:

شمس الحق تبریز چون در دام فکندت منگر به چپ و راست که امکان حذر نیست

می‌توان گفت که این حقایق، از دهلیزهای تاریک اندیشه‌های عرفای مسلمان استخراج گردیده و با علم روز درآمیخته است. قطعاً، با خواندن این مجموعه، نگرش آدمی نسبت به دنیای اطراف، کاملاً دگرگون خواهد شد؛ زیرا، از سری پرده برمی‌دارد که به ذهن کمتر کسی خطور می‌نماید.

اما، در مورد جناب نویسنده باید گفت حدود ۳۰۰ کتاب، که حاصل ۲۵ سال تلاش و کوشش مستمر ایشان است، به ۵۷ زبان دنیا ترجمه شده است. تنها در کشور ترکیه ۱۵۰ شبکه داخلی، فیلم‌های مستندی را پخش می‌کنند که الهام‌بخش همگی آنها آثار هارون یحیی است. از کتاب‌های مشهور ایشان «اطلس آفرینش» می‌باشد که تأثیر بسزایی

در سراسر دنیا - به ویژه در جامعه اروپا - داشته است؛ به گونه‌ای که یکی از رسانه‌های خارجی اعلام کرده این کتاب به هر کشوری که وارد شده، تأثیر یک «زلزله مکتبی» را بر جای گذاشته است. درباره آوازه «هارون یحیی» همین بس که مجله «نیو ساینتیست» (New Scientist) که به نشریه‌ای تکامل‌گرا معروف است، از او به عنوان «قهرمان بین‌المللی» یاد کرده است. وی که از صدرنشینان آیین دانایی روزگار خویش است، با نگارش آثار فراوانی در ردّ مکاتب الحادی، شام تاریک کفر و بی‌خدایی را به صبح طلیعه‌بخش توحید و یکتاپرستی مبدل ساخته است.

شایان ذکر است که این نویسنده - همچون اغلب دیگر آثار خود- ضمیمه‌ای هم به پایان این اثر افزوده است که به بطلان و تکذیب «داروین‌گرایی» یا «نظریه تکامل» می‌پردازد. جان کلام اینک، «داروین» بر این باور بود اولین جاندار (که در مرتبه‌ای بسیار پست و ساده قرار داشته) پس از تکامل چندین میلیون ساله خود، به موجوداتی نظیر صدف و اسفنج و مرجان که به گیاهان بیشتر شباهت دارند طی طریق کرده است. سپس از مراتب حشرات گذشته و به صورت امثال ماهی و مار و سوسمار و پرندگان درآمده و سرانجام پستاندار گردیده و انواع چهارپایان ظهور کرده و به مرتبه سگ و فیل و خرس و بوزینه رسیده و در نهایت به انسان مبدل شده است (فرهنگ اعلام معین - با تلخیص).

با کمال تأسف بازگویی و بازنویسی چرندیاتی اینچینی در حمایت از نظریه تکامل از سوی قلم به‌دستان این عصر تا بدان حد بالا گرفته است که در کتاب‌های بی‌شماری از جمله منابع درسی و دانشگاهی و فرهنگ‌ها، بی‌محابا مطالبی به تبعیت از این نظریه منحنط طبع و نشر می‌یابد. فارغ از آنکه این ادعاها از مدت‌ها پیش رنگ بطلان به خود گرفته است، دانشمندان و متفکران برجسته دیرین‌شناسی و میکروب‌شناسی سالهاست که در تکذیب آنها ادله‌های قطعی و دندان‌شکنی ارایه کرده‌اند. از این گذشته، «هارون یحیی» در پایان اغلب کتاب‌های خود - و تنها در بیست، سی صفحه - تمامی قیل و قال‌ها و دلایل ناموثق و غیر علمی داروین و داروین‌گرایان را به خاک مذلت می‌نشانند.

و اما، در این جا بر ذمه خویش می‌دانم که از تمامی عزیزانی که در ترجمه این اثر مرا یاری دادند، خاضعانه تشکر و قدردانی نمایم؛ به ویژه، از «خانواده صبورم» که همواره با حمایت‌ها و تشویق‌های بی‌شائبه خود، بهترین بستر را جهت پیشبرد اهداف بنده مهیا ساخته‌اند. جَزَاهُمْ اللهُ تَعَالَى أَحْسَنُ الْجَزَاءِ.

در پایان باید گفت که مترجم بر عیب و نقص کار خویش معترف است. لذا، از شما خوانندگان ارجمند تقاضا می‌کند که با ارسال انتقادات و پیشنهادهای سازنده خود به آدرس زیر، او را وامدار الطاف خویش سازید:

sattartarjumah@gmail.com

فَللّٰهُ الْحَمْدُ وَ لِهٖ الشُّكْرُ

کمترین بی‌مایه،

ستار صحرایی

دیباچه مترجم

جستاری در باب «سری در پس ماده»

شناخت انسان از جهان هستی، همواره در پرتو دو دیدگاه کاملاً مخالف مطرح بوده است: «واقع گرایی» و «تصور گرایی».

الف) «واقع گرایی» (Realism):

رهروان این مکتب بر آنند که دنیای ما چیزی غیر از ادراکات است. آنان معتقدند احساسات و تصاویری که در ذهن نقش می بندد، دارای مصداق و نمونه ای در دنیای خارج و درست مطابق آنهاست؛ به بیان دیگر، ادراکات ما با اشیای خارج انطباقی تام دارد. از منظر واقع گرایان، اگر در خارج از ذهن انسان جهانی وجود نمی داشت، قطعاً ادراکی هم در کار نمی بود. آنان بر این باورند که انسان می تواند از طریق حواسش ماده را درک کند- ماده ای که دارای واقعیتی عینی (خارجی) و هستی ای مستقل از ذهن و روح آدمی است؛ و لذا، آدمی می تواند از دنیای ادراکاتش خارج شود و با «اصل» جهان هستی تماس مستقیمی داشته باشد.

ب) «تصور گرایی» یا «انگار گرایی» (Idealism):

این مکتب بر این باور است که شناخت آدمی نسبت به جهان هستی صرفاً از دریچه وقایع ذهنی امکان پذیر است و بس؛ به عبارت دیگر، چون ذهن است که مُدرک اشیاست، آدمی تنها از طریق ادراکات یا مفاهیم ذهنی می تواند نسبت به هستی شناخت حاصل کند. این بدان معناست که «عالم ماده» یا «دنیای خارج» ی که ما از آن نام می بریم، وجودی حقیقی ندارد، و صرفاً مجموعه ای است از تصورات و احساساتی که در ذهن شکل می گیرد. از دیدگاه تصورگرایان، این عالم سراسر خیال و نمایش است و وجودی جز وجودی خیالی و سایه وار ندارد، و به واسطه الطاف و آفرینش پیوسته حضرت حق است- سبحانه و تعالی- که اینچنین موجود می نماید؛ تنها موجودی که هستی مطلق و وجودی حقیقی دارد، همانا، حضرت عزت- جَلَّ و علا- است و بس. لذا، اصالت تنها از آن اوست:

آری عالم خیال است ولی جاوید در او حقیقتی جلوه گر است

«ویل دورانت»، مورخ و متفکر معاصر آمریکایی، می گوید: دمکریتوس (=ذیمقراطیس، حدود ۴۶۰ - ۳۷۰ ق.م) - متفکر یونانی - دو هزار و سیصد سال پیش با بحثی که درباره چگونگی شناخت کرد، پایه انگارگرایی را نهاد.¹ از آن پس، پیروان مسلمان ارسطو یعنی مشایبان، و نیز افلاطونیان و فیلسوفان اشراقی کم کم در جرگه تصورگرایان در آمدند. «توماس هابز»، «رنه دکارت»، «جان لاک»، «جورج برکلی»، «امانوئل کانت»، «ویلhelm هگل» و «برتراند راسل» نیز از حامیان برجسته این اندیشه در سده های اخیرند.

گرچه امروزه جامعه علم بر تصورگرایی مهر تصدیق می نهد، اما، بوده و هستند بسیار کسانی که آن را خیالپردازی و سفسطه محضی می دانند که ریشه در یونان باستان دارد، و بر این اساس، قایلان به آن را سفسطایی می نامند. البته، این هم بدین دلیل است که اغلب سفسطاییان پیش از ارسطو و نیز افلاطون و افلاطونیان معتقد بودند که جهان تصویری بیش نیست، و ماهیت ها و مُثُل هستند که اصالت دارند. با این حال، بیان حقیقت از زبان فلاسفه یونان یا هر شخص دیگری نباید منجر به رد و انکار حقیقت شود. به گفته «ویلیام شکسپیر»: «حقیقت، تا پایان روز جزا حقیقت است.»² حال، این حقیقت بر زبان افلاطون جاری شود یا بر زبان مشایبان و یا هر کس دیگر؛ حقیقت، حقیقت است.

علی ای حال، اکنون که علم روز هم بر این حقیقت صحه می گذارد که جهان تصویری بیش نیست و اینکه تنها حقیقت مطلق، ذات الهی - عَزَّ و جَلَّ - است، انسان قرن بیست و یکم ناگزیر از پذیرش آن است.

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب

شما در این مجموعه خواهید دید که چگونه علم قرن بیست و یکم بر تصورگرایی مهر تصدیق می نهد، و در این راستا، به اثبات گوشه هایی از توحید ناب عرفا می پردازد. از این رو، بهتر است جهت فتح باب، نگاهی به توحید

¹ . دادبه، اصغر: کلیات فلسفه، دانشگاه پیام نور، ۱۳۸۵، تهران، ص ۱۱۳.

² . "Truth is truth to the end of reckoning", William Shakespeare, "Measure for Measure", Act V, sec.1 .

عارفانه بیندازیم تا صداقت گفتار عارفان در بیان حقایق، بیش از پیش تجلی یابد؛ حقایقی که قرن‌ها پیش از پیشرفت علوم - به واسطه تحلیله باطن و تخلیه آن از ماسوای الله تعالی - به فهم آنها دست یافته اند:

از منظر عرفا، کمال کاملان و نهایت سیر سالکان نیل به حقیقت توحید است. لیک، توحید عرفا نه فقط نفی خداهای متعدد و ایمان به خدای واحد است (که این توحید عامه باشد) بلکه، نفی جمیع موجودات مجازی و موهوم و اثبات این حقیقت است که اوست تنها موجود حقیقی؛ زیرا، «تا نقوش اغیار از لوح دل به آب ذکر و فکر شسته نشود، رقم توحید حقیقی در او مرقوم نمی‌گردد... و فی الحقیقه کمال توحید در نفی غیریتست...»¹

لذا، در منهج و سیر و سلوک عرفا، محو هستی موهوم خود (فنا و از خود بیگانه شدن) و نفی وجود خیالی جهان (رفع مظاهر و تعینات و کثرات) غایت وادی توحید است؛ توحیدی که به حکم «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» آدمی را به سر منزل رستگاری رهنمون است.

در این جا باید خاطر نشان کرد (همان گونه که جناب نویسنده هم متذکر خواهند شد) توحید مورد بحث ما، به هیچ وجه در راستای تصدیق و ترویج «وحدت وجود» یا «همه خدایی»² نیست؛ بلکه، توحیدی است که از آن به «وحدت شهود» تعبیر می‌شود، و هیچ گونه تناقض و ضدیتی هم با شریعت پاک نبوی - علیه و علی آله افضل الصلوات - ندارد. این توحید، بر خلاف نحله «وحدت وجود» - که همه چیز را خدا می‌داند - معتقد است وجود بر دو قسم است:

«وجود حقیقی و وجود خیالی. خدای وجود حقیقی دارد و عالم وجود خیالی دارد. خدای هستی است نیست نمای، و عالم نیستی هست نمای. عالم جمله به یک بار خیال و نمایش است و به خاصیت وجود حقیقی که وجود خدای است این چنین موجود می‌نماید، و به حقیقت وجود ندارد. الا وجود خیالی و عکسی و ظلّی.»³

اوست هستی، غیر او جز نیست نیست ما و تو خود نیست هستی نماست

¹ لاهیجی گیلانی، محمد: شرح گلشن راز، (مفاتیح الاعجاز). پیشگفتار و ویرایش: دکتر علی قلی محمودی بختیاری، نشر علمی، چاپ اول، ۱۳۷۷، تهران، ص ۷۵.

² Pantheism .

³ نسفی، عزیزالدین بن محمد: دُبْدَةُ الْحَقَائِقِ، تصحیح، مقدمه و تعلیقات: حق وردی ناصری، انتشارات طهوری، چاپ دوم، ۱۳۸۱، تهران، ص ۷۹-۷۸.

می‌نماید نیست هست و هست نیست این نمود از وهم هرگز برخواست

مفسر بزرگ، شهید «سید قطب»، نیز در این باره چنین می‌فرماید:

«...جز حقیقت خدا حقیقتی در میان نیست. در هستی، وجود حقیقی جز وجود خدا وجود ندارد... هیچ‌گونه حقیقی برای

وجود، جز وجود الهی در میان نیست... این درجه ای است که دل در هر چیزی که مشاهده می‌کند در آن دست خدا را

می‌بیند. بالاتر از این درجه، درجه ای است که در آن چیزی را در این جهان نمی‌بیند مگر یزدان را. چون حقیقتی در

جهان هستی وجود ندارد جز حقیقت یزدان... این مراتب و منازل راه است، مراتب و منازلی که متصوّفه می‌کوشند

بدانها برسند، و ایشان را به دور دستها کشانده است.¹»

با همه اینها، نقطه اشتراکی که میان این دو مکتب (وحدت وجود و وحدت شهود) وجود دارد «وهم و خیال دانستن

عالم» است، که جانمایه اصلی «سری در پس ماده» می‌باشد؛ مطلبی که بسیار حایز اهمیت است و عرفا در رهگذر

اثبات توحید حضرت عزت - عزّ اسمّه - همواره مبحث «خیال بودن عالم» یا «نمود بی بود بودن» آن را پیش کشیده اند:

بودِ عالم جز نمودی بیش نیست شو ز ارباب یقین در ظن مایست

برای نمونه، صاحب «شرح گلشن راز» در این خصوص می‌گوید: «چون به حقیقت، کثرات و تعینات، نمود هستی

حقّند و حقیقتی علی حده ندارند، [شیخ شبستری] فرمود که:

وجود اندر کمال خویش ساری است تعینها امور اعتباری است

یعنی وجود واجبی [جلّ جلاله] که وجود مطلق است به واسطه حب ذاتی ظهور و اظهار در کمال خویش... ساری و

جاری است بر جمیع موجودات ممکنه من الازل الی الابد؛ و تعینها که در مراتب ظهور به سبب تقیّد به قیود اعتباریه

عارض آن حقیقت می‌گردند، همه امور اعتباری و نمود وهمی اند و صورت خیالی بیش نیستند و حقیقتی ندارند؛ و

موجود حقیقی حق است بس.²»

¹. قطب، سید: فی ظلال قرآن. مترجم: دکتر مصطفی خرم دل، چاپ سوم، ج ۶، نشر احسان، ۱۳۸۹، تهران، ص ۹۰۳-۹۰۲.

². شرح گلشن راز، ص ۴۰۱.

اینک، ممکن است گفته شود که وهم و خیال دانستن عالم، صنع لطیف و آفرینش ظریف الهی را به زیر سؤال می برد، و بنابراین، بسیاری از آیات قرآن کریم را به چالش می کشد. اما، اشتباه نشود؛ ما ایمان راسخ داریم که آن چمن آرای جهان - جَلَّ شَأْنُهُ - آفریننده زمین، آسمان ها و تمامی چیزهایی است که - از لطف بیکران خویش - در آنها به ودیعه نهاده است. این سخن خود بر ثبوت و استقرار جهان هستی دلالت دارد، گرچه هستی اش هم در مرتبه وهم و خیال باشد. مع هذا، این خیال بودن عالم به هیچ وجه به معنای پذیرش سوفسطایی گری نیست؛ زیرا، عالم خیال عرفا واقعی است و حال آنکه از دید سوفسطاییان، خیال واقعیتهایی ندارد.¹

«پس، صوفیه اشیا را در خارج، وجود وهمی که ثبات و استقرار دارد و به ارتفاعِ وهم مرتفع نمی گردد، اثبات می نمایند... و علما اشیا را در خارج موجود می دانند... مَعَ ذَلِكَ وجود اشیا را در جنبِ وجود حق - جَلَّ و عَلا - ضعیف و نحیف تصور می نمایند و وجود ممکن را نسبت به وجود واجب - تَعَالَى و تَقَدَّسَ - هالک می دانند. پس نزد فریقین، اشیا را در خارج وجود ثابت گشت که احکام این نشاء و آن نشاء [= دنیا و عقبا]، بدان مربوط است و به ارتفاع وهم و خیال، غیر مرتفع است. فَارْتَفَعَ النَّزَاعُ وَ زَالَ الْخِلَافُ.»²

شیخ اجل، سعدی شیرازی، در این باره چنین می فرماید:

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست	بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفتن این با حقیقت شناس	ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس، آسمان و زمین چیستند	بنی آدم و دام و دَد کیستند؟
پسندیده پرسیدی ای هوشمند	بگویم جوابت گر آید پسند
که هامون و دریا و کوه و فلک	پری، آدمیزاد و دیو و ملک
همه هر چه هستند از آن کمترند	که با هستیش نام هستی برند

¹. جهت روشن تر شدن تمایز میان عالم خیال عرفا و سوفسطاییان، بنگرید به: مکتوبات امام ربّانی، ج ۲، مکتوب ۴۴ و ۹۸.

². مجدّد الف ثانی، احمد: مکتوبات امام ربّانی، مقدمه، تصحیح و تعلیق: حسن زارعی و ایوب گنجی، انتشارات صدیقی، ۱۳۸۳، تهران، ج ۲، مکتوب ۴۴، ص ۱۴۷.

پس، عالم بین وجود مطلق و عدم مطلق قرار دارد. یعنی برزخ بین وجود و عدم است. هم وجود است و هم معدوم. نه موجود است و نه معدوم؛ یعنی خیال است.¹ «ابن عربی» هم در این باره می‌گوید: «عالم متوهم است و وجود حقیقی ندارد. معنای خیال همین است... پس بدان که تو خیالی. جمیع آنچه را درک می‌کنی و غیر از خود می‌دانی نیز خیال است. پس همه هستی خیال اندر خیال است. وجود حقیقی فقط خداست...»²

از جمله تمثیل‌های رایجی که در توضیح خیال بودن عالم در آثار عرفای کرام به چشم می‌خورد، «تمثیل آینه» و «تمثیل سایه» است، که می‌توان گفت حقیقتاً در این راستا حق مطلب را ادا کرده‌اند:

تمثیل آینه برای نشان دادن این حقیقت مناسب است که مخلوق از خود هیچ استقلالی ندارد و قائم به خالق می‌باشد. اگر عمل خلقت را به تجلی برگردانیم و تجلی را به ظهور در آینه تشبیه کنیم، آنگاه [می‌بینیم که]... عالم قائم به خداست و با توجه و تجلی خدا باقی است، همان‌طور که تصویر آینه تا زمانی برقرار است که شخص ناظر در برابر آینه قرار داشته باشد و بدان بنگرد... همان‌طور که آینه غیر از آنچه از جانب صاحب تصویر دریافت می‌کند هیچ چیز از خود ندارد، جهان مخلوق نیز هیچ وجودی از خود ندارد.³

عکس جمال اوست نهان و عیان که هست	آینه ساخت عالم و خود را به خود نمود
ظاهر نمود این همه کون و مکان که هست	چون حسن او به نقش جهان کرد جلوه‌ای

در تمثیل سایه نیز رابطه عالم با خدا مانند رابطه سایه با شخص صاحب سایه است. سایه چون نه نور است و نه ظلمت یا هم نور است و هم ظلمت، هم موجود است و هم معدوم، می‌تواند نمایش دهنده پارادوکس [= تناقض] هستی و نیستی باشد. یعنی سایه به عالم می‌ماند که در عین اینکه هیچ نیست موجود است. سایه چون برزخ بین نور و

¹. کاکایی، قاسم: وحدت وجود به روایت ابن عربی و مایستر اکهارت، مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها، هرمس، ۱۳۸۱، تهران، ص ۴۵۸.

². همان، ص ۴۵۹.

³. همان، ص ۴۷۲.

ظلمت است می تواند مثال مناسبی برای خیال بودن و متوهم بودن عالم باشد.¹

در عرصه کاینات با دقت و فهم
بسیار گذشتیم به سرعت چون سهم
گشتیم همه چشم و ندیدیم درو
جز ظلّ صفات آمده ثابت در وهم

کوتاه سخن اینکه چون عارف، عالم را ظلّ و سایه وجود حق تعالی می داند، آن را توهمی بیش نمی انگارد. او در تلاش است تا از قید و بند وجود خیالی جهان و جهانیان برهد و دست بر فتراک توحید زند؛ توحیدی که به فرموده «امام ربانی» - «سَلِّمَهُ اللهُ تَعَالَى» - «عبارت از تخلیص قلب است از توجه [به] مادون او سبحانه. تا زمانی که دل را گرفتاری به ماسوای [او] متحقق است، اگر چه اقلّ قلیل باشد، از ارباب توحید نیست. بی تحصیل این دولت واحد گفتن و واحد دانستن نزد ارباب حصول از فضول است.»²

توحید به عرف صوفی ای صاحب سیر
تخلیص دل از توجه اوست به غیر

لیکن، این توحید به حکم «دَعِ نَفْسَكَ وَ تَعَالَ» «نَفْسَت را رها کن و بیا) جز با فنا و گسستن از هستی موهوم خویش محقق نشود:

پرده تو هستی موهوم توست
وصل خواهی شو فنا از خود نخست

*

در حقیقت آن زمان عارف شوی
کز خودی خود به کل بیرون شوی
چون نماند این نیستی هستی نما
هست مطلق را ببینی در بقا

جان کلام اینکه، برای نیل به توحید حقیقی - خواه ناخواه - می باید خرّقه فنا در پوشید. اما، فنا خود دو وجه دارد:

«فناى اولیا» - که مخصوص اهل شهود و حال و جذبه است - و «فناى علمى».

به جرأت می توان گفت که تعمق و تدبّر در حقایق و دقایق این مجموعه و به کار بستن رهنمودهای آن، به خواست حضرت باری تعالی، آدمی را به «فناى علمى» و «توحید علمى» می رساند؛ فنا و توحیدی که گر چه در مرتبه پایین تری از فنا و توحید اولیای الهی است، لیکن - به حسب قابلیت و استعداد - شاهد شیرین قرب الهی را به فرد

¹. همان، ص ۴۸۳

². مکتوبات امام ربّانی، ج ۱، مکتوب ۱۱۱

می‌چشاند. در همین راستا، جناب «هارون یحیی» در این مجموعه همت خود را ساز کرده‌است تا از ساده‌ترین راه، قافله این ادعاها را به حرم حق و حقیقت برساند- البته آن هم در سایه علم روز؛ ادعاهایی که پیش از این جزو اسراری بود که به قول لسان الغیب «چون راه گنج بر همه کس آشکار نبود.» ولی، اکنون به کمک رشته‌های نوین‌یادی چون فیزیک کوانتوم درک آن برای همگان میسر گشته‌است؛ ادعاهایی که گلبانگ والای «لا اله الا الله» را عملاً به اثبات می‌رساند:

زین پیش دلی بود و هزار اندیشه اکنون همه لا اله الا الله است

کسی که این حقایق را کماهو حقه دریابد، دامنه این نفی و اثبات از دید وی چنان وسعتی پیدا می‌کند که نه تنها الله- جَلَّ وَعَلَا- را تنها خدای احد و واحد می‌داند، بلکه، هر چه جز او تعالی باشد را وهم و خیالی بیش نمی‌انگارد. وهم و خیالی که این خودِ الله تعالی است که نقش آن را- آن هم فقط همان گونه که خود بخواهد- در خیالکده مغز آدمی مرتسم می‌سازد، و هر زمان هم که اراده فرماید آن را چون نقشی بر آب، بر هم می‌زند و به‌عدم می‌سپارد. پس، چگونه موجوداتی وهمی و خیالی می‌توانند- به حکم «لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ»؛ هیچ سود و زیانی به تو نمی‌رسانند. (یونس/۱۰۷-۱۰۶) = نافع آدمی و دافع ضرر از او باشند؟! حاشا و کلا.

عزیزان ارجمند، این بود شمه ای از دگان توحید عرفا. امید است مطالعه و فهم حقایق این مجموعه، افق جدیدی را به سوی بحر محیط حقیقت توحید فرا رویمان بگشاید. ان شاء الله.

فرو رفتم به دریایی که نی پا و نه سر دارد ولی هر قطره ای از آن به صد دریا اثر دارد
تو هستی مرد صحرائی چه بشتابی درین دریا که با هر قطره دریا دل مردان به سر دارد

﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾

خداوند، که همواره به عدل قیام دارد، گواهی می‌دهد که جز او هیچ معبودی نیست و فرشتگان و صاحبان دانش [نیز گواهی

می‌دهند که] جز او، که شکست ناپذیر باحکمت است، هیچ معبودی نیست. (آل عمران / ۱۸)

کمترین تردامن،

ستار صحرائی

بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

اوست پديد آورنده آسمان ها و زمين

(انعام / ۱۰۱)



مقدمه

نگاهی کوتاه به گرایش‌های تاریخی نشان می‌دهد که همه مخالفان دین، فلسفه خود را بر مبنای افکار ماده‌گرایانه استوار ساخته‌اند. همان‌گونه که بدیهی است، ماده‌گرایان منکر حقیقت آفرینش‌اند. در عوض، بر این باورند که ماده (matter) از ازل وجود داشته است و تا ابدالدهر به عنوان وجودی مطلق باقی خواهد ماند؛ به دیگر سخن، آنان ماده‌پرست‌اند. از این رو، ماده‌گرایی (materialism) در منابع ماده‌گرایان چنین تعریف شده است:

ماده‌گرایی، قایل به ازلیت و ابدیت عالم (بدون بدایت و نهایت) است؛ یعنی خدا آن را نیافریده است، و حدّ و حصری هم برای مکان و زمانش نیست.¹

دلیل اینکه چرا ماده‌گرایان تا این اندازه ماده‌پرست‌اند، ریشه در امتناع محض‌شان از پذیرش وجود آفریدگار متعال دارد. مطلق نبودن ماده، بدین معناست که بدایت و آغازی دارد؛ اینکه آغازی دارد نیز به این معنی است که از نیستی، هستی یافته است؛ یعنی، آفریدگاری دارد.

تعجبی ندارد که اجماع و توافقی که دنیای علم در اواخر قرن بیستم بدان رسیده است، بر این حقیقت مهر تصدیق می‌نهد که ماده مطلق نیست و اینکه آغازی دارد؛ عالم هستی تقریباً ۱۵ میلیارد سال پیش با انفجار نقطه‌ای که «هیچ» حجمی هم نداشت از نیستی سر برآورد، و با انبساط یافتنش، به مرور زمان به شکل کنونی درآمد. صحت و اعتبار این واقعه، که «انفجار بزرگ» (Big Bang) نام دارد، از طریق مشاهدات و آزمایش‌های مستدلّ فراوان و نیز محاسبات فیزیکدانان نظری به اثبات رسیده است.

امروزه آخرین نقطه‌ای که علم بدان رسیده، تصدیق‌کننده این حقیقت است که «عالم از نیستی سر بر آورده است»، و این چیزی است که قرآن کریم و تمامی دیگر ادیان الهی نیز بدان معتقدند. به علاوه، علم روز، ماده‌گرایی و تمام زیرشاخه‌هایش را مردود اعلام کرد، دنیای مبنی بر ماده‌گرایان را برانداخت و آنان را در جنگی که علیه آفرینش به راه انداخته بودند، مغلوب ساخت.

با این همه، ماده‌گرایان حتی به قیمت ستیز با علم هم که شده است، نمی‌توانند پذیرای این حقیقت باشند که ماده، مطلق نیست و آفریدگاری دارد. لازمه پذیرش این حقیقت، پذیرش وجود پروردگار متعال است؛ و لازمه اعتقاد به پروردگار متعال، پذیرش دین و در سایه دین زیستن است. از آنجایی هم که نخستین لازمه دین، مطاوعت و تسلیم محض در برابر رب ذوالجلال است، این مطلب برای چنین افرادی، که نخوت و تکبر چشم دلشان را کور ساخته، مسئله ساز است. قرآن کریم حال کسانی را که به سبب عجب و انانیت از حقایق می‌گریزند - گرچه حقیقت خود در نهایتِ بدهت است - چنین توصیف می‌کند:

﴿ وَجَعَدُوا بِهَا وَأَسْتَيْفَنَتَهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ ﴾؛ و با آنکه به یقین بدان

[آیات و نشانه‌ها] باور داشتند، از سر غرور و تکبر آنها را انکار کردند. پس، بنگر که فرجام آن مفسدان چگونه بود. (نمل/۱۴)

ماده‌گرایان بر این باورند که زمان، درست مثل ماده، مطلق است؛ یعنی، از ازل وجود داشته است و تا ابد هم باقی خواهد ماند. آنان با تبعیت از این کژ فهمی، در پی انکار تقدیر، حشر و نشر، بهشت و دوزخ هستند. با این حال، اکنون علم روز ثابت کرده است زمان هم، که ریشه در ماده دارد، درست مانند خود ماده، از نیستی پدید آمده است، و اینکه بدایت و آغازی دارد. در عین حال، اینکه زمان پنداری نسبی است، اینکه آن گونه که ماده‌گرایان مدت‌ها اعتقاد داشته‌اند ثابت و لایتغیر نیست، و اینکه تنها شکل تغییر یافته ادراکات است، نیز از جمله اکتشافات همین قرن است. «نظریه نسبیت اینشتین» (Einstein's Theory of Relativity) نسبت به زمان و مکان را به اثبات رسانید و همین حقیقت است که امروزه مبنای فیزیک جدید قرار گرفته است.

کوتاه سخن اینکه زمان و مکان مفاهیمی مطلق نیستند، بدایت و آغازی دارند و اینکه حق تعالی آنها را از کتم عدم آفریده است. قطعاً، پروردگار متعال که آفریدگار زمان و مکان است، خود وابسته به آنها نیست. او تعالی است که لحظه به لحظه زمان را در بی‌زمانی مقرر می‌فرماید و هستی می‌بخشد. این همان چیزی است که مبنای ماهیت واقعیت «تقدیر» (Fate) قرار گرفته است؛ چیزی که ماده‌گرایان از درک آن عاجزند.

وقایعی را که در گذشته تجربه کرده ایم و در آینده تجربه خواهیم کرد، جملگی در قلمرو علم الهی و تحت فرمان خداوند متعال است، او که خود وابسته به زمان نیست، و زمان را هم از نیستی پدید آورده است.

اینک، علم روز بر حقایقی که قرآن کریم ۱۴۰۰ سال پیش اعلام کرده است، مهر تصدیق می‌نهد؛ حقایقی که مؤمنین صراحتاً بدانها باور و یقین دارند. و این خود شاهی است دال بر اینکه قرآن کریم، کلام خداوند متعال است. از سوی دیگر، اندیشه و تفکر ماده‌گرایی، که قرن‌ها منکر وجود پروردگار و حقیقت آفرینش بوده، از سوی یکایک رشته‌های علمی مردود اعلام شده است؛ رشته‌هایی که مرجعیتشان هیچ‌گاه خاتمه نمی‌پذیرد و [برای انسان‌ها] همواره نقش ملجأ و پناهگاهی مستحکم را ایفا می‌کنند. ما در این کتاب به آرایه شواهدی خواهیم پرداخت که نشان می‌دهد ادعاهای ماده‌گرایان، فاقد اساس علمی و منطقی است، و اینکه بر عکس، علم روز هم ماده‌گرایی را به کلی در هم می‌کوبید. مطالبی که در اینجا بدانها خواهیم پرداخت، متضمن دلایل بسیار مهمی در خصوص ماهیت ماده و نسبیت زمان و مکان است. از این رو، شما با حقایقی مواجه خواهید شد که تاکنون بدانها نیندیشیده‌اید، و خواهید دید که ماهیت ماده حقیقتاً بسیار متفاوت تر از آن چیزی است که ماده‌گرایان اعلام می‌کنند و حتی بسیار متفاوت تر از آموخته‌های قبلی خود شماست.

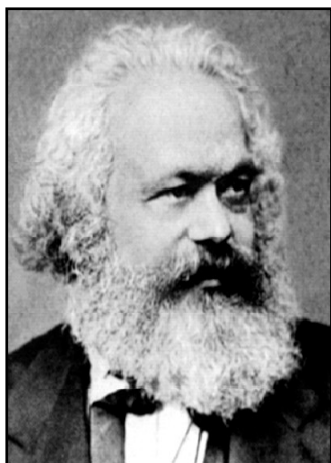
فصل اول

جهان از نیستی خلعت وجود یافت

ماده گرایی نظامی فکری است که ماده را ماهیتی مطلق قلمداد می کند و به جز ماده، وجود تمامی چیزهای دیگر را کتمان می نماید. این نظام فکری، که ریشه در یونان باستان دارد، و روز به روز- به ویژه در قرن نوزدهم- مقبولیت پیدا می کرد و از طریق «ماده گرایی جدلی» (Dialectic Materialism) «کارل مارکس» (Karl Marx) بود که شهرت یافت، مدعی است ماده از ازل وجود داشته است و تا ابد هم باقی خواهد ماند. نظر به اینکه این نظام فکری قایل به عدم آفرینش ماده است، پذیرای وجود آفریدگار هم نیست.

چنانکه قبلاً گفتیم، ماده گرایی محبوبیت خود را بیشتر در قرن نوزدهم به دست آورد. از دلایل عمده آن، برنامه «جهان ساکن» (static universe) بود که بعداً در پاسخ به این سؤال مطرح شد که «جهان چگونه ظهور یافته است؟» این برنامه، به این سؤال چنین پاسخ داد که جهان هستی نیافته، بلکه، از ازل وجود داشته است و تا ابد هم باقی خواهد ماند. مردم هم پذیرفتند که جهان، مجموعه ثابت، استوار و بی تغییری است از ماده؛ و این باور که چنین جهانی ما را از ایمان به وجود آفریدگار بی نیاز می سازد، در اذهان عموم رسوخ کرد.

تصدیق عکس برنامه جهان ساکن، یعنی کشف این مطلب که جهان آغاز و بدایتی دارد و متغیر است، بی تردید وجود آفریدگار متعال را به اثبات رساند. «جورج پولیتزر» (Georges Politzer)، فیلسوف و ماده گرای نامی، در کتابش «مبانی فلسفه» (Principes Fondamentaux de Philosophie)، بر اساس برنامه «جهان بی کران» (boundless universe)، با اینکه منکر آفرینش است، به این حقیقت چنین اقرار می کند:



جهان چیزی نیست که آفریده شده باشد. اگر این گونه می بود، می بایست خدایی آن را در یک چشم بر هم زدن آفریده و از نیستی، هستی بخشیده باشد. اگر کسی به آفرینش اعتراف کند، در وهله اول می باید وجود لحظه ای را بپذیرد که جهان در آن لحظه وجود نداشته، و اینکه چیزی از عدم پدید آمده است. و این چیزی است که علم نمی تواند آن را تصدیق کند.²

کارل مارکس، بنیان گذار ماده گرایی جدلی

باری، در اواخر دوره ای که از نیمه دوّم سده بیستم آغاز گردید، علم روز حقیقتی را به اثبات رساند که ماده‌گرایان خود بدان اعتراف کرده بودند، اینکه می‌گفتند: «اگر چنین باشد، پس ناگزیر به پذیرش وجود آفریدگاریم.» این بود که پس از مراحل چند، پرده از روی این حقیقت برداشته شد؛ یعنی اینکه جهان بدایت و آغازی دارد.

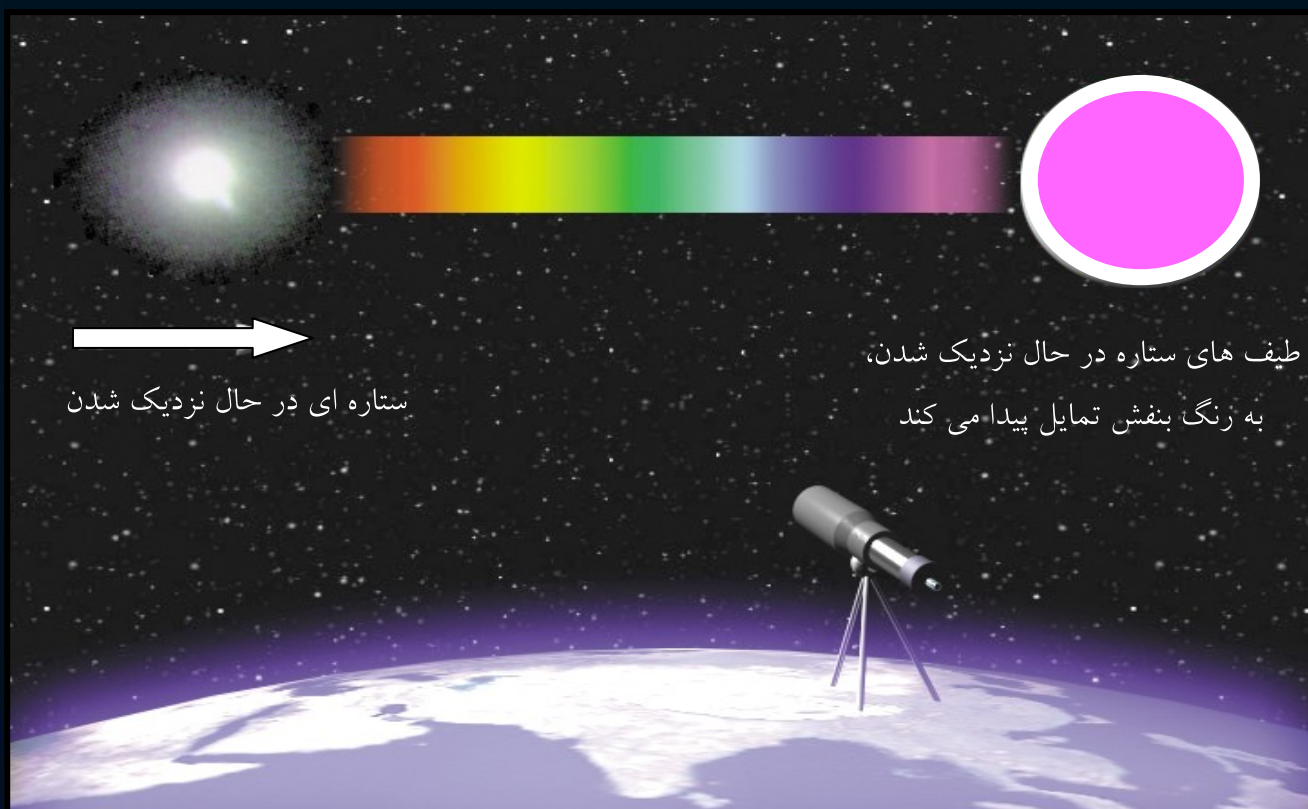
انبساط جهان

در سال ۱۹۲۹ در رصدخانه «ماونت ویلسون» (Mount Wilson) کالیفرنیا، «ادوین هابل» (Edwin Hubble)، اختر شناس آمریکایی، یکی از بزرگ‌ترین اکتشافات تاریخ علم نجوم را رقم زد. وی هنگامی که با تلسکوپ غول پیکرش به مشاهده ستارگان می‌پرداخت، دریافت نوری که از آنها ساطع می‌شود، به انتهای قرمز رنگ طیف انتقال می‌یابد؛ و هنگامی این نقل و انتقال بیشتر احساس می‌شود که ستاره از زمین فاصله بیشتری بگیرد. این یافته بر دنیای علم تأثیر بسزایی گذاشت؛ زیرا، بر اساس اصول و قوانین خاص فیزیک، طیف پرتوهای نوری ای که به سوی نقطه رصد (point of obseravtion) در سیران اند، به رنگ بنفش تغییر رنگ می‌دهند؛ در صورتی که طیف پرتوهای نوری ای که از نقطه رصد فاصله می‌گیرند، به رنگ قرمز تبدیل می‌شوند. این بدان معناست که ستارگان همواره از ما فاصله می‌گیرند.

دیری نپایید که کشف بسیار مهم دیگری از «هابل» سر زد: ستارگان و کهکشان‌ها نه تنها از ما، بلکه از همدیگر هم فاصله می‌گیرند، تنها نتیجه ای که می‌توان از جهانی گرفت که همه چیزش از همدیگر فاصله می‌گیرد، این است که جهان، پیوسته «در حال انبساط» است. برای روشن‌تر شدن این مطلب می‌توان جهان را به سطح بالونی تشبیه کرد که در حال باد شدن است. درست همان طور که نقاط سطح بالون با پف کردن بالون از هم فاصله می‌گیرند، به همین صورت، اجسام داخل فضا هم با انبساط دایم عالم، از همدیگر فاصله می‌گیرند.

در حقیقت، این مطلب از دیدگاه نظری حتی پیش از اینها کشف شده بود. «آلبرت آینشتین» (Albert Einstein) با ارزیابی محاسبه‌هایی که در سال ۱۹۱۵ وی را به تنظیم نظریه نسبیت (the Theory of Relativity) رهنمون شد، به این نتیجه رسید که بعید است جهان ساکن باشد. آینشتین که به شدت از یافته خویش در شگفت بود، عاملی بنام «مقدار ثابت کیهانی» (cosmological constant) را صرفاً جهت حذف این استنتاج نامناسب، به معادلاتش افزود. او که توسط اخترشناسان متقاعد شده بود که عالم ساکن است، دیگر خواهان مغایرت نظریه اش با این برنامه نشد. این دیدگاه، که بعدها خود آینشتین آن را پشت گوش انداخت- و اعتراف کرد که «بزرگ‌ترین اشتباه زندگی اش» بوده است- با پیشرفت اکتشافات علمی، به زباله دان تاریخ پیوست.

برای نخستین بار در سال ۱۹۲۲ «الکساندر فریدمن» (Alexander Friedmann)، دانشمند روسی، بر مبنای «نظریه نسبیت» دریافت که جهان تغییر پذیر است و حتی یک تغییر جزئی هم می‌تواند سبب انبساط یا انقباض آن شود. هنگامی که «فریدمن» به این نتیجه رسید، اشتباه (مقدار ثابت کیهانی) موجود در مقاله «آینشتین» به تاریخ ۱۹۱۷ را نیز اصلاح کرد.



بیننده ای که شاهد طیف های شی ای در حال دور شدن است، متوجه می شود که این طیف ها، مدام قرمز و قرمزتر می گردند. مشاهدات صورت گرفته از زمین نشان می دهد که طیف های پرتوهای نوری کهکشانی ها و ستارگان در آسمان، مدام به سوی سرخی می گریند. این بدان معناست که اجرام سماوی همواره از ما فاصله می گیرند. کشف این حقیقت، که ماحصل مشاهدات صورت گرفته در دهه ۱۹۲۰ است، ثابت کرد که جهان هستی سیری انبساطی دارد و منشأ آن انفجار بزرگ است.

نخستین کسی که از راه حل‌های اکتشافی «فریدمن» استفاده کرد، «جورجس لمایتِر» (Georges Lemaitre) (۱۸۹۴-۱۹۶۶)، دانشمند کیهان‌شناس بلژیکی، بود. «لمایتِر» با استظهار و پشت‌گرمی به این راه حل‌ها مدعی شد که جهان آغاز و بدایتی داشته و اینکه از آن پس هم پیوسته در حال انبساط بوده است. وانگهی، وی اظهار داشت که پرتو باقیمانده از این لحظه آغازین، قابل شناسایی است. (این پرتو، که «پرتوی کیهانی پس‌زمینه‌ای» (cosmic background radiation) نام گرفت، در حقیقت، از راه رصد و مشاهده‌های بعدی مورد شناسایی قرار گرفت.)



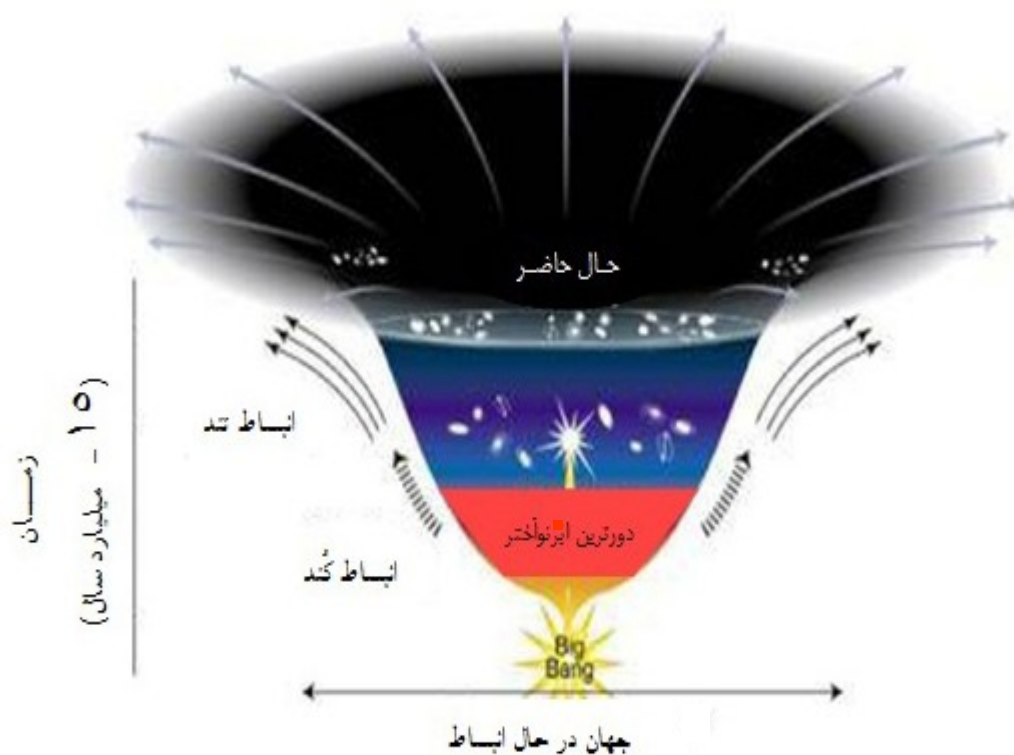
«ادوین هابل» در کنار تلسکوپ غول‌پیکرش

کشف « انفجار بزرگ »

این حقیقت که جهان در حال انبساط است، منجر به ارایه برنامه بسیار متفاوت تری از برنامه « جهان ساکن » ی شد که مقبولیتی عام حاصل کرد. اگر به گذشته برگردیم، می بینیم که منبسط شدن عالم ثابت می کند که جهان تنها از یک نقطه سرچشمه گرفته است.

محاسبه ها نشان می دهد این «یک نقطه» ای که حاوی تمام ماده جهان بوده است، بایستی دارای «حجمی صفر» و [در عین حال،] «چگالی بی نهایتی» بوده باشد. جهان از طریق انفجار این یک نقطه که دارای حجم صفری هم بوده، ظهور یافته است. این انفجار را « انفجار بزرگ » نامیدند و این نظریه نیز همین نام را به خود گرفت.

ممکن است تعجب کنید که چگونه نقطه ای فاقد حجم، یعنی نقطه ای که هیچ فضایی را اشغال نکند، و [در عین حال،] دارای چگالی بی نهایتی هم باشد، اصلاً می تواند وجود داشته باشد. حقیقتاً، «نقطه ای که فاقد حجم و دارای چگالی بی نهایتی باشد»، صرفاً عبارتی است نظری؛ زیرا، از نظر علمی، نقطه ای که به عنوان نقطه ای با « حجم صفر» تعریف شود، به معنای نقطه ای است بدون حجم. در حقیقت، نقطه ای که هیچ گونه حجمی نداشته باشد، یعنی اینکه «معدوم» است. از این رو، «جهان از نیستی خلعت وجود یافته است.» این حقیقت، این فرضیه ماده گرایان که «عالم از ازل وجود داشته است» را از اعتبار ساقط می کند.



نظریه «جهان ماندگار»

اخترشناسانی که خود را وقف فلسفه ماده گرایی کردند، در پی مخالفت با «انفجار بزرگ» برآمدند و به هواداری از نظریه جهان ماندگار پرداختند. نتیجه این تلاش ها در گفته «آی.اس. ادینگتون» (A.S. Eddington) این گونه جلوه نمود: «از دیدگاه فلسفی، تصوّر آغازی ناگهانی برای نظم کنونی طبیعت، برای بنده چندان آور است.»³

«سر فرد هویل» (Sr Fred Hoyle)، ریاضیدان و اخترشناس نامی جهان، از جمله کسانی بود که نظریه انفجار بزرگ خاطرش را مشوّش کرد. در اواسط سده بیستم، «هویل» به دفاع از نظریه ای بنام «جهان ماندگار» (Steady State) پرداخت که مشابه راهکار «جهان ثابت» (constant universe) قرن نوزدهم بود. گرچه «هویل» پذیرفته بود که جهان در حال انبساط است، اما، بر سر اینکه جهان هم در اندازه لایتناهی و هم در مدت زمان ابدی است، مجادله می کرد. بر مبنای این برنامه، زمانی که جهان انبساط یافت، ماده خود به خود و به طور ناگهانی



فرد هویل

پا به عرصه وجود نهاد، آن هم فقط تا حد نیاز. این نظریه با تنها هدف ظاهری خود، یعنی حمایت از باور جزمی «ماده ابدی»- اساس فلسفه ماده گرایی- به طور کامل در تعارض با نظریه «انفجار بزرگ» برآمد- نظریه ای که قایل به آغازی برای جهان است.

مدافعان نظریه جهان ماندگار، مدت مدیدی علیه انفجار بزرگ قد علم کردند. منتها، علم هم، علیه آنان بیکار

نشست.

ادله ای جدید در تصدیق «انفجار بزرگ»: پرتوهای کیهانی پس زمینه‌ای

در سال ۱۹۴۸، «جورج گامو» (George Gamow) به دیدگاه دیگری در خصوص انفجار بزرگ دست یافت. وی اذعان داشت که پس از شکل‌گیری جهان از طریق انفجار بزرگ، می‌باید مازاد پرتوی باقی مانده از این انفجار، در عالم وجود داشته باشد. وانگهی، این پرتو بایستی در سراسر عالم به طور یکنواخت نیز انتشار یافته باشد. دیری نپایید [صحت] این ادله که «می‌باید وجود داشته باشد»، کشف شد. در سال ۱۹۶۵، دو محقق به نام‌های «آرنو پنزیاس» (Arno Penzias) و «رابرت ویلسون» (Robert Wilson) این امواج را کشف کردند. این پرتو که «پرتوی کیهانی پس زمینه‌ای» نام گرفت، بسیار متفاوت تر از پرتوهای اتفاقی دیگری بود که از مسیرهایی خاص در فضا ساطع می‌شد، و به طور خارق‌العاده‌ای یکنواخت بود؛ به عبارت دیگر، به نظر نمی‌رسید که از منبعی خاص تشعشع یافته باشد؛ زیرا، نسبتاً تمام فضا را در بر می‌گرفت. لذا، برداشت آنان این بود که این امواج حرارتی ۳ درجه کلوینی^۱، که از سراسر فضا به طور یکنواخت ساطع می‌شدند، بقایای مراحل اولیه انفجار بزرگ اند. از این گذشته، این تصور به تصویری که دانشمندان قبلاً پیش‌بینی کرده بودند، بسیار نزدیک تر بود. گرچه «پنزیاس» و «ویلسون» تنها توانستند فقط یک طول موج (ریز موج) (wave length(microwave)) را اندازه‌گیری کنند، اما، به دلیل اینکه اولین کسانی بودند که در مورد انفجار بزرگ چنین ادله صحیحی را از راه تجربی نشان می‌دادند، موفق به دریافت جایزه نوبل شدند.

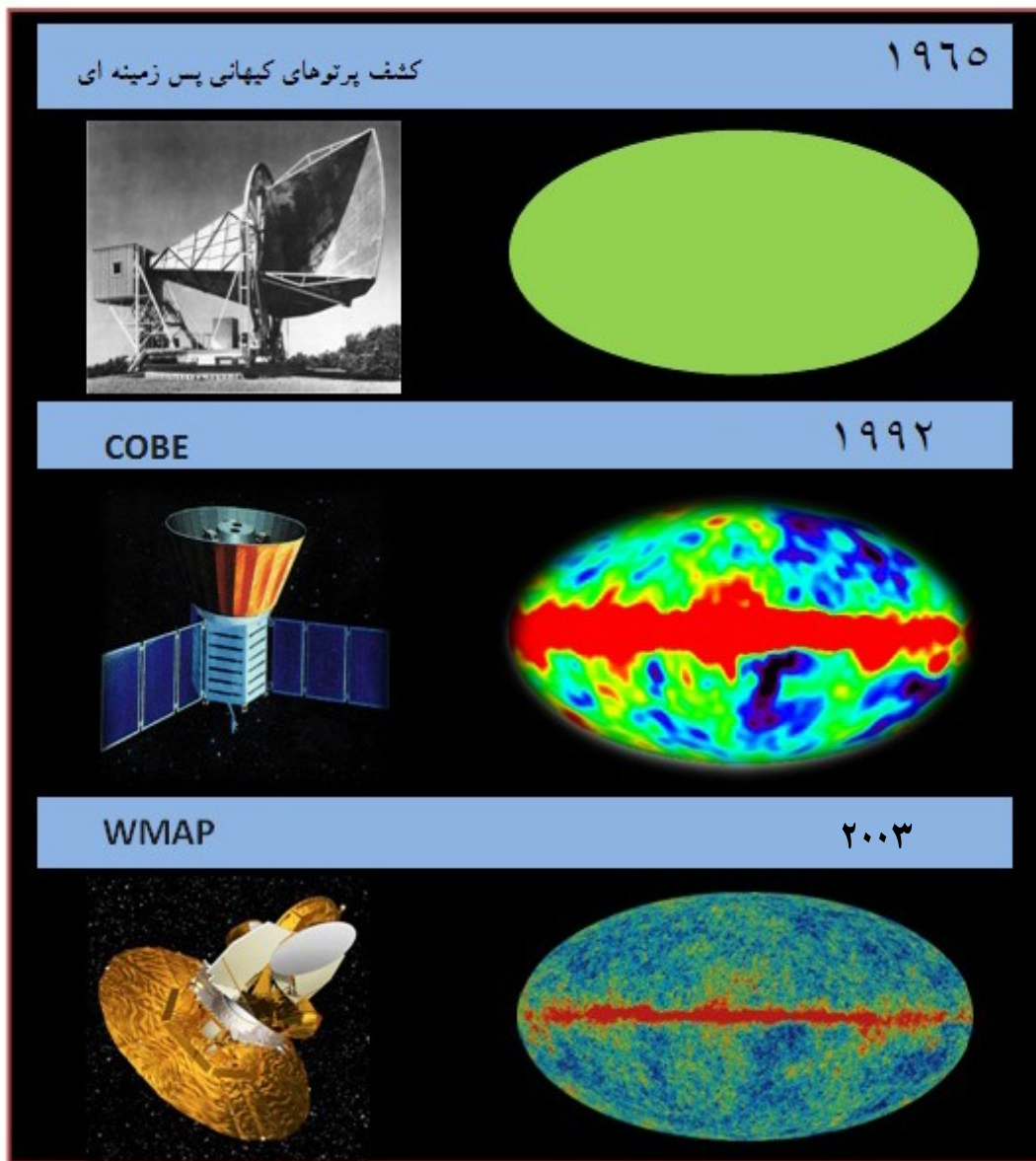
در سال ۱۹۸۹، «جورج اسموت» (George Smoot) و تیم فضایی ناسا به رهبری وی، «ماهواره کاوشگر پرتوی کیهانی پس زمینه‌ای (COBE)» (Cosmic Background Radiation Discovery Satellite) را به منظور انجام تحقیقاتی در مورد پرتوی کیهانی پس زمینه‌ای، به فضا گسیل کردند. بیش از هشت دقیقه طول نکشید که پوششگرهای (scanners) حساس روی این ماهواره، صحت ارزیابی‌های «پنزیاس» و «ویلسون» را تصدیق کردند. این پوششگرها بقایای انفجار بزرگ را که در آغاز جهان به وقوع پیوسته بود، به دقت شناسایی کردند.



جورج گامو

۱. «کلوین» (Kelvin) واحدی است برای سنجش دما، و برابر است با ۲۷۳- درجه سانتی‌گراد که آن را «صفر مطلق» می‌نامند؛ زیرا، رفتن به پایین‌تر از این دما غیرممکن است - م.

این یافته، که به عنوان بزرگ ترین کشف اخترشناسی تاریخ رقم خورد، تنها به اینجا ختم نشد. هنگامی که ماهواره کاوشگر ۱ (COBE1) اطلاعاتی را در مورد دمای نقطه معینی از فضا ارایه می کرد، کاوشگر ۲ (COBE 2) فراتر رفت و دریافت که میان دو نقطه در فضا اختلاف دمایی وجود دارد؛ و این نشان می داد که گرمای تولید شده پس از انفجار بزرگ به طور روز افزونی کاهش یافته است. پس از این واقعه، دانشمندان فراوانی از موفقیت «کوبی» (COBE) به عنوان «حجت قاطع انفجار بزرگ» یاد کردند.

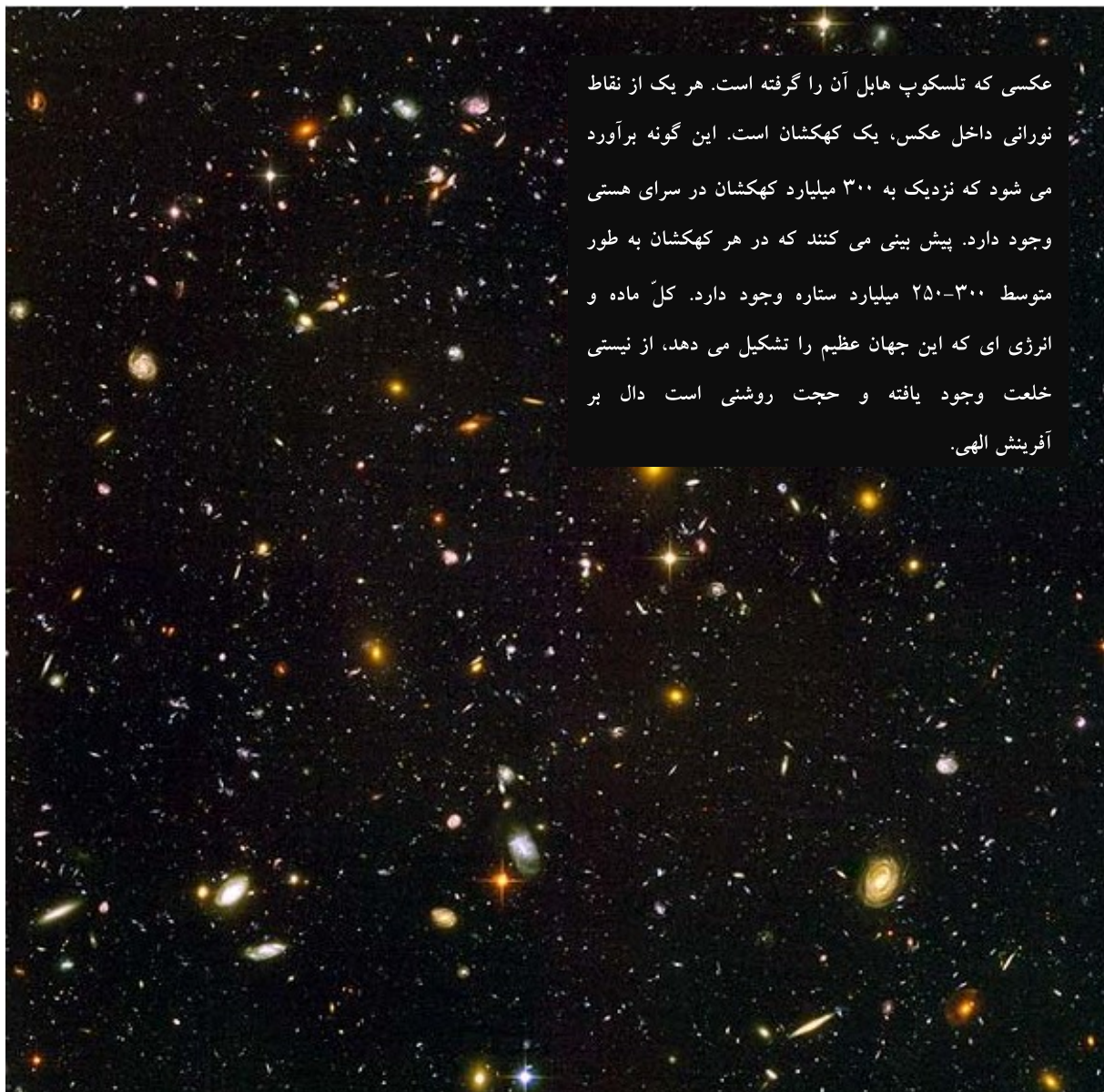


پرتوهای کیهانی پس زمینه ای، که یکی از محکم ترین دلایل تصدیق «انفجار بزرگ» است، در سال ۱۹۶۵ کشف شد. از آن پس، سفینه های فضایی COBE (۱۹۹۲) و WMAP (۲۰۰۳) نیز به بررسی و مطالعه آن پرداختند.

ادله ای دیگر: غلظت هیدروژن - هلیوم

ادله مهم دیگری که در راستای [تصدیق] انفجار بزرگ مطرح شد، میزان هیدروژن و هلیوم موجود در فضا بود. نتیجه جدیدترین محاسبه‌ها نشان می‌دهد که غلظت هیدروژن - هلیوم موجود در عالم، با محاسبه‌های نظری غلظت هیدروژن - هلیوم باقی مانده از انفجار بزرگ همخوانی دارد.

همان‌طور که همه می‌دانند، ستارگان با تبدیل اجزای سازنده هیدروژن خود به هلیوم - از طریق واکنش‌های هسته‌ای - به تولید انرژی می‌پردازند. اگر جهان را آغازی نمی‌بود و اگر از ازل وجود می‌داشت، می‌بایست تمام هیدروژن ستارگان تاکنون از بین می‌رفت و به هلیوم تبدیل می‌شد. منتها، این حقیقت که گاز هیدروژن ستارگان هنوز از بین نرفته و اینکه ستارگان با تبدیل پیوسته این گاز به هلیوم همچنان به تولید انرژی می‌پردازند، خود حجتی است دال بر اینکه عالم لایتناهی نیست و بدایت و آغازی دارد.

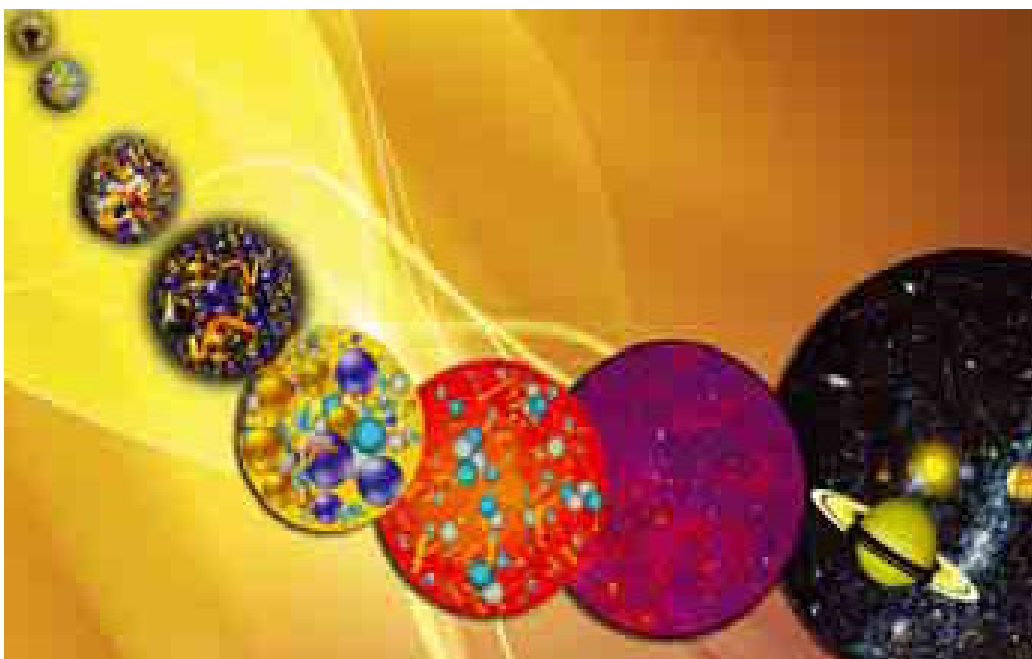


عکسی که تلسکوپ هابل آن را گرفته است. هر یک از نقاط نورانی داخل عکس، یک کهکشان است. این گونه برآورد می‌شود که نزدیک به ۳۰۰ میلیارد کهکشان در سرای هستی وجود دارد. پیش‌بینی می‌کنند که در هر کهکشان به‌طور متوسط ۲۵۰-۳۰۰ میلیارد ستاره وجود دارد. کل ماده و انرژی‌ای که این جهان عظیم را تشکیل می‌دهد، از نیستی خلعت وجود یافته و حجت روشنی است دال بر آفرینش الهی.

پیروزی «انفجار بزرگ»

این دلایل متقاعد کننده همگی موجب شد تا نظریه انفجار بزرگ مورد استقبال جامعه علم قرار گیرد. برنامه انفجار بزرگ، واپسین موضعی است که علم در خصوص شکل‌گیری و آغاز جهان بدان دست یافته است. «دنسی سیاما» (Dennis Sciama) که سال‌ها دوشادوش «فرد هویل» به دفاع از نظریه جهان ماندگار می‌پرداخت، پس از آشکار شدن تمامی شواهد مربوط به نظریه انفجار بزرگ، به شرح موضع نهایی‌ای پرداخت که آنان بدان دست یافته بودند. «سیاما» اظهار کرد که در بحث داغی که میان مدافعان نظریه جهان ماندگار و کسانی که به امید مردود اعلام کردنش آن را بر محک امتحان زدند، شرکت داشته است. وی افزود که از مدافعان نظریه جهان ماندگار است، «نه بدین سبب که آن را معتبر می‌دانست، بلکه، آرزومند صحت آن بود.» هنگامی که شواهد و قراین مغایر با این نظریه بر ملا شد، «فرد هویل» در برابر تمامی اعتراض‌ها قد علم کرد. «سیاما» در ادامه می‌گوید که او در آغاز، هم مشرب «هویل» بوده است، اما، زمانی که شمار شواهد و قراین بالا گرفت، مجبور شد اذعان کند که «این بازی دیگر تمام شده است، و اینکه نظریه جهان ماندگار را می‌باید مردود اعلام کرد.»⁴

پرفسور «جورج ابل» (George Abel)، از دانشگاه کالیفرنیا، هم اظهار می‌کند شواهد موجود نشان می‌دهد که آغاز جهان میلیاردها سال پیش و همراه با انفجار بزرگ بوده است. وی تصریح می‌کند که چاره‌ای جز پذیرفتن نظریه انفجار بزرگ ندارد.⁵



با پیروزی انفجار بزرگ، مفهوم «ماده ابدی»، که اساس فلسفه ماده‌گرایی است، به زباله‌دان تاریخ پیوست. پس، قبل از انفجار بزرگ چه اتفاقی افتاده و این چه قدرتی بوده که جهان را با چنین انفجار بزرگی از «نیستی» به «هستی» آورده است؟ به گفته «آرتور ادینگتون» (Arthur Addington)، این سؤال قطعاً متضمن حقیقت «نامطلوب فلسفی» برای ماده‌گرایان است، و این یعنی وجود یک آفریدگار. «آنتونی فلو»¹، فیلسوف ملحد نامی، در این باره چنین اظهار نظر می‌کند:

ناگفته پیداست که اعتراف، روح را فایده‌رسان است. از این رو، من با این اعتراف لب‌به‌سخن می‌گشایم که ملحد «استراتونی»² می‌باید از اجماع و اتفاق نظر کیهان‌شناختی معاصر شرمسار باشد؛ زیرا، به نظر می‌رسد شواهد علمی‌ای که کیهان‌شناسان در خصوص ادعای «قدیس توماس»³ در حال تهیه‌اند، از نظر فلسفی قابل اثبات نیست؛ یعنی این ادعا که جهان بدایت و آغازی دارد. تا زمانی که بتوان به راحتی جهان را چیزی نه تنها بی‌نهایت بلکه بی‌بدایت هم تصور کرد، به آسانی می‌توان بر این مطلب تأکید کرد که وجود خارق‌العاده آن و هر آنچه به عنوان بنیادی‌ترین جنبه‌های آن قلمداد می‌شود، می‌باید در نهایت توجیه‌پذیری مورد پذیرش قرار گیرد. گرچه بنده بر این باورم که این کار هنوز هم صحیح است، امّا، مسلماً قایل بودن به این موضع فکری در رویارویی با ماجرای انفجار بزرگ، به این آسانی‌ها هم نیست.⁶

دانشمندان فراوانی که خود را کورکورانه در دام الحاد و بی‌دینی گرفتار نمی‌سازند، به نقش آفریدگاری توانا در آفرینش جهان هستی اعتراف می‌کنند. این آفریدگار لازم است ذاتی باشد که ماده و زمان را آفریده و در عین حال، خود مستقل از هر دوی آنها باشد.

۱. Antony Flew: شایان ذکر است که این گفته «فلو» به دوران الحادگری او برمی‌گردد؛ زیرا، وی که در ابتدا برجسته‌ترین ملحد فلسفی جهان به شمار می‌رفت و در آثار خود همواره به عدم وجود خدا حکم می‌کرد، سرانجام، چند سال پیش پس از سال‌ها مطالعات فلسفی، از الحاد دست کشید و به خداباوری رسید. از آثار مشهور اوست: «الهیات و خطا»، «حیوان خردمند»، «مقدمه‌ای بر فلسفه غرب» و «خدا و فلسفه»-م.

۲. فرضیه استراتونی (Stratonician Presumption) نامی است که «آنتونی فلو» بر این ادعا نهاد که «آدمی در تفسیر خود از جهان هستی می‌باید تنها به موجوداتی تمسک جوید که وجودشان برای این تفسیر لازم است. لذا، ملحد استراتونی (the Stratonician atheist) مدعی است همان‌گونه که در تفسیر وجود و ماهیت عالم نیازی به خدا احساس نمی‌شود، پس، نباید به وجودش هم ایمان داشت.»-م.

۳. St. Thomas یا «توماس آکویناس» (Thomas Aquinas) (۱۲۲۴-۱۲۷۴). وی زاده ایتالیا و استاد الهیات بود. او مدعی بود که جهان را بدایت و آغازی است. مهم‌ترین اثرش «رساله الهیات» نام دارد-م.

«راجر پنروز» (Roger Penrose)، فیزیکدانی که مطالعات گسترده‌ای در خصوص سرآغاز هستی انجام داده است، اظهار می‌کند که آرامش جهان به سبب صدفه و تصادف محض نیست، و این نشان می‌دهد که «قطعاً هدفمند است.» برای عده‌ای «دنیا همین است که هست» و همین‌طور هم پیش می‌رود، و ما هم بر حسب اتفاق، خود را درست در وسط این مجموعه کامل یافته ایم. چنین دیدگاهی نمی‌تواند ما را در شناخت جهان یاری کند. از دیدگاه «پنروز»، موضوعات عمیق فراوانی در خصوص عالم هستی در جریان است که امروزه ما از درک وجودشان عاجزیم.⁷



حقایقی که قرآن کریم چهارده قرن پیش از آنها خبر داده است

کوتاه سخن اینکه، نتیجه روشنی که فیزیک فضایی بدان دست یافت این بود که کل سرای هستی، همراه با ابعاد ماده و زمانش، با انفجاری بزرگ (Big Bang) و در صفر لحظه پا به عرصه وجود نهاده است. پیش از انفجار بزرگ چیزی به نام زمان وجود نداشت. ماده، انرژی و زمان از نیستی هستی یافته اند: جایی که نه ماده، نه انرژی و نه زمانی وجود داشته است. این رخداد را می توان به مثابه حادثه ای کاملاً ماورای طبیعی قلمداد کرد. با این حال، قرآن کریم این واقعیت شگرف را، که در اواخر همین قرن بود که از طریق فیزیک جدید کشف شد، چهارده قرن پیش بیان می فرماید:

﴿بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾؛ اوست پدید آورنده آسمان ها و زمین ... (انعام / ۱۰۱)

نظریه انفجار بزرگ نشان داد که تمامی موجودات جهان در آغاز همگی ذره واحدی بوده که بعداً تجزیه یافته اند. قرآن کریم این حقیقت را که مبنای نظریه انفجار بزرگ قرار گرفت، چهارده قرن پیش بیان فرموده است—آن زمان که دانش بشر در مورد جهان هستی بسیار محدود بود:

﴿أُولَئِكَ يَرَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾؛ آیا کافران ندیدند که آسمان ها و زمین [به عنوان آفرینشی واحد] به هم چسبیده بود، پس، آن دو را از هم جدا کردیم و [اینکه] از آب هر چیزی را زنده گردانیدیم؟ آیا باز هم ایمان نمی آورند؟ (انبیاء / ۳۰)

همان گونه که در آغاز این فصل گفتیم، انبساط عالم از مهم ترین شواهدی است دال بر اینکه جهان از کتم عدم آفرینش یافته است. گرچه این حقیقت از زمان آفرینش جهان تاکنون جاری و ساری بوده است، اما، تا قرن بیستم برای علم جدید نامکشوف ماند، لیکن، حق تعالی در قرآنی که ۱۴۰۰ سال پیش آن را نازل فرموده است، این گونه ما را از این واقعیت مطلع می سازد:

﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾؛ و آسمان را مقتدرانه برافراشتیم، و بی گمان، ما [بیم که پیوسته آن را] توسعه دهنده ایم. (ذاریات / ۴۷)

انفجاری که نظم را به ارمغان آورد

در حقیقت، انفجار بزرگ موجب دلواپسی و دغدغه شدیدتری برای ماده گرایان، کافران و ملحدان (عناوینی که تقریباً مترادفند) شد - حتی بیش از اعترافات که «آنتونی فلو»، فیلسوف ملحد، در بالا اظهار داشت. انفجار بزرگ ثابت کرد که جهان نه تنها از عدم هستی یافته، بلکه، به طرزی بس مدبرانه، نظام مند و انتظام یافته ای خلعت وجود یافته است.

پس از انفجار بزرگ، که حقیقتاً انفجار بزرگی هم بود، انتظام کاملی پدید آمد. منتها، انفجار هیچ گاه نظم و انتظام را به بار نمی آورد. تمام انفجارهای قابل توجه، منتج به خسارت شده و موجب از هم پاشیدگی و نابودی موجودات می گردند؛ به عنوان مثال، انفجار بمب اتم و هیدروژن، انفجار گازهای اشتعالزا، انفجارهای آتشفشانی، انفجار گازهای طبیعی و انفجارهای خورشیدی، همگی آثار مخرب و ویرانگری را بر جای می گذارند.

منتها، اگر ما پس از هر گونه انفجاری با نظمی دقیق مواجه شویم، نتیجه می گیریم که در پس این انفجار، دستی «ماورای طبیعی» دخل و تصرف دارد، و اینکه تمام اجزایی که انفجار آنها را از هم پاشیده، لازم است طوری وضع شوند که در مسیر بسیار تنظیم شده ای حرکت کنند.

گفته زیر از «سِر فرد هویل»، که پس از مخالفت چندین ساله اش با نظریه انفجار بزرگ عاقبت به اشتباه خود اعتراف کرد، به خوبی بیانگر این مطلب است:

نظریه انفجار بزرگ بر آن است که جهان با تنها یک انفجار آغاز شده است. با این حال، انفجار فقط ماده را از هم می پاشد، در صورتی که انفجار بزرگ، به طور معجزه آسایی - با انباشته شدن ماده در راستای شکل گیری کهکشان ها - تأثیر بر عکسی داشته است.⁸

او با این گفته خود، که جایگزینی نظم به جای انفجار بزرگ امری است ضد و نقیض، با اطمینان خاطر انفجار بزرگ را با غرض و عداوتی ماده گرایانه تعبیر نمود و وانمود کرد که این انفجار، «انفجاری مهار نشدنی» بوده است. با این همه، حقیقتاً او با این سخنانش - که صرفاً به دلیل انکار وجود حضرت کردگار بود - گفته خودش را نقض کرد. اگر نظمی شگرف در نتیجه انفجار پدید آمده است، پس، می باید مفهوم انفجاری مهار نشدنی کنار گذاشته شود، و [بر عکس] باید پذیرفت که این انفجار به صورت شگفت انگیزی مهار شدنی بوده است.

این نظم در حق کلّ مراحل پس از انفجار بزرگ هم صدق می کند. ماده ای که همراه با انفجار بزرگ پدید آمده، به شکل ذراتی است که آن را «ذرات اتمی» (atomic particles) می نامیم. لیکن - همان گونه که هویل هم بیان کرد - این ذرات «به طور معجزه آسایی» کنار هم قرار گرفته و در جای جای هستی به تشکیل اتم پرداخته اند. بعد از اینکه این اتم ها با نظمی شگرف ترکیب یافتند، با تمرکز بر بخش های بخصوصی از عالم، کهکشان ها را تشکیل دادند.

ستارگان موجود در این کهکشان‌ها به تشکیل ستارگان دیگری پرداختند و در اطراف این ستارگان، نظام‌های ستاره‌ای و نیز سیارات خلعت وجود یافتند. این اجرام سماوی پهناور، همگی به طور خارق‌العاده‌ای سازمان یافته‌اند. اگر بدانیم نزدیک به ۳۰۰ میلیارد کهکشان در جهان وجود دارد و هر کدام از آنها هم شامل ۳۰۰ میلیارد ستاره است، بهتر می‌توان متوجه میزان خارق‌العادگی نظم و تعادل مذکور شد.

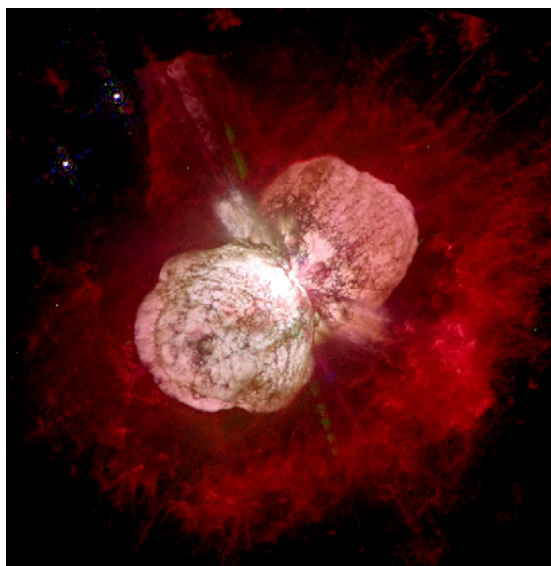
تعدادات دقیق

جنبه دیگر این نظم شگفت‌انگیزی که به دنبال انفجار بزرگ در سرای هستی شکل گرفت، آفرینش یک «دنیای قابل سکونت» است. شرایط لازم برای شکل‌گیری یک سیاره قابل سکونت آن قدر زیاد و پیچیده است که فکر کردن در مورد اینکه این شکل‌گیری، تصادفی باشد، می‌شود گفت که امری است محال.

«پل دیویس» (Paul Davies)، پروفیسوری نامی در فیزیک نظری، با محاسبه «نظم» موجود در سرعت انبساط پس از انفجار بزرگ، به نتیجه شگفت‌انگیزی دست یافت. بنا به گفته «دیویس»، اگر سرعت انبساط پس از انفجار بزرگ حتی نسبت ۱ در یک بیلیون می‌بود، هیچ‌گونه ستاره قابل سکونتی شکل نمی‌گرفت:

اندازه‌گیری‌های دقیق، سرعت انبساط را به یک حد بحرانی بسیار نزدیک می‌کند؛ سرعتی که در طی آن، جهان از جاذبه خود خارج می‌شود، و لذا، برای همیشه انبساط می‌یابد. اگر اندکی کندتر می‌بود، کاینات کاملاً نابود می‌شد و اگر اندکی هم سریع‌تر می‌بود، ماده کیهانی مدت‌ها پیش به کلی از هم فرو می‌پاشید. جالب اینجاست که بپرسیم این سرعت انبساط به چه دقتی تنظیم یافته که بر اثر آن، روی این محدوده افتاده و میان این دو فاجعه، خط جدایی کشیده است. اگر (زمانی که برنامه انفجار داشت قطعی می‌شد) سرعت انفجار برای لحظه‌ای با درجه واقعی اش فرق می‌کرد - بیش از ۱۰ تا ۱۸ درجه - این سرعت کافی بود تا این تعدادات دقیق به هم بریزد. بنابراین، توان انفجاری جهان، بادقت باورنکردنی‌ای، با نیروی جاذبه اش همخوانی دارد. بدیهی است که انفجار بزرگ فقط انفجاری قدیمی نیست، بلکه، انفجاری است در

غایت انتظام.⁹



انفجار یک ابرنواختر موجب نابودی ستاره حمال (Eta Carinae) می‌شود. این انفجار و انفجارهای اینچنینی همواره بی‌نظمی را به بار می‌آورند. منتها، «انفجار بزرگ»، که به متزلزل‌ترین انفجاری شناخته می‌شود که تاکنون اتفاق افتاده است، جای خود را به جهانی داد مبتنی بر تعداداتی بی‌نهایت دقیق و تمامی نظام‌های موجود در آن. این تعادل و نظم خارق‌العاده به هیچ وجه از راه صدفه و تصادف توجیه پذیر نیست. تمامی اینها ثابت می‌کند که کل سرای هستی، آفریده خداوند تبارک و تعالی است.



ما روی زمین آنچنان در آرامش به سر می بریم که هرگز متوجه نیستیم روی سیاره کوچکی زندگی می کنیم که با سرعت هزاران کیلومتر در ساعت و در فضایی لایتناهی و خلأوار در حال حرکت است. با این حال، حقیقتی که باید به خاطر سپرد این است که زمین ملجأ و مأوی خاصی است که برای انسان آفریده شده است تا روی آن زندگانی به سر برد.

از این رو، یکی از مجلات علمی، تعادل شگفت انگیز موجود در جهان را چنین شرح می دهد:

اگر چگالی (density) ماده [سازنده] جهان اندکی بیشتر می بود، بر مبنای نظریه نسبیت اینشتین و نیز به دلیل نیروهای جاذبه اجزای اتمی، جهان هرگز انبساط نمی یافت و دوباره از بین می رفت و به یک نقطه تبدیل می شد. اگر هم این چگالی در آغاز اندکی کمتر می بود، جهان با حداکثر سرعت انبساط می یافت و اجزای اتمی قادر به جذب و گیر انداختن یک دیگر نمی بودند، و لذا، ستارگان و کهکشان ها هم هیچ گاه شکل نمی گرفتند؛ و طبیعتاً ما هم به وجود نمی آمدیم! بر اساس محاسبه های صورت گرفته، تفاوت میان چگالی اصلی و حقیقی عالم و چگالی حیاتی ای که ورای آن هیچ احتمال دیگری برای شکل گیری جهان وجود ندارد، کمتر از یک کوادریلیون¹ صدم است. این کار مثل این است که خودکاری را طوری روی نوک تیزش قرار بدهیم که حتی بعد از میلیاردها سال همین طور راست بایستد. از این گذشته، هر چه جهان انبساط بیشتری پیدا می کند، این تعادل هم ظریف تر و دقیق تر می شود.¹⁰

۱. quadrillion: هر کوادریلیون برابر است با عدد ۱ با ۲۴ تا صفر جلوی آن - م.

پروفسور « استفان هَکینگ » (Stephen Hawking)، فیزیکدان مشهور، در کتاب خود با عنوان « تاریخچه مختصر زمان » (A Brief History of Time)، تعادل موجود در سرعت انبساط جهان را چنین شرح می دهد:

اگر یک ثانیه پس از انفجار بزرگ، سرعت انبساط حتی کمتر از ۱ در صد هزار میلیون میلیون می بود، پیش از اینکه جهان به اندازه کنونی اش برسد، دوباره از هم می پاشید. ¹¹

با توجه به این وضعیت جالب توجه، « پُل دَبویس » می گوید:

مشکل است با این اندیشه به مخالفت برخاست که ساختار کنونی جهان، که ظاهراً نسبت به تغییرات جزئی ارقام بسیار حساس است، با دقت خاصی تدبیر یافته است... . هماهنگی شگفت انگیز و معجزه آسای مقادیر عددی ای که طبیعت جهت مقادیر ثابت و اساسی خود مقرر داشته است، باید محکم ترین دلیلی باشد دال بر یک طراحی کیهانی. ¹²

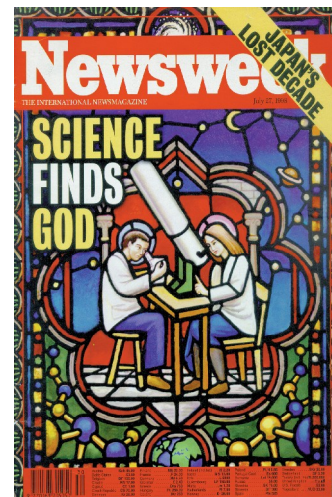
پروفسور « جورج گرینستین » (George Greenstein)، ستاره شناس آمریکایی، در خصوص این دسته از حقایق، در کتابش تحت عنوان «جهان همزیست» (Symbiotic Universe)، چنین می نویسد:

با بررسی تمامی شواهد، قهراً این اندیشه سر بر می آورد که یک نوع نیروی ماورای طبیعی- به بیان دقیق تر، نیرویی توانا- بایستی (در شکل گیری عالم هستی) دخیل بوده باشد. ¹³

با بررسی نظام شکوهمند موجود در سرای هستی باید چنین نتیجه گرفت که وجود و عملکردهای عالم متکی به تعادلاتی بسیار دقیق تر و نظمی بس پیچیده تر از آن است که بتوان آن را با علل و دلایل تصادفی توجیه کرد. ناگفته پیداست که اصلاً امکان ندارد این تعادل و نظم دقیق، خود به خود پس از انفجاری شگرف و از طریق صُدفه و تصادف شکل گرفته باشد. شکل گیری چنین نظمی، که به دنبال انفجاری چون انفجار بزرگ پدید آمده، تنها با دخل و تصرف های آگاهانه و مرحله به مرحله [دستی در پس پرده غیب] میسر بوده است. این است آفرینش الله تعالی؛ او که جهان هستی را از نیستی آفرید، و همو که حتی لحظه ای آن را به حال خود وانمی گذارد.

فرجام ماده‌گرایی

تمامی این حقایق نشان می‌دهد ادعاهای فلسفه ماده‌گرایی، که صرفاً باوری جزمی در قرن نوزدهم بود، بر اساس علم سده بیستم رنگ بطلان به خود گرفته است. ماده‌گرایی با این پندار که همه چیز جز از ماده شکل نمی‌گیرد، دچار اشتباه بزرگ انکار وجود آفریدگاری شد که هستی بخش و ناظم خود ماده است. با آشکار شدن این برنامه شگرف و نیز نقشبندی و نظم موجود در عالم ماده، علم روز وجود آفریدگاری را اثبات کرد که بر عالم ماده حکم می‌راند؛ او کسی نیست جز الله تبارک و تعالی. نقش و نگاری که ما در کاینات شاهد آن هستیم در عالم جانداران نیز متجلی است، و موجب شده است تا بزرگ‌ترین حامی و پشتیبان ماده‌گرایی، یعنی نظریه تکامل داروین، به درک واصل شود.



ماده‌گرایی توانست قرن‌ها بر خیل عظیمی از انسان‌ها سلطه‌گری کند، تا بدان حدّ که در قرن نوزدهم نقاب «علم» را هم بر چهره زد. با این وصف، به نظر می‌رسد که در قرن بیست و یکم از این کار به منزله باوری خرافاتی که با علم تعارض دارد، یاد خواهد شد. انسان‌ها همان‌گونه که از بند اعتقاداتی خرافاتی نظیر اینکه جهان روی شاخ‌های گاوی ایستاده یا دارای سطحی مسطح است خود را رها نیده‌اند، همین‌طور هم خود را از کمند ماده‌گرایی خلاص خواهند ساخت.

بر خلاف آنچه فلسفه پیش‌پاافتاده ماده‌گرایی بدان قایل است، علم روز بر واقعیت داشتن آفرینش هستی به دست خداوند متعال مّهر تصدیق می‌نهد. مجله «نیوز ویک» (Newsweek) در بیست و هفتمین شماره خود در جولای ۱۹۹۸ روی جلد خود چنین نوشت: «علم به خدا رسید.»

هشدار

فصلی که فرارویتان است، از روی یکی از اسرار بسیار مهم زندگیتان پرده برمی دارد. پس، لازم است با دقت و توجه کامل آن را بخوانید؛ زیرا، از موضوعی سخن می گوید که چه بسا در نگرشتان نسبت به دنیای خارج، تغییری بنیادی ایجاد کند. موضوع این فصل صرفاً یک دیدگاه یا رویکردی متفاوت و یا اندیشه ای فلسفی و سنتی نیست، بلکه، حقیقتی است که همگان - ایمان دار و بی ایمان - می باید بدان اعتراف کنند؛ ... حقیقتی که علم روز هم بر آن مهر تصدیق می نهد.

«سری در پس ماده»

سری در پس ماده «وحدت وجود» نیست

هستند کسانی که مبحث «ماهیت حقیقی ماده» را به باد انتقاد می گیرند. این افراد با برداشت نادرستی که از اصل موضوع دارند، ادعا می کنند مطلبی که از آن به نام «سری در پس ماده» یاد می شود، عیناً همان آموزه های نحله «وحدت وجود» است. قبل از هر چیز باید گفت که نویسنده این کتاب، مسلمانی است که به شدت پایبند عقاید اهل سنت است، و به هیچ وجه از مکتب وحدت وجود دفاع نمی کند.

با این حال، این را هم باید به یاد داشته باشیم که «وحدت وجود» مورد حمایت شماری چند از علمای برجسته اسلام از جمله «محمی الدین ابن عربی» قرار گرفته است. درست است که در گذشته علمای فرهیخته فراوانی با توجه به بعضی از مطالبی که در این کتاب ها [و با عنوان «سری در پس ماده»] آمده است به شرح مقوله وحدت وجود پرداخته اند، با این حال، آنچه در این کتاب ها بیان می شود، چیزی است غیر از وحدت وجود.

عده ای از مدافعان دیدگاه وحدت وجود تحت تأثیر پاره ای آموزه های نادرست قرار گرفته و ادعاهایی را بر زبان آورده اند که با قرآن کریم و تعالیم اهل سنت منافات دارد؛ به عنوان مثال، آنان آفرینش الهی را به کلی انکار می کنند. با این حال، هرگاه سخن از «سری در پس ماده» به میان می آید، قطعاً خبری از این گونه ادعاها نیست. این بخش به شرح این مطلب می پردازد که تمامی موجودات را خداوند متعال آفریده، و اینکه تنها اوست که اصل این موجودات را می بیند. این در حالی است که افراد فقط تصاویری از این موجودات را می بینند که در مغزشان شکل می گیرد و بس.

کوه، دشت، گل، انسان ها، دریا- در یک کلام، تمام چیزهایی را که می بینیم و هرآنچه پروردگار متعال در قرآن کریم ما را از وجود آنها مطلع فرموده و آنها را از نیستی خلعت وجود بخشیده است- همگی هستی یافته اند و مسلماً وجود دارند. با این همه، افراد از دیدن، احساس کردن یا شنیدن ماهیت حقیقی این موجودات از طریق اعضای حسی شان عاجزند. تنها چیزی که آنان می بینند و احساس می کنند، نسخه ای است [از آن موجودات] که در مغزشان شکل می گیرد. این یک حقیقت علمی است که تمامی مدارس پزشکی هم آن را تدریس می نمایند. همین مطلب در مورد رساله ای که هم اکنون در حال خواندن آن هستید نیز صدق می کند. شما نمی توانید ماهیت حقیقی آن را ببینید یا لمس کنید. بعضی از سلول های چشم، نوری را که از اصل این رساله می آید، به علایم الکتریکی تبدیل می کنند و سپس آن را به مرکز بینایی واقع در پس مغز منتقل می نمایند. این همان جایی است که تصویر رساله در

آن جا نقش می بندد؛ به عبارت دیگر، شما در حال خواندن رساله ای نیستید که فرارویتان قرار دارد و از دریچه چشمانتان بدان می نگرید؛ در حقیقت، این رساله در مرکز بینایی واقع در پشت مغزتان پدید می آید. رساله ای را که هم اینک در حال خواندن آن هستید، «کپی و نسخه ای از رساله» درون مغزتان است. این فقط پروردگار متعال است که اصل رساله را می بیند و بس.

در پایان باید گفت این حقیقت که ماده توهمی است که در مغز شکل می گیرد، وجود ماده را «نقض» نمی کند، بلکه، به ما اطلاعاتی در مورد ماهیت حقیقی ماده می دهد: اینکه هیچ کسی نمی تواند با اصل آن ارتباطی داشته باشد.

بیرون از ما ماده وجود دارد، ولی، ما نمی توانیم بدان دسترسی داشته باشیم

... این گفته که ماده یک توهم است بدان معنا نیست که ماده وجود ندارد؛ کاملاً برعکس: چه ما عالم ماده را درک کنیم چه درک نکنیم، عالم ماده قطعاً وجود دارد. منتها، ما آن را به عنوان کپی و نسخه ای در درون مغزمان، یا به عبارت دیگر، به عنوان تعبیری از حواسمان می بینیم. بنابراین، عالم فیزیکی ماده برای ما توهمی بیش نیست.

تنها ما قادر به دیدن ماده بیرون نیستیم، بلکه، موجودات دیگری هم هستند که آن را می بینند. فرشتگانی هم که پروردگار متعال آنان را به عنوان نگهبان گمارده است، شاهد این عالم اند:

﴿إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدًا. مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾؛ آنگاه که دو [فرشته] دریافت کننده از راست و از چپ مراقب نشسته اند. [آدمی] هیچ سخنی را بر زبان نمی آورد مگر اینکه نگهبانی آماده نزد اوست [و آن را ثبت می کند]. (ق ۱۸-۱۷)

از همه مهم تر، خداوند متعال همه چیز را می بیند. او آفریننده این سرای هستی با تمامی جزئیاتش است، و ذره ذره آن را زیر نظر دارد. قرآن کریم در این باره چنین می فرماید:

﴿...وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾؛ ... و از خدا بترسید و بدانید که خداوند به آنچه انجام می دهید، بیناست. (بقره/۲۳۳)

﴿قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا﴾؛ بگو میان من و شما، گواه بودن خدا کافی است؛ چرا که او به احوال بندگانش آگاه و بیناست. (اسراء/۹۶)

حتماً فراموش نشود که خداوند متعال در کتابی که «لوح محفوظ» نام دارد، همه چیز را نوشته و به شمار آورده است. حتی اگر ما همه چیزها را هم نبینیم، آنها در «لوح محفوظ» وجود دارند. پروردگار متعال در آیات شریفه زیر نشان می دهد در «أُمُّ الْكِتَابِ» [= کتاب اصلی]، که «لوح محفوظ» نام دارد، حساب همه چیز را نگه داشته است:

﴿ وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ ﴾؛ و همانا، که آن در اُمُّ الْكِتَابِ [= لوح محفوظ] نزد ما بسی بلند مرتبه و پر حکمت است. (زخرف/۴)

﴿ ... وَعِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ ﴾؛ ... و پیش ما کتابی ضبط کننده است. (ق/۴)

﴿ وَمَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ ﴾؛ و هیچ نهفته ای در آسمان و زمین نیست مگر اینکه در کتابی روشن [ثبت] است. (نمل/۷۵)

فصل دوم

ماهیت حقیقی ماده

آنان که با خرد و اندیشه خود دنیای اطرافشان را مورد بررسی قرار می‌دهند، متوجه می‌شوند هر چیزی که در عالم هستی وجود دارد - جاندار و بی‌جان - می‌باید آفریدگاری داشته باشد. لذا، این سؤال پیش می‌آید که «چه کسی آفریدگار همه اینهاست؟»

بدیهی است «حقیقت آفرینش» که بی‌پرده از در و دیوار در تجلی است، نمی‌تواند ناشی از خود جهان باشد؛ به عنوان مثال، یک حشره نمی‌تواند آفریدگار خود باشد؛ امکان ندارد منظومه شمسی خود را آفریده و سازماندهی کرده باشد؛ بعید است گیاهان، انسان‌ها، باکتری‌ها، گویچه‌های قرمز (گلبول‌های قرمز خون) و پروانه‌ها آفریدگار خود باشند؛ حتی این احتمال که همگی آنها «بر حسب صدفه و تصادف» تکوین یافته باشند نیز غیرقابل تصور است.

از این رو، به این نتیجه می‌رسیم: هر چیزی را که می‌بینیم، آفریدگاری دارد. با این حال، هیچ‌یک از این چیزهایی که می‌بینیم، نمی‌تواند «آفریدگار» خود باشد. این آفریدگار نسبت به تمام چیزهایی که ما با چشمانمان می‌بینیم، متفاوت تر و والاتر است؛ قدرتی است برتر که قابل رؤیت نیست، لیکن، نشانه‌های ذات و صفاتش در یکایک موجودات رخ می‌نماید.

آنچه گفتیم، موضوعی است که منکران وجود الله تعالی نسبت بدان در شک و تردیداند. آنان پا را در یک کفش کرده‌اند که تا او را با چشمان خود نبینند، وجودش را باور نمی‌کنند. گرچه ممکن است آنان حقیقت «آفرینش» را نادیده بیندارند، لیک، نمی‌توانند نسبت به واقعیت «آفرینش»، که در سراسر عالم متجلی است، چشم‌بربندند و خود را مجبور سازند که - به دروغ - اثبات نمایند جهان و جانداران آن را آفرینشی نبوده است. نظریه تکامل، نمونه‌ای است کلیدی از سعی و اهتمام بیهوده آنان در این راستا.

اشتباه اساسی منکران وجود الله ﷻ، در واقع، اشتباه همان کسانی نیز هست که حقیقتاً وجود الله تعالی را انکار نمی‌کنند، بلکه، درک و فهم نادرستی از او تعالی دارند. آنان آفرینش را انکار نمی‌کنند، امّا، در مورد اینکه پروردگار متعال «کجا» است، عقایدی خرافاتی دارند. اغلب آنان فکر می‌کنند الله ﷻ «در اوج آسمان‌ها» است. آنان تصور می‌کنند الله تعالی در پس سیاره‌ای دور دست ساکن است و هر از گاهی در «امور دنیوی» دخل و تصرف‌هایی

اعمال می‌کند؛ یا شاید اصلاً دخالتی ندارد: جهان را آفریده و آن را به حال خود گذاشته و انسان‌ها را در تعیین سرنوشت خویش مختار ساخته است.¹

با این حال، هستند کسانی هم که شنیده‌اند در قرآن کریم آمده است «الله تعالی در «همه جا» هست، اما، نمی‌توانند معنای آن را دقیقاً درک کنند. آنان فکر می‌کنند که خداوند ﷻ مانند امواج رادیویی یا مثل یک گاز نامرئی و ناملموس، همه چیز را احاطه کرده است.

علی‌ای حال، این تصور و دیگر عقایدی که نمی‌توانند مشخص کنند که خداوند ﷻ «کجا» است (و ممکن است به همین دلیل از در انکار حضرتش در آیند) همگی مبتنی بر اشتباهی مشترک است. آنان بدون هیچ‌گونه زمینه‌سازی‌ای، دست به پیش‌داوری می‌زنند و بعداً هم به سوی عقایدی نادرست در مورد خداوند ﷻ سوق پیدا می‌کنند. این پیش‌داوری چیست؟

این پیش‌داوری در خصوص ماهیت و خصوصیات ماده است. ما آن قدر در بند تصورات مربوط به وجود ماده هستیم که در مورد اینکه آیا ماده اصلاً وجود دارد یا نه، یا اینکه شاید فقط یک سایه [یا یک توهم] باشد، فکر نمی‌کنیم. علم جدید این پیش‌داوری را در هم می‌کوبد و پرده از روی واقعیتی بس مهم و با شکوه برمی‌دارد. در صفحات بعد، برآنیم تا به شرح این واقعیت شگرفی پردازیم که قرآن کریم هم بدان اشاره فرموده است.

۱. چنین طرز تفکری را «دئیسم» (Deism) می‌گویند. این مکتب بر آن است پس از اینکه خداوند، جهان و نوامیس و قوانین حاکم بر آن را آفرید، بر مسند خدایی خویش تکیه زد و اکنون هم در کار و بار جهان هیچ دخل و تصرفی ندارد- م.

دنیای علایم الکتریکی

تمامی اطلاعات ما در مورد دنیایی که در آن به سر می‌بریم، از طریق حواس پنجگانه مان به ما منتقل می‌شود. دنیایی که ما نسبت بدان شناخت داریم، عبارت از چیزهایی است که چشمانمان می‌بینند، دستانمان احساس می‌کند، بینی مان می‌بوید، زبانمان می‌چشد و گوش‌هایمان می‌شنود. هیچ‌گاه هم فکر نکرده‌ایم که شاید دنیای «خارج»، غیر از آن چیزی باشد که حواسمان بر ما عرضه می‌کنند؛ زیرا، ما از بدو تولد همواره در بند این حواس بوده‌ایم.

با وجود این، پژوهش‌های جدید صورت گرفته در رشته‌های گوناگون علمی، به برداشتی بسیار متفاوت تر اشاره می‌کند، و در مورد حواسی که ما از طریق آنها دنیای اطراف را درک می‌کنیم، تردیدی جدی ایجاد می‌نماید. نقطه شروع این فرآیند چنین است: تصوّر «دنیای خارج» (external world) که در مغز مان شکل می‌گیرد، فقط پاسخی است که از طریق پیام‌های الکتریکی (electrical signals)، در داخل مغز به وجود می‌آید. سرخی سیب، سختی چوب، حتی مادر، پدر، خانواده تان و هر چیز دیگری که دارید- اعم از خانه، شغل و سطرهای این کتاب- فقط از پیام‌های الکتریکی به وجود آمده است و بس.

«فریدریک وستِر» (Frederick Vester) خاطر نشان می‌کند که علم هم بدین مسئله دست یافته است:

اظهارات شماری چند از دانشمندان که حاکی از این است «انسان یک تصویر است، تمام چیزهایی را که تجربه می‌کنیم موقتی و گمراه‌کننده است و اینکه عالم سایه ای پیش نیست»، ظاهراً در روزگار ما از نظر علمی مَهْر تصدیق خورده است.¹⁴

اظهار نظر «جورج برکلی» (George Berkeley)، فیلسوف نامی، نیز در این باره به شرح زیر است:

ما به وجود اشیا تنها بدین سبب معتقدیم که آنها را می‌بینیم و لمسشان می‌کنیم، و از طریق ادراکات به سویمان انعکاس می‌یابند. با این حال، ادراکات چیزی نیستند جز تصوراتی در درون ذهن. لذا، اشیایی را که از طریق ادراکات گیر می‌اندازیم، جز تصورات چیز دیگری نیستند؛ از این گذشته، حقیقتاً این تصورات هم در هیچ جایی نیستند جز در درون ذهنمان... از آن جایی که تمامی این اشیا صرفاً درون ذهن قرار دارند، وقتی تصور کنیم که این جهان و آنچه در اوست وجودی خارج از ذهن دارند، کلاه سرمان رفته است. بنابراین، هیچ یک از اشیای اطرافمان، دارای وجودی خارج از ذهنمان نیست.¹⁵

«جهت» تبیین این مطلب، بیایید به بررسی حس بینایی بپردازیم، که جامع ترین اطلاعات را در خصوص دنیای خارج به ما می‌دهد.

چگونه می بینیم، می شنویم و می چشیم؟

عمل دیدن، به شکلی بسیار پیشرفته صورت می گیرد: دسته های نور (فوتون ها) (photons) که از شیء به سمت چشم حرکت می کنند، از عدسی های جلوی چشم عبور می نمایند. در آنجا، این دسته های نور پس از شکسته شدن و متفرق گشتن، به صورت وارونه روی شبکیه (retina) واقع در پشت چشم می افتند. در این جا، نور اصابت کننده [به شبکیه]، به پیام های الکتریکی تبدیل می شود و از طریق سلول های عصبی یا نورون ها (neurons)، به نقطه کوچکی بنام مرکز بینایی (the centre of vision) در پس مغز منتقل می شود. پس از فرایندی چند، این پیام الکتریکی به عنوان تصویر در این مرکز واقع در مغز درک می شود. عمل دیدن در واقع در این نقطه کوچک واقع در پس مغز اتفاق می افتد، که جایی است تاریک و کاملاً از نور محفوظ.

اینک، بیایید دوباره به بررسی این فرایند ظاهراً عادی و دور از توجه بپردازیم. وقتی می گوییم «می بینیم»، در واقع، ما تأثرات تکانه هایی (impulses) را می بینیم که به چشمانمان می رسد، تأثراتی که بعد از اینکه به پیام های الکتریکی تبدیل شدند، در مغز شکل می گیرند؛ یعنی، وقتی می گوییم «می بینیم»، در واقع، ما داریم پیام های الکتریکی موجود در ذهنمان را مشاهده می کنیم.



تحریک هایی که از یک شیء [به فرد] می رسد، به علایم الکتریکی تبدیل می شود و در مغز تأثراتی را بر جای می گذارد. وقتی ما «می بینیم»، در واقع، شاهد تأثیرات این علایم الکتریکی در ذهنمان هستیم و بس.

تمام تصاویری را که در طول زندگی خود می‌بینیم، در مرکز بینایی مان شکل می‌گیرد، و آن جایی است که تنها چند سانتی متر مکعب از حجم مغزمان را در برمی‌گیرد. هم این کتابی که حالا دارید آن را می‌خوانید و هم چشم انداز بی‌کرانی که با نگرستن به افق آن را مشاهده می‌کنید، هر دو درون این فضای کوچک جای دارند. نکته دیگری هم که لازم است به خاطر سپرد، این است که - همان طور که پیش از این هم متذکر شدیم - مغز از نور محفوظ است و داخل آن تاریک تاریک است. مغز هیچ گونه تماسی با نور ندارد.

می‌توان این وضعیت جالب توجه را با ذکر مثالی شرح داد. بیا بید فرض کنیم در جلوی ما شمع روشنی قرار دارد. ما می‌توانیم روبروی این شمع بنشینیم و آن را کاملاً نگاه کنیم. با وجود این، در طول این مدت، مغزمان اصلاً هیچ گونه تماس مستقیمی با اصل نور شمع ندارد؛ حتی وقتی که نور شمع را می‌بینیم، در درون مغزمان تاریکی مطلق حکمفرماست. ما به دنیای رنگارنگ و تابناکی نگاه می‌کنیم که در درون مغز تاریکمان قرار دارد.

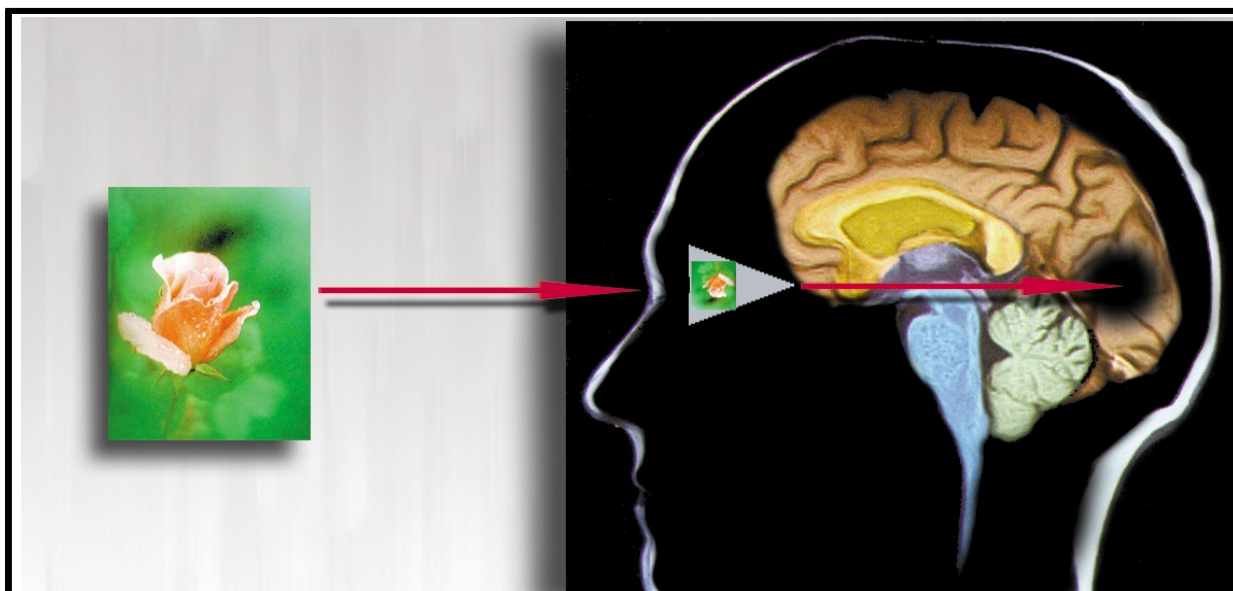
«آر. ال. گریگوری» (R.L. Gregory) این چنین به شرح جنبه معجزه‌آسای دیدن می‌پردازد - چیزی که ما آن را

بسیار بسیار ساده می‌پنداریم:

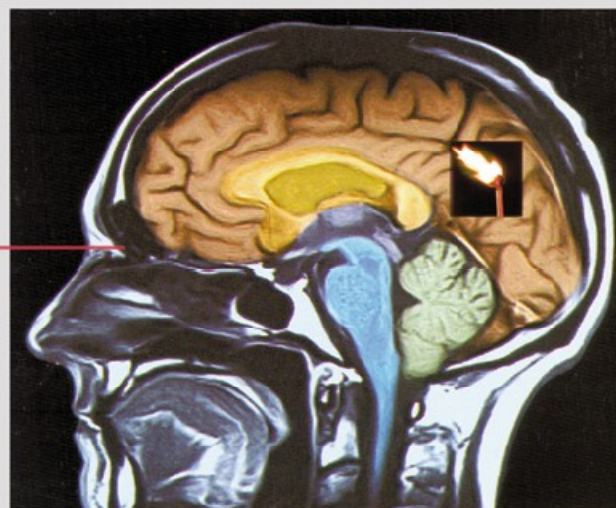
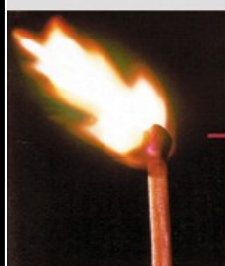
ما آنچنان با دیدن آشنا هستیم که فهمیدن اینک مشکلاتی هم وجود دارد که باید حل گردد، تصورات ما را متحول می‌سازد. اما خوب توجه کنید. ما در چشم خود تصاویر وارونه، کج و معوج و بسیار کوچکی را دریافت می‌کنیم. با این حال، در فضای اطرافمان اشیا را جامد و جداگانه می‌بینیم. به واسطه الگوهای شبیه سازی روی شبکه است که ما دنیای اشیا را درک می‌کنیم، و این دست کمی از یک معجزه ندارد.¹⁶

این وضعیت در مورد دیگر حواسمان نیز صدق می‌کند. صدا، لامسه، مزه و بو، همگی به عنوان پیام‌های الکتریکی به مغز ارسال می‌شوند و در مراکز مربوطه موجود در مغز ادراک می‌گردند.

حس شنوایی نیز به همین شیوه عمل می‌کند. گوش بیرونی، صداهای موجود را از طریق لاله گوش می‌گیرد و آنها را به طرف گوش میانی هدایت می‌کند؛ گوش میانی هم ارتعاش‌های صوتی را از طریق تشدید کردن آنها به گوش داخلی منتقل می‌کند؛ گوش داخلی هم با ترجمه و تبدیل این ارتعاش‌ها به پیام‌های الکتریکی، آنها را به مغز می‌فرستد. درست مثل چشم، عمل شنیدن هم به مرکز شنوایی واقع در مغز ختم می‌شود. مغز درست همان گونه که از نور محفوظ است، از صدا هم محفوظ است. بنابراین، مهم نیست که بیرون چه قدر پر سر و صداست، زیرا، درون مغز، سکوتی محض حکمفرماست.



دسته های نور که از شیء می رسند، به طور وارونه روی شبکیه می افتند. در آن جا، تصویر به علایم الکتریکی تبدیل می شود و به مرکز بینایی واقع در پس مغز انتقال می یابد. از آنجایی که مغز از نور محفوظ است، بعید است نور به این مرکز برسد؛ این بدان معناست که ما شاهد دنیایی نورانی و عمق دار در نقطه ای بسیار کوچک هستیم، بدون اینکه نوری هم به این نقطه برسد.



حتی هنگامی هم که نور را می بینیم و گرمای آتش را نیز احساس می کنیم، درون مغزمان تاریک تاریک است و دمایش هم هیچ گاه تغییر نمی کند.

با وجود این، ما حتی ظریف‌ترین صداها را هم درون مغزمان درک می‌کنیم. دقت و ظرافت این فرایند به گونه‌ای است که گوش یک فرد سالم همه چیز را بدون هیچ گونه سر و صدا یا تداخل جوی‌ای می‌شنود. با اینکه مغز از صدا محفوظ است، شما در آنجا به سمفونی‌های یک ارکستر گوش فرا می‌دهید، سر و صداهای یک محل شلوغ را تماماً می‌شنوید و از خش‌خش برگ گرفته تا غرش هواپیمای جت را تماماً در دامنه فرکانسی وسیعی درک می‌کنید. با این همه، اگر در همان لحظه با یک وسیله حساس، میزان صوت مغزتان را اندازه‌گیری کنند، متوجه می‌شوید که سکوتی ژرف در آنجا حکمفرماست.

درک ما از بو نیز به همین شکل است. مولکول‌های فرّار و ناپایداری که از طریق اشیایی چون وانیل یا گل سرخ متصاعد می‌شوند، به گیرنده‌های موجود در موهای ظریفی می‌رسند که در ناحیه بافت پوششی بینی هستند، و [در آن جا] درگیر یک کنش متقابل می‌شوند. این کنش متقابل به عنوان علایم الکتریکی به مغز منتقل می‌شود و به صورت بو درک می‌شود. تمام چیزهایی را که می‌بویم - اعم از خوشایند و ناخوشایند - چیزی نیست جز درکی که مغز از کنش متقابل مولکول‌های فرّار پس از تبدیل شدنشان به علایم الکتریکی دارد. شما بوی عطر، گل، غذای مورد علاقه‌تان، دریا و بوهای دیگری را که دوست دارید و دوست ندارید، در مغزتان درک می‌کنید. خود این مولکول‌ها هرگز به مغز نمی‌رسند. درست مثل صدا و تصویر، تنها چیزی که به مغزتان می‌رسد، علایم الکتریکی است و بس؛ به عبارت دیگر، تمامی بوهایی را که از بدو تولد تاکنون تصور کرده‌اید که متعلق به اشیای خارج است، چیزی نیست جز علایم الکتریکی‌ای که از طریق اندام‌های حسّی‌تان احساس کرده‌اید.

درست به همین شکل، چهار نوع گیرنده شیمیایی مختلف در جلوی زبان آدمی وجود دارد. این گیرنده‌ها، ثبت‌کننده شوری، شیرینی، ترشی و تلخی هستند. گیرنده‌های چشایی، پس از یک رشته فرایند شیمیایی، این ادراکات را به علایم الکتریکی تبدیل می‌کنند و آنها را به مغز ارسال می‌نمایند؛ در آن جا، مغز این علایم را به عنوان مزه درک می‌کند. مزه‌ای را که شما هنگام خوردن یک تکه شکلات یا میوه مورد علاقه‌تان احساس می‌کنید، تعبیر و تفسیر مغز از علایم الکتریکی است و بس. شما هیچ‌گاه نمی‌توانید به این شی‌ای که در خارج قرار دارد، دسترسی پیدا کنید؛ هرگز نمی‌توانید خود شکلات را ببینید و ببوید و آن را بچشید؛ برای مثال، اگر اعصاب چشایی‌ای که به سوی مغز در حرکتند قطع شوند، چیزی را که در آن لحظه می‌خورید، هیچ‌گونه تأثیری بر مغزتان نخواهد داشت، و در نتیجه، حس چشایی‌تان را کاملاً از دست خواهید داد.

این هم یک حقیقت جالب توجه دیگر: ما هرگز نمی‌توانیم مطمئن باشیم احساسی که از چشیدن یک غذا به ما دست می‌دهد، با احساس فرد دیگری که همان غذا را می‌چشد، یکسان است؛ یا آنچه از شنیدن صدایی درک می‌کنیم، با آنچه فرد دیگری هنگام شنیدن همان صدا درک می‌کند، همسان است. «لینکلن بارنت» (Lincoln Barnett) در این باره می‌گوید: هیچ کس نمی‌داند آیا ادراکی که هنگام دیدن رنگ قرمز یا شنیدن نُت سی (the C note) به او دست می‌دهد، با ادراکی که به فرد دیگری دست می‌دهد یکسان است یا نه.¹⁷

در این باره، حس لامسه هم نسبت به حواس دیگر هیچ تفاوتی ندارد. وقتی شی‌ای را لمس می‌کنیم، تمامی اطلاعاتی که به ما کمک می‌کند تا دنیای خارج و اشیای اطرافمان را تشخیص دهیم، از طریق اعصاب حسی روی پوست، به مغز منتقل می‌شود. درون مغزمان است که حس لامسه صورت می‌گیرد. بر خلاف آنچه عموم می‌پندارند، جایی که ما در آن جا حس لامسه را درک می‌کنیم، نوک انگشتان یا پوستمان نیست، بلکه، مرکز مربوطه موجود در درون مغزمان است. در نتیجه ارزیابی مغز از تحریک‌های الکتریکی‌ای که از اشیاء به آن می‌رسد است که ما خواص مختلف اشیاء - از قبیل سختی و نرمی یا گرمی و سردی - را احساس می‌کنیم. به کمک همین تحریکات است که ما تمام جزئیات لازم در مورد اشیاء را تشخیص می‌دهیم. «بی. راسل» (B. Russell) و «ال. ویتگن اشتاین» (L. Wittgenstein)، که از جمله فلاسفه مشهورند، نیز چنین می‌گویند:

به عنوان مثال، اینکه یک لیمو حقیقتاً وجود دارد یا نه، و اینکه چگونه به وجود آمده است را نمی‌توان مورد بررسی قرار داد. لیمو چیزی نیست جز طعمی که زبان آن را احساس می‌کند، بویی که بینی آن را حس می‌نماید و رنگ و شکلی که چشم آن را احساس می‌کند؛ تنها این دسته از خصوصیات لیمو است که می‌توان آن را مورد بررسی قرار داد. علم هیچ‌گاه قادر به شناخت عالم ماده نیست.¹⁸

بعید است بتوان به عالم ماده دسترسی پیدا کرد. تمامی اشیای اطرافمان، از طریق یک یا چند فرایند ادراکی از قبیل دیدن، شنیدن و لمس کردن است که قابل درک اند. در طول حیاتمان، مغز از طریق پردازش داده‌ها در مرکز بینایی و دیگر مراکز حسی، نه با «اصل» ماده‌ای که در خارج از ما وجود دارد، بلکه، با نسخه‌ای از آن که درون مغز شکل می‌گیرد، سروکار دارد. اینجاست که ما فریب این تصوّر را می‌خوریم که این نسخه‌ها، نمونه‌های واقعی ماده موجود در خارج اند.

«دنیای خارج» در درون مغز

اینک، با بررسی‌های علمی‌ای که در مورد حقایق مربوط به عالم ماده انجام دادیم، می‌توان چنین نتیجه گرفت: هر آنچه می‌بینیم، لمس می‌کنیم، می‌شنویم و به عنوان «ماده»، «دنیا» یا «جهان هستی» درک می‌کنیم، چیزی نیست جز تعبیر و برداشت ما از علایم الکتریکی‌ای که درون مغز اتفاق می‌افتد.

در حقیقت، فردی که دارد میوه‌ای را می‌خورد، خبری از اصل میوه ندارد، بلکه، از «تصویر»ش که درون مغز است، خبردارد. چیزی که به عنوان «میوه» قلمداد می‌شود، حقیقتاً، متشکل از تأثیر و نقشی الکتریکی در مغز است - تأثیری که دارای شکل، مزه، بو و بافت میوه می‌باشد. اگر عصب بینایی‌ای که به سوی مغز در حرکت است ناگهان قطع شود، تصویر میوه هم به ناگاه محو می‌گردد. درست به همین شکل، [هر گونه] گسستگی در عصبی که از حسگرهای بینی به سوی مغز در حرکت است، احساس بویایی را کاملاً از بین می‌برد. ساده‌تر بگوییم، میوه چیزی نیست جز تعبیر و برداشت مغز از علایم الکتریکی.



تمام چیزهایی را که ما در زندگی خود می‌بینیم، در مکانی واقع در مغزمان بنام «مرکز بینایی» شکل می‌گیرد؛ جایی که اندازه اش فقط چند سانتی متر مکعب است. هم این کتابی که شما اکنون در حال خواندنش هستید و هم چشم انداز بی‌کراتی که هنگام زل زدن به افق آن را می‌بینید، در این فضای بسیار کوچک جای دارد؛ به دیگر سخن،

وقتی ما به اشیا می‌نگریم، این تعبیر و تفسیر مغزمان است که تصویری از اشیا را به ما می‌دهد؛ زیرا، به دلایل روشن فیزیکی، تصاویری که از این تعبیر مغز در مرکز بینایی شکل می‌گیرد، نمی‌تواند دقیقاً مشابه خود اشیا [موجود در دنیای خارج] باشد

نکته دیگری که باید بدان توجه کرد، «احساس بُعد و فاصله» است؛ به عنوان مثال، فاصله میان خودتان و این کتاب را در نظر بگیرید. چیزی که هست، فقط احساس خلأی است که در مغز شکل می گیرد. اشیایی که از دید فرد، دور به نظر می رسند نیز درون مغز جای دارند؛ برای نمونه، فردی که به ستارگان آسمان می نگرند، چنین تصوّر می کند که آنها میلیون ها سال نوری از او فاصله دارند. با این حال، چیزی که او «می بیند»، در حقیقت، ستارگانی است در درون خودش که در مرکز بینایی اش قرار دارند. وقتی شما این سطور را می خوانید، در واقع داخل اتاقی نیستید که تصورش را می کنید؛ بلکه برعکس، اتاق درون شماست. دیدن جسمتان است که باعث می شود فکر کنید شما درون اتاق هستید. با وجود این، باید به خاطر داشته باشید که جسمتان هم تصویری است که درون مغزتان شکل می گیرد.

این مطلب در حق تمام ادراکات دیگران نیز صادق است؛ برای نمونه، وقتی فکر می کنید صدای تلویزیونی را می شنوید که در اتاق مجاور قرار دارد، در واقع شما دارید صدا را در درون مغزتان تجربه می کنید. شما نه می توانید وجود اتاق همجواریتان را ثابت کنید، و نه صدایی که دارد از تلویزیون آنجا به گوش می رسد. صدایی که تصوّر می کنید از چند متر آن طرف تر به گوش می رسد و نیز سخن فردی که درست در کنار شما ایستاده است، هر دو در همان مرکز شنوایی درک می شود- و آن جایی است واقع در مغز که اندازه اش تنها چند سانتی متر مربع می باشد. درون این مرکز ادراک، مفاهیمی نظیر راست، چپ، جلو و عقب وجود ندارد؛ یعنی صدا از طرف راست، چپ یا از طریق هوا به سمت شما نمی آید؛ اصلاً مسیری وجود ندارد تا صدا از آن بیاید.



این مطلب در مورد بو هم صدق می کند. درست همان طور که گل، به عنوان تصویر در مرکز بینایی پدید می آید، رایحه و شمیم آن نیز به همین صورت در مرکز شامه احساس می شود. خواه منبع این بو نزدیک باشد خواه دور، و خواه این بو ترش، شیرین، تلخ، خوشایند و یا غیره باشد، مغز آنها را درست مثل چیزهای دیگر تعبیر و تفسیر می کند.

«دنیای خارج» ی که ادراکاتمان بر ما عرضه می‌کنند، صرفاً مجموعه‌ای است از علائم الکتریکی‌ای که به مغز می‌رسد. مغز ما در سراسر زندگی‌مان این علائم را پردازش می‌کند و این کار- بدون اینکه ما متوجه این تصور اشتباه شویم که اینها نمونه‌های اصلی ماده موجود در «دنیای خارج» اند- پیوسته ادامه می‌یابد. ما فریب [ادراکاتمان را] می‌خوریم؛ زیرا، هرگز نمی‌توانیم مستقیماً از طریق حواس، به خود ماده دسترسی داشته باشیم.

از این گذشته، باز این مغز است که به علایمی که ما آنها را به عنوان «دنیای خارج» تصور می‌کنیم، معنی و مفهوم می‌بخشد؛ برای نمونه، بیابید به بررسی حس شنوایی پردازیم. در حقیقت، این مغز است که امواج صوتی «دنیای خارج» را به سمفونی تبدیل می‌کند؛ به بیان دیگر، موسیقی نیز ساختار و مفهومی است صورت گرفته در مغز و در پاسخ به محرک‌ها [ی معین]¹. به همین صورت، وقتی رنگی را می‌بینیم، چیزی که به چشمانمان می‌رسد، صرفاً علائم الکتریکی مربوط به طول موج‌های مختلف است و بس. باز هم این مغز است که این علائم را به رنگ تبدیل می‌کند. هیچ رنگی در «دنیای خارج» وجود ندارد. نه سیب سرخ رنگ است، نه آسمان نیلگون و نه درختان سرسبز؛ آنها چنین به نظر می‌رسند، آن هم فقط به این علت که ما آنها را این گونه درک می‌کنیم. «دنیای خارج»، به تمام معنا بستگی به فرد مُدرک دارد.

حتی کوچک‌ترین نقصان در شبکه چشم، منجر به کور رنگی می‌شود. عده‌ای آبی را سبز و عده‌ای قرمز را آبی درک می‌کنند. در این موارد، مهم هم نیست که شیء خارجی رنگی باشد یا نه.

«برکلی»، این متفکر برجسته، نیز این حقیقت را چنین مورد توجه قرار داده است:

در آغاز، انسان بر این باور بود که رنگ‌ها، بوها و غیره «حقیقتاً وجود دارند»، اما،
بعداً چنین دیدگاه‌هایی مردود اعلام شد و معلوم گشت که وجود آنها تنها متکی به
حواس ماست و بس.¹⁹

در پایان باید گفت دلیل اینکه ما اشیا را رنگی می‌بینیم، بدین سبب نیست که آنها رنگی اند یا دارای وجود مادی مستقلی در خارج از ما هستند، بلکه، حقیقت ماده این را می‌گوید که تمامی کیفیت‌هایی که ما به اشیا نسبت می‌دهیم، درون خود ما قرار دارند نه در «دنیای خارج».

پس، دیگر از «دنیای خارج» چه چیزی به جای می‌ماند؟

¹. خوانندگان ارجمند می‌توانند از طریق تماس با مترجم، در این باره بحث کوتاهی به قلم همین نویسنده تحت عنوان «موسیقی، موهبتی الهی» را دریافت نمایند- م.

آیا وجود «دنیای خارج» ضروری است؟

تا این جا، از «دنیای خارج» و دنیای ادراکاتی که در مغز شکل می‌گیرد مرتباً سخن رانندیم، که واپسین مطلب آن در مورد دیدن بود. با این همه، از آنجایی که حقیقتاً هرگز نمی‌توانیم به «دنیای خارج» دسترسی داشته باشیم، چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم که اصلاً چنین دنیایی وجود دارد؟

حقاً که نمی‌توانیم. نظر به اینکه اشیا، فقط مجموعه‌ای هستند از ادراکات و این ادراکات هم فقط در ذهن قرار دارند، بهتر است بگوییم تنها دنیایی که حقیقتاً وجود دارد، دنیای ادراکات است و بس. تنها دنیایی که ما نسبت به آن شناخت داریم، دنیایی است که درون ذهنمان قرار دارد: دنیایی که ذهن آن را نقش‌آفرینی و ثبت می‌کند و آن را طبیعی جلوه می‌دهد؛ یعنی، دنیایی که درون ذهنمان به وجود می‌آید. این تنها دنیایی است که ما می‌توانیم از وجود آن مطمئن باشیم.

هیچ‌گاه نمی‌توانیم ثابت کنیم تصاویری که در مغز مشاهده می‌نماییم، دارای نمونه‌هایی مادی هستند؛ زیرا، ممکن است این ادراکات از «منبعی تصنعی» سرچشمه گرفته باشند.

امکان بررسی این امر هم وجود دارد. تحریکات کاذب می‌توانند در مغز، «دنیای مادی» کاملاً تخیلی‌ای به وجود آورند؛ برای نمونه، بیاپید وسیله ثبت‌کننده بسیار پیشرفته‌ای را در نظر بگیریم که می‌تواند هر گونه علائم الکتریکی را ثبت و ضبط کند. نخست، اجازه دهید تمام داده‌های مربوط به صحنه‌ای (از جمله تصویر جسم) را به این وسیله منتقل کنیم، آن هم از طریق تبدیل آنها به علائم الکتریکی. سپس، بیاپید فرض کنیم مغزتان می‌تواند خارج از جسمتان همچنان دوام بیاورد. نهایتاً، بگذارید این وسیله ثبت‌کننده را به کمک الکتروود به خود مغز وصل کنیم - الکتروودهایی که به عنوان اعصاب عمل می‌کنند و داده‌های از پیش ثبت شده را به مغز می‌فرستند. در این حالت، احساس خواهید کرد که دارید در این صحنه مصنوعی زندگی می‌کنید؛ به عنوان مثال، به آسانی می‌توانید باور کنید که دارید در یک بزرگراه، به سرعت رانندگی می‌کنید. بعید است متوجه شوید که جز مغز، چیز دیگری ندارید؛ و این بدین دلیل است که لازمه شکل‌گیری دنیای درون مغز، وجود دنیایی واقعی [در خارج] نیست، بلکه، دستیابی به تحریکات است و بس. چه بسا این تحریکات از منبعی تصنعی، مثلاً از یک ضبط صوت، سرچشمه گرفته باشد.



به واسطه تحریک های مصنوعی، می توان چنان دنیای فیزیکی ای ساخت که به اندازه دنیای درون مغزمان واقعی و واقع بینانه باشد، بدون اینکه اصلاً دنیای فیزیکی ای هم در کار باشد. لذا، ممکن است فردی که در خانه اش نشسته است، تصور کند دارد با یک هواپیما پرواز می کند.

در این خصوص، «برتراند راسل»، فیلسوف شهیر، چنین می نویسد:

در مورد حس لامسه [باید گفت که] وقتی ما با انگشتانمان میز را فشار می دهیم، اختلالاتی الکتریکی در الکترون ها و پروتون های سر انگشتانمان صورت می گیرد که بر اساس فیزیک جدید، به سبب مجاورت الکترون ها و پروتون های میز به وجود می آید. اگر به هر طریق دیگری هم این اختلالات در سر انگشتانمان پدید آید، بایستی همین احساسات را داشته باشیم، اگر چه هیچ میزی هم در کار نباشد.²⁰

هر آینه، ما به راحتی فریب می خوریم و ادراکاتی را که فاقد نمونه مادی ای هستند، واقعی قلمداد می کنیم. ما این احساسات را اغلب در رؤیاهایمان هم تجربه می کنیم. در عالم خواب، حوادث مختلف را تجربه می کنیم و افراد، اشیا و صحنه هایی را می بینیم که کاملاً واقعی به نظر می رسند. با این همه، آنها چیزی نیستند جز ادراکاتی محض. بین رؤیا و «دنیای واقعی» اساساً هیچ گونه تفاوتی وجود ندارد؛ زیرا، ما هر دوی آنها را درون مغز تجربه می کنیم.

مدرک کیست؟

همان طور که تا این جا توضیح دادیم، هیچ تردیدی در مورد این حقیقت وجود ندارد که دنیایی که ما فکر می کنیم در آن ساکنیم و آن را «دنیای خارج» می نامیم، درون مغزمان شکل می گیرد. با وجود این، حال سؤالی پیش می آید که بسیار هم حایز اهمیت است: اگر همه حوادث مادی ای که ما نسبت بدان ها شناخت داریم، در اصل، ادراکات اند، مغزمان چطور؟ نظر به اینکه مغزمان هم درست مثل دست، پا و یا هر شیء دیگری بخشی از دنیای مادی است، لازم است آن هم مثل تمامی اشیای دیگر یک ادراک باشد.

مثالی در مورد رؤیاها این مطلب را روشن تر خواهد کرد. بر اساس آنچه تا بدین جا گفتیم، فرض کنید درون



مغزمان یک خواب می بینیم. در این خواب، از یک جسم خیالی، داستانی خیالی، چشمانی خیالی و مغزی خیالی برخورداریم. اگر در حین خواب از ما بپرسند: «اشیا را کجا می بینید؟»، ممکن است جواب بدهیم: «درون مغزمان». با این حال، اصلاً مغزی وجود ندارد که در موردش حرف بزنیم، به جز سر و مغزی خیالی. بیننده این تصاویر، مغز خیالی درون خواب نیست، بلکه، «موجودی» است که حتی از آن خیلی «برتر و والاتر» است.

خوب می دانیم که میان صحنه رؤیا و صحنه ای که ما آن را زندگی واقعی می نامیم، ظاهراً هیچ گونه تفاوتی وجود ندارد. بنابراین، وقتی در این صحنه ای که ما آن را زندگی واقعی می نامیم، سؤال فوق را از ما بپرسند- یعنی «چیزها را کجا می بینید؟»- اگر مانند مثال فوق بگوییم: «درون مغزمان»، سخنی به گزاف گفته ایم؛ زیرا، در هر دو حالت، موجودی که می بینید و درک می کند، مغز نیست- مغزی که گوشتپاره ای بیش نیست.

یافته های فیزیک جدید نشان می دهد که جهان هستی، مجموعه ای است از ادراکات. سؤال زیر که روی جلد شماره سی ام مجله علمی و مشهور آمریکایی «نیو ساینتیست» (New Scientist) در ژانویه ۱۹۹۸ به چشم می خورد، به این حقیقت اشاره دارد: «فراسوی واقعیت: آیا واقعاً جهان شور و نشاطی است از اطلاعات گذشته، و ماده سرابی بیش نیست؟»

چنانچه مغز را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، می‌بینیم که به جز لیپید¹ و مولکول‌های پروتئین، که در دیگر سازواره‌ها هم وجود دارند، چیز دیگری داخل آن نیست. این بدین معناست که درون قطعه گوشتی که ما آن را «مغز» می‌نامیم، چیزی وجود ندارد تا تصاویر را مشاهده کند، هشیاری به خرج دهد، یا موجودی را بیافریند که ما به آن «خودم» می‌گوییم.

«آر. ال. گریگوری» به اشتباهی اشاره می‌کند که افراد در خصوص ادراک تصاویر در مغز دچار آن می‌شوند:

اینکه بگوییم این چشم است که تولید کننده تصاویر در مغز است، وسوسه‌ای است که باید از آن اجتناب کرد. وجود تصویر در مغز، نیاز به نوعی چشم درونی برای دیدن آن تصویر را هم به دنبال دارد. اما، این [چشم درونی] هم برای دیدن تصاویر خودش، نیازمند چشم دیگری است... و به همین ترتیب، نیاز به چشم‌ها و عکس‌های بی‌نهایت ادامه پیدا می‌کند؛ و این پوچ و بی‌معنی است.²¹

این همان نکته‌ای است که ماده‌گرایان را، که به واقعیت هیچ چیز به جز ماده اعتقاد ندارند، به تحیر واداشته است. این «چشم درونی» که می‌بینید، مظاهر و تعینات را تفسیر می‌کند و نسبت بدانها واکنش نشان می‌دهد، از آن کیست؟

«کارل پریبرام» (Karl Pribram) نیز در عالم علم و فلسفه، این سؤال مهم را که این موجود مُدرک از آن کیست، چنین مورد توجه قرار می‌دهد:

از زمان یونانیان تاکنون، فلاسفه درباره «روح» موجود در ماشین، «مرد کوچک درون مرد کوچک» و غیره، حدس و گمان‌هایی ارائه داده‌اند. این «من» - موجودی که از مغز استفاده می‌کند - کجاست؟ کیست آن که شناخت واقعی از او سر می‌زند؟ یا همان طور که «سنت فرانسیس اسیسی» (Saint Francis of Assisi)، پیشترها گفته است: آن چیزی که ما در جستجویش هستیم، همان چیزی است که دارد جستجو می‌کند.²²

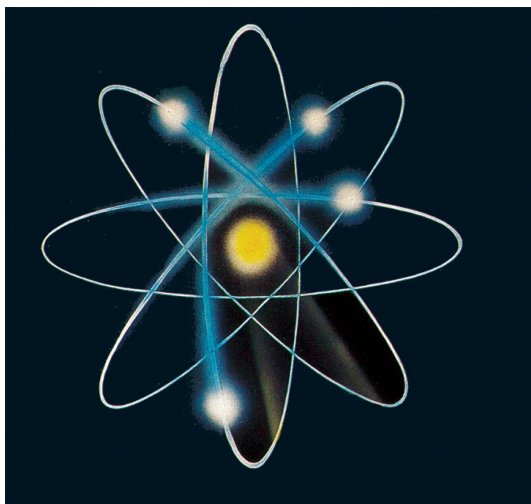
اینک، به این مطلب بیندیشید: کتابی که در دست دارید، اتاقی که در آن هستید، جان کلام، تمام تصاویری که در مقابل چشمانتان قرار دارد، شما همگی اینها را در درون مغزتان می‌بینید. آیا این اتم‌ها هستند که این تصاویر را می‌بینند؟ اتم‌های کور و کر و فاقد شعور؟ چرا بعضی از اتم‌ها دارای چنین کیفیتی هستند، در صورتی که بعضی دیگر این چنین نیستند؟ آیا عمل اندیشیدن، درک کردن، به خاطر آوردن، شادمانی، غم و اندوه و چیزهای دیگر، همگی متشکل از واکنش‌های الکتروشیمیایی میان این اتم‌هاست؟

۱. lipid: هر یک از ترکیبات آلی چربی‌داری که بخش مهمی از سلول را تشکیل می‌دهند-م.

وقتی به این سؤالات می اندیشیم، می بینیم که منطقی نیست درون اتم به دنبال اراده بگردیم. بدیهی است موجودی که می بیند، می شنود و احساس می کند، موجودی است برتر و والاتر از ماده. این موجود، «زنده» است؛ نه ماده است و نه تصویری از آن. این موجود با استفاده از تصویر جسم آدمی، با ادراکات فرا روی خود پیوند می خورد. این موجود، همان «روح» است.

مجموع ادراکاتی که ما آن را «عالم ماده» می نامیم، صرفاً رؤیایی است که روح آن را مشاهده می کند. درست همان گونه که جسم و عالم ماده ای که در رؤیاهایمان می بینیم هیچ واقعیتی ندارند، به همین شکل، جهانی که در آن زندگی می کنیم و نیز جسمی که از آن ماست، هیچ گونه واقعیت مادی ای ندارند.

این موجود واقعی، روح است. ماده صرفاً متشکل از ادراکاتی است که روح آنها را پدید می آورد. موجودات هوشمندی که این سطور را می نویسند و می خوانند، به جز «روح»، هر کدامشان توده ای اتم و مولکول - و واکنش های شیمیایی میان آنها - که نیستند.



مغز کپه ای است از سلول که شامل پروتئین و مولکول های چربی می باشد. مغز از سلول های عصبی بنام «نورون» تشکیل یافته است. هیچ گونه قدرتی در این گوشته پاره وجود ندارد تا تصاویر را مشاهده کند، از خود شعور نشان دهد یا موجودی را بیافریند که ما به آن «خودم» می گوئیم.

موجود مطلق واقعی

تمامی این حقایق، ما را با پرسش بسیار مهمی مواجه می سازند و آن اینکه: اگر این چیزی که ما معتقدیم عالم ماده است و صرفاً متشکل از ادراکاتی می باشد که روح آن را به وجود می آورد، پس منشأ این ادراکات کجاست؟

جهت پاسخگویی به این سؤال، باید حقیقت زیر را به دقت مورد بررسی قرار دهیم: ماده، فی نفسه فاقد وجودی مستقل است. نظر به اینکه ماده خود یک ادراک است، پس، چیزی است «ساختگی»؛ یعنی، بایستی قدرتی دیگر مسبب این ادراک باشد، و این می رساند که حتماً باید سازنده و آفریدگاری داشته باشد. از این گذشته، لازم است این آفریدن، پیوسته و مستمر باشد. اگر آفرینش پیوسته و مستمری در کار نمی بود، چیزی که آن را ماده می نامیم هم محو و ناپدید می شد. این وضعیت می تواند شبیه صفحه تلویزیونی باشد که فقط تا زمانی که انتشار علایم ادامه یابد می تواند تصاویر را نشان دهد. پس، چه کسی روح ما را و ما را دارد تا ستارگان، زمین، انسان ها، جسم خودمان و تمام چیزهای دیگر را ببینیم؟

کاملاً بدیهی است که آفریدگار برتری وجود دارد که کلّ عالم ماده- یعنی مجموع ادراکات- را خلعت وجود بخشیده است و بی وقفه این آفرینش را ادامه می دهد. از آنجایی که این آفریدگار چنین آفرینش شکوهمندی را به نمایش می گذارد، قطعاً از نیرو و قدرتی جاودانه برخوردار است.

این آفریدگار خود را به ما معرفی می کند. وی کتابی را فرستاده است که از رهگذر آن، به توصیف خود و جهان هستی می پردازد و علت آفرینش ما را هم در آن بیان فرموده است.

این هستی بخش «الله تعالی» و نام کتابش «قرآن کریم» است.

این حقیقت که آسمان ها و زمین- عالم هستی- ثابت و ساکن است و تنها به واسطه آفرینش [پیوسته] «الله تعالی» است که موجودیت می یابد، و اینکه هر زمان که حضرتش ﷺ این آفرینش [پیوسته] را پایان بخشد آنها هم محو و ناپدید می شوند، در قرآن کریم چنین آمده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أُمْسَكْتُمَا مِنْ أَدْحٍ مِّنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ خَلِيمًا غَفُورًا﴾؛ همانا، خداوند آسمان ها و زمین را نگاه می دارد تا از جای خود نیفتند، و اگر بلغزند، به جز خداوند [کسی دیگر] آنها را نگاه نمی دارد. بی گمان، او [نسبت به عصیان بندگان] بردبار و [در حق آنان] آمرزگار است. (فاطر / ۴۱)

همان گونه که در آغاز هم اشاره کردیم، هستند کسانی که شناخت صحیحی از الله ﷻ ندارند و به همین سبب، او تعالی را به عنوان موجودی تصوّر می کنند که جایگاهش در آسمان هاست و حقیقتاً، در امور دنیوی اصلاً دخالتی ندارد. پایه و اساس این منطق، در واقع مبتنی بر این اندیشه است که جهان را مجموعه ماده تشکیل می دهد و الله ﷻ هم در «خارج» از این عالم ماده و در مکانی دور دست قرار دارد. در بعضی از مذاهب کاذب، ایمان به الله تعالی منحصر به همین درک و فهم است و بس.

با این وصف، همان طور که ملاحظه کردید، ماده صرفاً متشکل از [مجموعه] احساسات است و بس؛ و تنها موجود مطلق واقعی هم پروردگار متعال می باشد. این بدان معناست که تنها الله ﷻ است که وجود [حقیقی] دارد؛ به جز او تعالی چیزهای دیگر همگی وجودی ظلی و خیالی دارند. در نتیجه، الله ﷻ را به منزله وجودی جدا و خارج از این مجموعه کامل ماده تصور کردن، امری است غیر قابل قبول. به تحقیق، الله تعالی در «همه جا» هست و بر همه چیز احاطه کامل دارد. قرآن کریم این حقیقت را چنین بیان می فرماید:

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾؛ خداست که معبودی [بر حق] جز او نیست. زنده [پاینده] و قیام کننده [به تدبیر امور آفریدگانش] است. نه خوابی سبک [= چرت] او را فرا گیرد و نه خوابی گران. آنچه در آسمان ها و زمین است، از آن اوست. کیست آن کس که جز به اذن او در پیشگاهش شفاعت کند؟ آگاه است از آنچه پیش رو و آنچه پشت سرشان [اعم از گذشته، حال و آینده] است. و [موجودات] به چیزی از علم او احاطه نمی یابند، مگر آنچه خود بخواهد. کرسی [= علم] او آسمان ها و زمین را در بر گرفته است، و نگهداری آنها بر او دشوار نیست. و او بلند مرتبه و بزرگ قدر است. (بقره / ۲۵۵)

این حقایق که الله ﷻ مقید به فضا [= مکان] نیست و اینکه بر همه چیز احاطه کامل دارد، در آیه دیگری چنین آمده است:

﴿وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾؛ مشرق و مغرب از آن خداست؛

پس، به هر سو رو کنید، آن جا رو به خداست. بی گمان خدا احاطه کننده [همه چیز و همه کس و] داناست. (بقره / ۱۱۵)

از آنجایی که موجودات مادی همگی ادراکی بیش نیستند، نمی توانند الله ﷻ را ببینند، اما، الله ﷻ می تواند این ماده ای که خودش آن را به هر صورتی که خواسته هستی بخشیده است، ببیند. قرآن کریم این حقیقت را چنین بیان می فرماید:

﴿لَا تَذَرِكُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُذَرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾؛ چشم‌ها او را در نمی‌یابند و [الی] او دیدگان را

در می‌یابد. و اوست تیزبین و آگاه. (انعام / ۱۰۳)

این یعنی ما نمی‌توانیم وجود الله تعالی را با چشمانمان درک کنیم، لیکن، الله ﷻ سیرت، صورت، نگاه‌ها و اندیشه‌های ما را به تمام معنا احاطه کرده است. هیچ حرفی بر زبان نمی‌آید و هیچ نفسی از سینه بر نمی‌آید، جز اینکه در حیظه علم پروردگار متعال است.

هنگامی که در زندگی به بررسی ادراکات حسی می‌پردازیم، می‌بینیم که نزدیک‌ترین موجود به ما، هیچ یک از این حواس نیست، بلکه، الله ﷻ است. این راز، در پس این حقیقت نهفته است که:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلِمُ مَا تُوسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾؛ و ما انسان را

آفریده ایم و می‌دانیم که نفس او چه وسوسه‌ای به او می‌کند. ما از رگِ گردنش [= شاه‌رگش] به وی نزدیک‌تریم. (ق / ۱۶)

فردی که تصور می‌کند جسمش از «ماده» ساخته شده است، دیگر نمی‌تواند به درک این حقیقت مهم نایل آید. اگر این فرد مغزش را به عنوان «خودش» قلمداد کند، پس، جایی را که او به عنوان [دنیای] خارج قبول دارد، ۲۰-۳۰ سانتی متری از او دور خواهد بود. با این حال، وقتی که بفهمد چیزی به نام ماده وجود ندارد و همه چیز تصور و وهم و خیال است، مفاهیمی نظیر درون و برون و دور و نزدیک معنای خود را از دست می‌دهند. الله تعالی او را به تمام معنا احاطه کرده است و «تا ابد نزدیک» او خواهد ماند.

الله ﷻ از رهگذر آیه شریفه زیر به آدمی خبر می‌دهد که «تا ابد نزدیک» او خواهد بود:

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ﴾؛ و هرگاه بندگانم از تو درباره [دوری و نزدیکی] من بپرسند، [به آنان بگو]:

من نزدیکم [به آنان]. (بقره / ۱۸۶)

آیه شریفه زیر هم به بیان همین حقیقت می‌پردازد:

﴿وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ﴾؛ و آن‌گاه که به تو گفتیم: «حقاً که پروردگارت همه مردم را احاطه کرده

است.» (اسراء / ۶۰)

این تصور که نزدیک‌ترین موجود به انسان خود اوست، او را به بیراهه کشانده است. در حقیقت، الله تعالی حتی از خود ما هم به ما نزدیک‌تر است. او تعالی در آیه شریفه زیر توجه ما را به این نکته چنین جلب می‌فرماید:

﴿ فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْخُلُقُومَ . وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ . وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ ﴾؛ آن گاه

که [جان شما هنگام مرگ] به گلو می رسد، و شما در آن هنگام [فرد در حال جان کندن را] نظاره می کنید، ما به او از شما نزدیک تریم، ولی نمی بینید. (واقعه / ۸۵ - ۸۳)

همان گونه که از این آیه شریفه بر می آید، انسان ها از این حقیقت حیرت انگیز بی خبرند؛ زیرا، نمی توانند آن را با چشمان خودشان ببینند.

از سوی دیگر، انسان، که چیزی نیست جز موجودی ظلی و خیالی، محال است دارای قدرت و اراده ای مستقل از الله ﷻ باشد. آیه شریفه زیر نشان می دهد که تمامی آنچه ما تجربه می کنیم، طبق مشیت و خواسته الله تعالی صورت می گیرد:

﴿ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ﴾؛ خداوند هم شما را آفریده است و هم اعمالتان را. (صافات / ۹۶)

قرآن کریم، این حقیقت را در آیه شریفه زیرهم بیان می فرماید، آن جا که تأکید می نماید هیچ عملی مستقل [و بی نیاز] از او تعالی صورت نمی گیرد:

﴿ فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى ﴾؛ پس، شما آنان را نکشتید، بلکه، خداوند آنان را کشت. و [ای محمد ﷺ] آن مشت خاک را [تو نینداختی آن گاه که انداختی، بلکه، خدا بود که انداخت. (انفال / ۱۷)

نظر به اینکه انسان موجودی ظلی و خیالی است، عمل انداختن نمی تواند کار خود او باشد. با این همه، الله ﷻ به این موجود ظلی و خیالی، احساس «خود» می دهد. در حقیقت، الله تعالی است که همه اعمال را انجام می دهد. لذا، چنانچه فرد اعمالی را که انجام می دهد از خودش بداند، با زبان حال می خواهد بگوید که دارم خودم را گول می زوم.

این است حقیقت. امکان دارد فردی نخواهد این مطلب را تصدیق کند و خودش را هم موجودی مستقل [و بی نیاز] از الله ﷻ بداند، اما، این چیزی را عوض نمی کند. البته، حتی این انکار نابخردانه او نیز در مقوله اراده الله تعالی قرار دارد.

هر آنچه دارید، ذاتاً خیالی است

ناگفته پیداست این یک حقیقت علمی و منطقی است که «دنیای خارج» فاقد واقعیتی مادی است، و اینکه، تنها مجموعه ای از تصاویری است که الله ﷻ آنها را از طریق ادراکات، به روح عرضه می کند. منتها، افراد معمولاً همه چیزها را در مفهوم «دنیای خارج» جای نمی دهند، یا نمی خواهند که جای دهند.¹

اگر صادقانه و جسورانه به این موضوع بیندیشید، متوجه خواهید شد که خانه، اسباب و اثاث، ماشینی که شاید به تازگی آن را خریده باشید، اداره، طلا و جواهر، حساب بانکی، کمد لباس، همسر، فرزندان، همکاران و تمامی چیزهای دیگری که از آن شماس، در حقیقت، در دنیای خیالی خارج، که نقش آن بر پرده ذهن و ضمیرتان می تابد، جای دارند. هر آنچه را که می بینید، می شنوید یا می بویید- و در یک کلام، چیزهایی که در اطرافتان قرار دارد و با حواس پنجگانه خود آنها را درک می کنید- بخشی از این «دنیای خیالی» است: صدای خواننده مورد علاقه تان، سختی صندلی ای که بر آن می نشینید، عطر مورد پسندتان، خورشیدی که شما را گرم نگه می دارد، گلی که از رنگ های زیبایی برخوردار است، پرندۀ ای که از جلوی پنجره تان پرواز می کند، قایق موتوری ای که با سرعت هر چه تمام تر روی آب به پیش می تازد، باغ حاصلخیزتان، رایانه ای که در کار خود از آن استفاده می کنید و یا دستگاه «های فای»² که از پیشرفته ترین فن آوری دنیا برخوردار است و

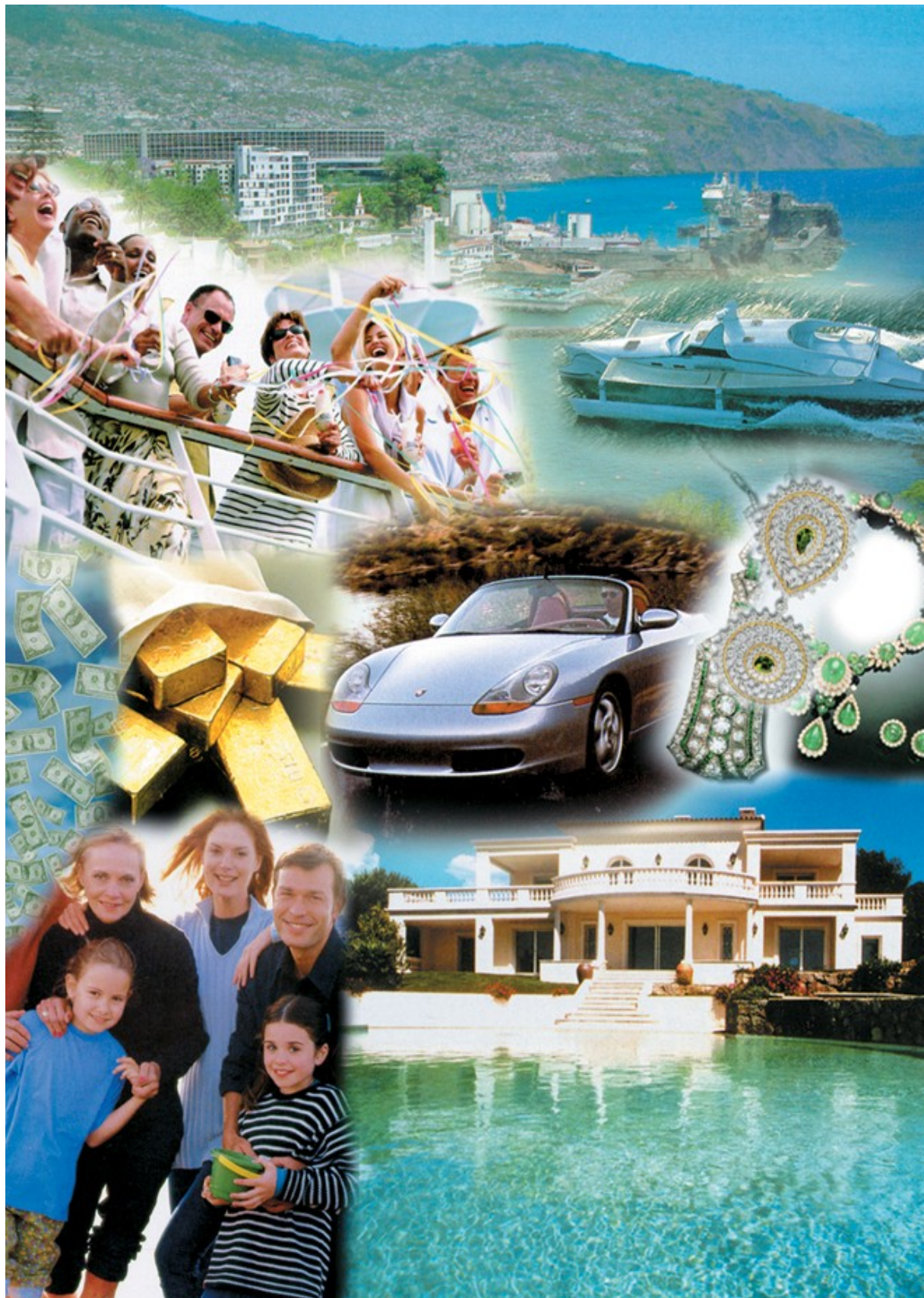
این است حقیقت؛ زیرا، دنیا تنها مجموعه ای از تصاویری است که برای ابتلا و امتحان آدمی آفریده شده است.³ انسان ها در طول حیات محدود خویش از طریق ادراکاتی که هیچ پایه و اساس واقعی ای هم ندارند، مورد امتحان و آزمایش قرار می گیرند- ادراکاتی که عمداً به شکلی جذاب و گیرا رخ می نمایند. قرآن کریم این حقیقت را چنین بیان می فرماید:

﴿رَبِّ النَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ﴾؛ دوستی خواستنی ها [ای گوناگون] از جمله زنان و پسران و اموال فراوان از زر و سیم و اسب های نشاندار و دام ها و کشتزار [ها] برای مردم آراسته شده است، لیکن، این همه مایه بهره مندی از زندگانی دنیاست، و [حال آنکه] بازگشتگاه نیکو [که بهشت لقای الهی و نعمت باقی ابدی است] نزد خداست. (آل عمران / ۱۴)

۱. چون اگر همه چیزها را جزو «دنیای خارج» به حساب آورند، پس همگی آنها توهمی بیش نیستند- م.

۲. hi fi یا high fidelity: دستگاه های صوتی بسیار پیشرفته ای را گویند که وضوح صدا در آنها به حد اعلائی خود است- م.

۳. خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ»؛ [خداوند] همان کسی است [که مرگ و زندگی را بیافرید تا شما را بیازماید که کدام یک از شما نیکوکردارتر است، او چیره و آمرزگار است. (ملک / ۲) - م.



اگر کسی در مورد همه مطالبی که در این جا از آن سخن می رود تعمق و تدبر کند، دیری نمی پاید که خود به خود خواهد فهمید وضعیت ما تا چه حدی بهت آور و حیرت انگیز است؛ اینک تمامی حوادث جهان چیزی نیستند جز تصوّراتی محض...

اغلب مردم به سبب وسوسه مال و منال، ثروت، کُپه های تلنبار شده طلا و نقره، دلار، جواهر، حساب های بانکی، کارت های اعتباری، کمدهای پر از لباس، ماشین های آخرین سیستم، و در یک کلام، هر نوع آسایش و رفاهی که از آن برخوردارند و یا در راه به دست آوردن آن تقلا می کنند، از دین و آیین خویش دست می شویند و تمام فکر و ذکر خویش را صرف حیات دنیوی می کنند و آخرت را به دست فراموشی می سپارند. چهره «غدار و افسونگر» حیات دنیوی آنان را فریفته است. آنان در توجه به راز و نیاز، دستگیری از نیازمندان و انجام عباداتی که در آخرت آنان را به سوی سعادت و نیکبختی راهبر باشد، دچار قصور و تسامح می شوند؛ سخن آنان این است که «کار دارم [بیکار که نیستم]، آرمان ها و هدف های والاتری دارم، [گرفتارم و] وظایفی بر دوش دارم، [برای این کارها] وقت کافی ندارم، کارهای ناتمامی دارم که باید تمامشان کنم، این کارها را در آینده هم می شود انجام داد.» آنان عمر خود را فقط در راستای تحصیل خوشبختی و سعادت دنیوی سپری می کنند. قرآن کریم این کژ فهمی را چنین بیان می فرماید:

﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾؛ ... آنان از جنبه ظاهری زندگی دنیا آگاهند،

لیکن، از آخرت بی خبرند. (روم / ۷)

حقیقتی که در این فصل داریم از آن سخن می گوئیم، بسیار حایز اهمیت است، این حقیقت که همه چیز تصویری بیش نیست؛ زیرا، تلویحاً تمام تمایلات و مرزها را بی معنی می سازد. تصدیق این حقیقت، روشن کننده این مطلب است که تمام چیزهایی که افراد در دستیابی بدانها خون دل می خورند- ثروتی که با حرص و طمع اندوخته اند، فرزندان که مایه فخر و مباهاتشان هستند، همسرانی که آنان را صمیمی ترین کس خود می دانند، دوستانشان، مقام و منصبی که آن را مایه تَفَوُّق و برتری خود می دانند، مدرسه هایی که در آن حضور می یابند، تعطیلاتی که در آن به سر می برند، حتی جسمشان- چیزی نیستند جز توهمی محض. بنابراین، معلوم می شود که تمامی تلاش های صورت گرفته، وقت های سپری شده و میل به حرص و طمع، جملگی عبث و بیهوده است.

به همین دلیل است که بسیاری از افراد هنگام نازیدن به ثروت و مال و منال یا «قایق های تفریحی، چرخبال، کارخانه ها، تعطیلات، کاخ ها و زمین» هایشان، ندانسته خود را به وادی حماقت می اندازند؛ گویی این چیزها راستی راستی وجود دارند. افراد متمکنی هم که با کبکبه و دبدبه، درون قایق های تفریحی شان خرامان خرامان قدم می زنند، ماشین هایشان را به رخ دیگران می کشند و مدام سنگ ثروتشان را به سینه می زنند، فکر می کنند موقعیتشان آنان را از دیگران یک سر و گردن بالاتر برده است. لذا، همواره فکر می کنند که به سبب همه اینها افراد موفق هستند. اما،

حقیقتاً باید به این فکر کنند که اگر یک روزی بفهمند موقعیتشان چیزی جز یک توهم نبوده است، چه حال و وضعی خواهند داشت.



از دید شما، حقیقت یعنی تمام چیزهایی که با دست قابل لمس است. شما در خواب هم می توانید «چیزها را» با دستانتان لمس کنید و با چشمانتان ببینید»، اما، در حقیقت، شما نه دستی دارید و نه پای و نه چیزی که بتوان آن را لمس کرد یا دید. هیچ حقیقت مادی ای وجود ندارد که این چیزها را به وقوع بپیوندد، جز مغزتان. شما به همین سادگی فریب می خورید.

این چیست که دنیای واقعی و عالم رؤیا را از هم دیگر جدا می کند؟ بالاخره، ما هر دوی این جنبه از زندگی را درون مغزمان تجربه می کنیم. اگر بتوانیم به همین سادگی در حین خواب در دنیایی غیر واقعی زندگی کنیم، همین امر در مورد دنیایی که در آن به سر می بریم نیز صدق می کند. وقتی که از خواب بیدار می شویم، هیچ دلیل عاقلانه ای در دست نداریم که فکر کنیم وارد خواب طولانی تری نشده ایم که آن را «زندگی واقعی» می نامیم. دلیل اینکه ما رؤیاهایمان را خیالی و دنیا را واقعی می پنداریم چیزی نیست جز پیامد عادت ها و پیشداوری هایمان. این مطلب می رساند درست همان گونه که از خواب بیدار می شویم، ممکن است از زندگانی روی زمین هم، که فکر می کنیم اکنون در آن به سر می بریم، به تماماً بیدار شویم.

همانا، چنین صحنه‌هایی به کرات در رؤیاهای این افراد هم به چشم می‌خورد. آنان در خواب نیز خانه، ماشین‌های تندرو، جواهر آلات بس گران قیمت، بسته بسته اسکناس و خروارها طلا و نقره دارند؛ در عالم خواب، افرادی بلند پایه، دارای کارخانه‌هایی با هزاران کارگر و برخوردار از قدرتی هستند که انسان‌های زیادی را منکوب و تسلیم خویش ساخته‌اند، لباس‌هایی بر تن می‌کنند که تحسین همگان را بر می‌انگیزد و ... درست همان گونه که بیننده خواب، با نازیدن به مال و منالی که در خواب داشته است مورد تمسخر و ریشخند دیگران قرار می‌گیرد، مطمئناً با نازیدن به تصاویری هم که در این دنیا می‌بیند، مورد تمسخر واقع می‌شود. از این گذشته، هم چیزهایی که در خواب می‌بیند و هم آنچه در این دنیا با آنها در ارتباط است، صرفاً تصاویری است در درون ذهنش.

به این ترتیب، وقتی که افراد از حقیقت باخبر شوند، از طرز واکنش نشان دادنشان نسبت به وقایعی که در این دنیا تجربه کرده‌اند، احساس خجلت و شرمساری می‌کنند. آنان که ددمشانه با هم در ستیزند، دیوانه وار پرت و پلا می‌گویند، اهل شیادی و کلاهبرداری هستند، رشوه می‌گیرند، دست به جعل اسناد می‌زنند، دروغ می‌گویند، آزمندانه پول خود را [از دادن خیرات و صدقات] دریغ می‌دارند، در حق دیگران بدرفتاری می‌کنند، همچون متجاوزان پرخاشگر دیگران را به باد مشت و لگد می‌گیرند و آنان را دشنام می‌دهند، عشق به مقام و منصب چشمانشان را کور ساخته است، حسادت می‌ورزند، به دنبال تظاهر و خودنمایی و تقدیس خود و دیگران هستند، هنگامی که متوجه شوند همه اینها رؤیایی بیش نیست، شرمسار و سرافکننده خواهند شد.

از آنجایی که الله ﷻ است که تمامی این تصاویر را می‌آفریند، صاحب اصلی همه چیز هم او تعالی است و بس. قرآن کریم این حقیقت را این گونه مورد تأکید قرار می‌دهد:

﴿وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا﴾؛ و آنچه در آسمان‌ها و زمین است، از آن خداست. او بر همه چیز احاطه [و آگاهی] دارد. (نساء / ۱۲۶)

پس، حماقت بزرگی است که به خاطر احساساتی خیالی، دست از دین و دیانت بشویم، و لذا، حیات ابدی را از دست بدهیم. از این گذشته، این کار، آدمی را به سوی نگون‌بختی ابدی سوق خواهد داد.

اینک، لازم است این نکته را هم به خوبی آویزه گوش‌هایمان کنیم: ما در اینجا مدعی نیستیم حقیقتی را که شما با آن سر و کار دارید، حاکی از آن است که «تمام دارایی و ثروتی را که چهار چنگی بدان چسبیده‌اید، فرزندان، همسر، دوستان و مقام و منصبی که از آن شماس، دیر یا زود محو و نابود می‌شود و بنابراین هیچ معنایی ندارند. حقیقت این است که تمامی مال و منالی که به نظر می‌رسد از آن شماس، در واقع، اصلاً وجود ندارند، بلکه، صرفاً

رؤیایی است متشکل از تصاویری که الله ﷻ به قصد امتحان و آزمایش، آنها را به شما نشان می دهد. « همان گونه که می بینید، میان این دو گفته تفاوتی بسیار است.

کسی که نخواهد این حقیقت را اکنون تصدیق کند و ترجیح می دهد با این تصور خود را گول بزند که همه چیزهایی که از آن اوست حقیقتاً وجود دارند، سرانجام دنیا را وداع خواهد گفت و در آخرت، هنگامی که حیاتی نو یابد، پرده از روی کارش خواهد افتاد. آن گاه، به حکم ﴿قَبْصَرَكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾ - امروز دیده ات تیز بین است (ق / ۲۲) - آدمی این توانایی را خواهد داشت تا همه چیز را بسی روشن تر ببیند. با این حال، اگر انسان در طول عمر خویش به دنبال هدف های خیالی باشد، [در آن روز] آرزو می کند که کاشکی از مادر نمی زاد، و چنین خواهد گفت:

﴿يَا لَيْتَهَا كَانَتْ الْقَاضِيَةَ مَا أُعْنِيَ عَنِّي مَالِيهِ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيهِ﴾؛ ای کاش مرگ، فرجام کار می بود. مال و منالِم به دادم نرسید. جاه و مقامم از دستم برفت. (حاقه / ۲۹-۲۷)

از سوی دیگر، چیزی که لازم است انسان خردمند انجام دهد- اکنون که هنوز فرصت برایش باقی است- تلاش در راستای فهمیدن بزرگ ترین حقیقت جهان در همین دنیا است. در غیر این صورت، مجبور می شود تمام عمر خود را صرف دویدن دنبال رؤیاهایش کند و در پایان هم گرفتار عقوبتی جانکاه شود. قرآن کریم، واپسین حال کسانی را که در این دنیا به دنبال توهمات (یا سراب) می روند و آفریدگار خویش را به دست فراموشی می سپارند، این گونه بیان می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَقَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾؛ کسانی که کفر ورزیدند، اعمالشان مانند سرابی در دشتی هموار است که تشنه، آن را آب می پندارد، چون بدان رسد، آن را چیزی نیابد و خدا را نزد خویش یابد و حسابش را تمام و کمال به او دهد؛ و خدا در رسیدگی به حساب، سریع است. (نور / ۳۹)

نقص های منطقی ماده گرایان

از آغاز این فصل تا بدین جا، به روشنی بیان کردیم که ماده، آن گونه که ماده گرایان ادعا می کنند، موجودی مطلق نیست، بلکه، مجموعه ای است از احساساتی که الله ﷻ هستی بخش آنهاست. ماده گرایان در برابر این حقیقت بدیهی، با کمال جزمیت قد علم کرده اند، حقیقتی که فلسفه شان را به تزلزل می کشد و تناقض های بی پایه و اساس آن را رو می نماید.

به عنوان مثال، «جورج پولیتزر» (George Politzer)، از بزرگ ترین حامیان فلسفه ماده گرایی در سده بیستم و

مارکس گرای پرو پا قرص، «مثال اتوبوس» را به عنوان «بزرگ ترین ادله» در راستای اثبات وجود ماده ارایه می کند. بر اساس گفته های «پولیتزر»، فیلسوفانی هم که فکر می کنند ماده فقط ادراک و مفهومی ذهنی است، وقتی می بینند اتوبوسی دارد به سرعت به طرف آنان می آید، پا به فرار می گذارند؛ و این دلیلی است بر وجود فیزیکی ماده.²³

هنگامی که به «جانسون» (Johnson)، ماده گرای مشهور دیگر، گفته شد که ماده مجموعه ای است از ادراکات، سعی کرد با لگد زدن به سنگ، وجود فیزیکی آن را «ثابت کند.»²⁴

«فریدریک اینگلس» (Friedrich Engels)، پیر و مرشد «پولیتزر» و همکار «مارکس» در تأسیس ماده گرایی جدلی، نیز مثالی مشابه این را ارایه کرد؛ وی می نویسد:

اگر کیک هایی که ما آنها را می خوریم
ادراکاتی محض می بودند، گرسنگی ما را
برطرف نمی ساختند.²⁵



عده ای این را قبول دارند که وقتی به اتوبوسی دست می زنند، این فلز سرد را در مغزشان احساس می کنند. متنها، نمی پذیرند احساس دردی که هنگام برخورد با اتوبوس به آنان دست می دهد، در مغز است که شکل می گیرد. با این حال، اگر فردی در خواب ببیند که اتوبوسی او را زیر گرفته است، درست همین درد را احساس می کند.

مثال‌هایی مشابه و گفته‌هایی نامعقول نظیر «وقتی کسی به شما یک سیلی بزند، متوجه وجود ماده می‌شوید،» در کتاب‌های ماده‌گرایان مشهوری از قبیل «مارکس»، «انگِلز»، «لنین» و دیگران نیز به چشم می‌خورد.

مثال‌هایی اینچنینی از سوی ماده‌گرایان که عبارت «ماده ادراک است» را به «ماده، مکر و ترفند نور است» تنزل می‌دهند، منجر به یک کژفهمی اساسی شده است. ماده‌گرایان فکر می‌کنند مفهوم ادراک، تنها به دیدن محدود می‌شود و اینکه ادراکاتی چون لمس کردن، مصداق و نمونه فیزیکی دارند. اتوبوسی که مردی را نقش بر زمین می‌کند، آنان را به این سخن وامی‌دارد که «پس، اتوبوس ادراک نیست.» چیزی که آنان نمی‌فهمند این است تمامی ادراکاتی که فرد هنگام تصادف با یک اتوبوس تجربه می‌کند- از قبیل سختی، تصادم و درد- همگی درون مغز شکل می‌گیرد.

مثال رؤیاها

رؤیاها مثال‌هایی هستند که به بهترین وجه، این حقیقت را به تصویر می‌کشند. آدمی می‌تواند هر حادثه‌ی واقع بینانه‌ای را در خواب تجربه کند. ممکن است از روی پله‌ها غلت بخورد و پایش بشکند، با ماشینش تصادف شدیدی داشته باشد، زیر اتوبوس برود یا با خوردن کیکی سیر شود. نظیر حوادثی که ما در زندگی روزمره خود تجربه می‌کنیم، حوادثی را نیز در رؤیاهایمان با همان یقین و قطعیت تجربه می‌نماییم - حوادثی که احساسات مشابهی را در ما برمی‌انگیزند.

فردی که خواب می‌بیند اتوبوسی او را زیر گرفته، ممکن است در همان خواب چشمانش را در بیمارستان باز کند و ببیند که علیل شده است؛ اما، همه اینها چیزی نیست جز یک رؤیا. این شخص ممکن است خواب ببیند که در یک تصادف جان خود را از دست داده، فرشتگان روح او را قبض کرده و زندگیش در سرای باقی آغاز شده است. (این حادثه در زندگی روزمره هم، که ادراکی است درست مثل یک رؤیا، به همین شکل تجربه می‌شود.)

این فرد تصاویر، صداها، احساس سختی، نور، رنگ و تمامی حواس دیگری را که مربوط به حادثه‌ای است که او در رؤیاهایش تجربه می‌کند، با وضوح کامل درک می‌نماید. ادراکاتی که او در رؤیاهایش تجربه می‌کند، درست به اندازه ادراکات زندگی «واقعی»، طبیعی است. کیکی را که در خواب می‌خورد، سیرش می‌کند؛ گرچه این کیک فقط یک ادراک است؛ زیرا، سیر شدن هم خودش یک ادراک و مفهومی ذهنی است. با این همه، حقیقتاً این فرد در آن لحظه در بسترش آرمیده است؛ هیچ‌گونه پلکان، ترافیک و یا اتوبوسی هم در کار نیست. شخصی که خواب می‌بیند، ادراکات و احساساتی را تجربه می‌کند که هیچ‌گونه وجود خارجی‌ای ندارند. این حقیقت که ما - بدون داشتن مصداق و نمونه‌هایی مادی در «دنیای خارج» - وقایعی را در رؤیاهایمان تجربه می‌کنیم، می‌بینیم و احساس می‌نماییم، به روشنی نشان‌دهنده این مطلب است که «دنیای خارج»، صرفاً متشکل از ادراکات است و بس.

هرگاه در مورد این حقیقت (ماهیت ماده) با ماده‌گرایان - به ویژه مارکس‌گرایان - سخنی گفته شود، خشمشان برمی‌تابد. آنان به ذکر مثال‌هایی از استدلال‌های سطحی «مارکس»، «انگلیز» یا «لنین» می‌پردازند، و لذا، اظهاراتشان فقط از روی احساسات است و بس.

علی‌ای حال، لازم است این افراد به این نکته توجه داشته باشند که آنان هم می‌توانند چنین اظهاراتی را در رؤیاهایشان بر زبان آورند، کتاب «سرمایه»¹ را بخوانند، در جلسات شرکت کنند، با نیروی انتظامی درگیر شوند، از ناحیه سر مجروح گردند و علاوه بر اینها، درد ناشی از زخم هایشان را هم احساس کنند. وقتی هم از آنان سراغ چیزهایی را بگیرند که درون رؤیاهایشان دیده اند، فکر می‌کنند آنها هم «کاملاً مادی» هستند-درست همان طور که تصور می‌کنند چیزهایی را که هنگام بیداری می‌بینند «کاملاً مادی» است. با وجود این، تمام چیزهایی را که می‌بینند، تجربه می‌کنند یا احساس می‌نماید- چه در خواب باشد و چه در زندگی روزمره- صرفاً متشکل از ادراکات است و بس.

۱. Das Kapital: رساله‌ای است مفصل از «کارل مارکس» در باب اقتصاد سیاسی. این اثر، تحلیلی است نقادانه از نظام سرمایه‌داری- م.

مثال اتصال همزمان اعصاب

بیابید به بررسی مثال «تصادف ماشین پولیتزر» بپردازیم: در این تصادف، اگر اعصاب فرد مصدوم را، که از نقطه برخورد با ماشین به سوی مغز او در حرکت بودند، با یک اتصال همزمان به مغز فرد دیگری مثلاً مغز خود «پولیتزر» وصل می کردیم، در لحظه ای که اتوبوس به آن فرد می زد، به «پولیتزر» هم، که در همان لحظه در خانه اش نشسته بود، برخورد می کرد. به بیانی دقیق تر، تمام احساساتی را که این فرد مصدوم تجربه می کرد، «پولیتزر» هم آنها را تجربه می کرد؛ درست مانند آهنگی که از دو بلندگوی مختلف، که به یک ضبط صوت متصل اند، به گوش می رسد. یعنی «پولیتزر» نیز صدای ترمز اتوبوس، برخورد آن با بدنش، تصاویر یک دست شکسته و جاری شدن خون، درد شکستگی، تصاویر وارد شدنش به اتاق عمل، سفتی پوشش گچی [روی دست شکسته اش] و ضعف و ناتوانایی دستش را همگی احساس می کرد و می دید و تجربه می نمود.

اگر می شد اعصاب افراد دیگری را همزمان به اعصاب این فرد وصل کنیم، آنان هم درست مانند «پولیتزر»، این تصادف را از اول تا آخر تجربه می کردند: اگر این فرد به حالت اغما می رفت، دیگران هم به حالت اغما می رفتند. وانگهی، اگر می شد تمام ادراکات مربوط به تصادف ماشین را به وسیله دستگاهی پیشرفته ثبت و ضبط کنیم و سپس تمامی آنها را [مدام] به فرد دیگری منتقل نماییم، بارها و بارها اتوبوس او را نقش بر زمین می کرد. حال، کدام یک از اتوبوس هایی که با این افراد برخورد کرده، واقعی است؟ فلسفه ماده گرایی برای این سؤال، هیچ گونه پاسخ قاطعی ندارد. پاسخ درست این است که همه آنان در درون ذهنشان تصادف ماشین را با تمام جزئیاتش تجربه کرده اند.

این قاعده، برای مثال های کیک و سنگ نیز صدق می کند. چنانچه اعصاب اندام های حسی «انگلیز» - که پس از خوردن کیک، در شکمش احساس سیری می کرد - همزمان به مغز فرد دیگری متصل می شد، هنگامی که «انگلیز»، پس از خوردن کیک احساس سیری می کرد، آن فرد هم احساس سیری می کرد. اگر اعصاب «جانسون»، که وقتی برای بار دوم به سنگ لگد زد و در پایش احساس درد کرد، همزمان به مغز فرد دیگری متصل می شد، آن فرد نیز همان درد را احساس می کرد.

حال، کدام کیک یا کدام سنگ، کیک یا سنگ واقعی است؟ باز، فلسفه ماده گرایی در دادن پاسخی قاطع به این سؤال، کم می آورد. پاسخ صحیح و قاطع این است: هم «انگلیز» و هم آن فرد دیگر، درون ذهنشان کیک را خورده و سیر شده اند؛ هم «جانسون» و هم آن فرد دیگر نیز لحظه ضربه زدن به سنگ را درون ذهنشان کاملاً تجربه کرده اند.

بیابید مثالی را که درباره «پولیتزر» زدیم، کمی تغییر دهیم: بیابید اعصاب مردی را که اتوبوس با او برخورد کرد، به مغز «پولیتزر» متصل کنیم، و اعصاب «پولیتزر» را هم، که در خانه اش نشسته بود، به مغز مردی وصل کنیم که اتوبوس با او برخورد کرد. در این حال، «پولیتزر» با اینکه در خانه اش نشسته است، فکر می کند اتوبوسی به او زده

است؛ و مردی هم که واقعاً اتوبوس با او برخورد کرده است، تأثیر تصادف را اصلاً احساس نمی‌کند و فکر می‌کند که در خانه «پولیتزر» نشسته است؛ حتی این استدلال می‌تواند در مورد مثال کیک و سنگ نیز صدق کند.

بدیهی است که آدمی نمی‌تواند از دایره حواسش فراتر رود و از دست آنها خلاصی یابد. از این رو، روح انسان می‌تواند دستخوش هر نوع تصویر و نمایشی قرار بگیرد - گرچه نه جسمی ظاهری دارد و نه وجود و وزنی مادی. انسان از درک این موضوع عاجز است؛ زیرا، این تصاویر سه بعدی را واقعی تصور می‌کند و از وجود آنها هم کاملاً مطمئن است. دلیلش هم این است که هر شخص، وابسته به ادراکاتی است که ریشه در اندام‌های حسی‌اش دارند.

«دیوید هیوم» (David Hume)، فیلسوف شهیر بریتانیایی، دیدگاه خود را در مورد این حقیقت چنین بیان می‌کند:

خود بنده وقتی به عمق ماهیت چیزی که آن را «خودم» (myself) می‌نامم وارد می‌شوم، چیزی مثل یک نوع ادراکی خاص - مثل ادراک گرما یا سرما، نور یا تاریکی، عشق یا نفرت، درد یا لذت - همواره سرِ راهم سبز می‌شود. هیچ‌گاه و به هیچ وجه نمی‌توانم بدون [مداخله] ادراکات، به خودم دسترسی داشته باشم، و هرگز نمی‌توانم به جز ادراکات چیز دیگری را مشاهده کنم.²⁶

شکل‌گیری ادراکات در مغز، مقوله‌ای فلسفی نیست، بلکه، حقیقتی است علمی

ماده‌گرایان مدعی‌اند آنچه در اینجا تقدیم حضور شما کردیم، دیدگاهی است فلسفی. منتها، قابل‌بودن به اینکه «دنیای خارج»-طبق گفته ما- مجموعه‌ای است از ادراکات، مقوله‌ای فلسفی نیست، بلکه، حقیقت علمی روشنی است. دانشکده‌های پزشکی، همگی چگونگی شکل‌گیری تصاویر و احساسات در مغز را به تفصیل آموزش می‌دهند. این حقایق، که علم قرن بیستم به ویژه علم فیزیک هم بر آنها صحنه می‌گذارد، به وضوح نشان می‌دهند که ماده، فاقد حقیقت مطلق است، و می‌توان گفت که انسان‌ها همواره در حال نگاه کردن به «صفحه نمایشگر درون مغزشان» هستند.

کسی که به علم یقین و باور دارد- خواه ملحد باشد، خواه بودایی یا اهل هر مرام و مسلک دیگر- ناگزیر از پذیرش این حقیقت است. گرچه ممکن است یک ماده‌گرا با درک و فهم محدود خویش منکر وجود آفریدگار متعال باشد، اما، به هیچ وجه نمی‌تواند از درانکار این حقیقت علمی درآید.

عجز و ناتوانایی «کارل مارکس»، «فریدریک انگلز»، «جورج پولیتزر» و دیگران، در راستای درک چنین حقیقت ساده و مبرهنی، [حقیقتاً] تکان‌دهنده [و جای بسی شرمساری] است؛ گرچه سطح آگاهی علمی و دامنه احتمالات زمان آنان به حد کافی و وافی نمی‌رسید. در روزگار ما، علم و فن آوری به حد‌اعلای پیشرفت خود رسیده و لذا، یافته‌های اخیر، درک این حقیقت را آسان‌تر کرده است. از سوی دیگر، دل‌ماده‌گرایان- ولو اندکی- آکنده از رعب و وحشت فهم این حقیقت و پی‌بردن به این مطلب است که این حقیقت چه سان با قاطعیت، فلسفه‌شان را به درک واصل می‌کند.

ترس و وحشت شدید ماده‌گرایان

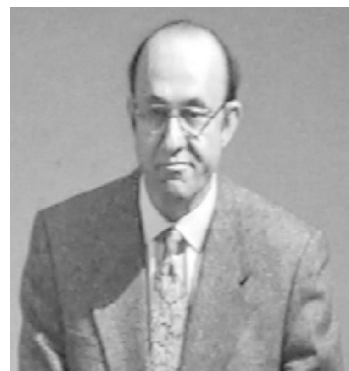
چند صباحی بود که هیچ‌گونه واکنش شدید و قاطعانه‌ای علیه موضوعی که ما در این کتاب بدان پرداختیم - یعنی این حقیقت که ماده، ادراکی محض است - از سوی محافل ماده‌گرایان ترکیه صورت نگرفت. این امر، این احساس را در ما برانگیخت که [شاید] موضوع را به روشنی بیان نکرده ایم، و لذا، نیازمند توضیح و توجیه بیشتری است. با این حال، دیری نپایید که معلوم شد ماده‌گرایان از محبوبیت این موضوع کاملاً به هراس افتاده‌اند. از این گذشته، به سبب اوضاع پیش آمده، ترس و وحشت شدیدی بر وجودشان سایه افکنده است.

اکنون که مدت مدیدی از آن وقت می‌گذرد، ماده‌گرایان در آثار، مجامع و میزگردهایشان، علناً ترس و وحشت خود را ابراز می‌کنند. بحث‌ها و گفتمان‌های آشفته و ناامیدانه آنان می‌رساند که از بحران فکری جدی‌ای رنج می‌برند. به علاوه، فروپاشی و اضمحلال علمی نظریه تکامل - که به اصطلاح، پایه و اساس فلسفه‌شان بود - پیش از این، ضربه محکمی بر پیکرشان وارد ساخته بود. اینک، آنان دریافته‌اند حتی چیزی نمانده است که خود ماده را هم از دست بدهند - چیزی که نسبت به داروین‌گرایی، پشت و پناه بهتری برای آنان است. لذا، ضربه‌ای که اکنون تجربه می‌کنند، بسی شدیدتر از قبل است. آنان صراحتاً اعلام می‌کنند که این موضوع، «بزرگ‌ترین تهدید» علیه ایشان بوده و «تاروپود فرهنگی‌شان را به تمام معنا نقش بر آب ساخته است.»

از جمله کسانی که این سرآسیمگی محافل ماده‌گرایان را به صراحت بیان می‌کرد، «رنان پکونلو» (Renan Pekunlu)، از اعضای فرهنگستان و نویسنده [نشریه] «بیلیم و اوتوپیا» (Bilim ve Utopya) (علم و مدینه فاضله) بود - نشریه‌ای که مسئولیت دفاع از ماده‌گرایی را به عهده داشت. «پکونلو» هم در مقالات خود در نشریه «بیلیم و یوتوپیا» و هم در میزگردهایی که حضور می‌یافت، از کتاب «نیرنگ تکامل»^۱ - نخستین کتابی که این موضوع در آن مطرح شده بود - به منزله مهم‌ترین «تهدید» ماده‌گرایان نام می‌برد. چیزی که حتی بیش از فصل‌هایی [از کتاب «نیرنگ تکامل»] که به داروین‌گرایی اختصاص یافته بود «پکونلو» را پریشان خاطر می‌کرد، همین بخشی است که شما در حال خواندن آن هستید. «پکونلو» به خوانندگان و (تنها معدود) مخاطبان خود، چنین پیامی را ابلاغ می‌کرد: «به خود این اجازه را ندهید که تحت تأثیر تعلیم و تلقین تصوّرگرایی قرار بگیرید و [همچنان] بر سر عقیده خویش به ماده‌گرایی باقی بمانید.» او «والدیمر آی. لنین» (Vladimir I. Lenin)، قده و پیشوای انقلاب خونین کمونیست در روسیه، را به عنوان مرجع تقلید خود معرفی می‌کرد.

۱. «نیرنگ تکامل» (The Evolution Deceit) از آثار برجسته و ارزشمند همین نویسنده فرزانه است که انتشار آن، اساس و بنیان فلسفه‌های الحادی به ویژه داروین‌گرایی و ماده‌گرایی را از ریشه خشکاند و پُتک وار چنان ضربه‌ای بر پیکر منحوسشان وارد ساخت که موجب ننگ و رسوایی و غروب این مکاتب، و طلوع خورشید تابناک توحید و یکتاپرستی شد. شایان ذکر است که در پایان اغلب کتاب‌های این نویسنده، فصل ویژه‌ای به این موضوع - با عناوینی چون «نیرنگ تکامل» و «سوء تعبیر تکامل» - اختصاص یافته است - م.

«پکونلو» که خواندن کتاب یک قرن پیش «لنین» را با عنوان «ماده‌گرایی و نقد تجربی»¹ به همگان توصیه می‌نمود، همه کاری که کرد، تکرار این اندرز «لنین» بود که می‌گفت: «روی این مسئله فکر نکنید، وگرنه، از منهج ماده‌گرایی فاصله می‌گیرید و دین، عنانِ اختیاران را به دست خواهد گرفت.» وی در یکی از مقالاتش در نشریه مذکور، جملات زیر را از «لنین» نقل کرد و نوشت:



«رنان پکونلو»، نویسنده ماده‌گرای ترک، می‌گوید: «مهم نظریه تکامل نیست، تهدید واقعی، این مطلب است.» زیرا، او واقف است که این موضوع، بر ماده - تنها مفهومی که او بدان معتقد است - خط بطلان می‌کشد.

اگر واقعیت عینی‌ای (objective) را که از طریق حواس به ما می‌رسد انکار کنید، تمامی سلاح‌های ضد «ایمان‌گرایی» (fideism) را از دست می‌دهید؛ زیرا، به سوی تجاهل‌گرایی (agnosticism) یا ذهن‌گرایی (subjectivism) تنزل پیدا می‌کنید؛ و این همان چیزی است که «ایمان‌گرایی» به دنبال آن است. اگر تنها یکی از چنگال‌های پرنده‌ای در دام گیر کند، کارش دیگر ساخته است. قهرمانان ما جملگی در دام تصور گرایی (idealism) - به عبارتی، در دام ایمان گرایی ضعیف اما نافذ - افتاده‌اند. آنان زمانی به این دام افتادند که «احساس» (sensation) را نه به عنوان تصویری از دنیای خارج، بلکه، به منزله «رُکن»ی ویژه تلقی کردند. هیچ کسی دارای چنین احساس، اندیشه، روح و خواسته‌ای نیست.»²⁷

این سخنان صراحتاً نشان می‌دهد حقیقتی که «لنین» با دل‌وایسی بدان پی برده بود و می‌خواست از ذهن خود و «هم مسلکانش» به درکند، ماده‌گرایان معاصر را نیز به همان شکل، آشفته خاطر کرده است؛ حتی، «پکونلو» و دیگر ماده‌گرایان معاصر، بیش از او از این نگرانی رنج می‌برند؛ زیرا، به خوبی واقف‌اند که این حقیقت، اکنون با صراحت، قطعیت و یقین خیلی بیشتری نسبت به ۱۰۰ سال پیش رخ نموده است. اینک، برای نخستین بار در طول تاریخ، این موضوع به گونه‌ای بیان می‌شود که کس را یارای دم زدن در برابر آن نیست.

با این حال، نگاهی اجمالی به این مسئله نشان می‌دهد که عده زیادی از دانشمندان ماده‌گرا، همچنان علیه این حقیقت که «ماده، توهمی بیش نیست»، موضعی سطحی اختیار کرده‌اند. موضعی که این فصل بدان می‌پردازد، «از مهم‌ترین و پرشورترین موضوعاتی» است که انسان‌ها تاکنون در زندگی خود با آن مواجه شده‌اند. بعید است آنان پیش از این با چنین موضوع سرنوشت‌سازی برخورد کرده باشند. ولی باز هم، واکنش این دانشمندان و روندی که آنان در خطابه‌ها و محافل خود در پیش می‌گیرند، نشان‌دهنده این امر است که درک و فهم ایشان تا چه حدی سطحی و کم‌مایه است.

۱. Materialism and Empirio-Criticism. نام کامل کتاب این است: ماده‌گرایی و نقد تجربی (نظراتی منتقدانه در باب فلسفه ارتجاعی) (Materialism and Empirio-Criticism. Critical Comments on a Reactionary Philosophy). این کتاب که جزو منابع اصلی «ماده‌گرایی جدلی» (dialectical materialism) به شمار می‌آید، در سال ۱۹۰۹ در «مسکو» به چاپ رسید. اهمیت این اثر تا بدان حد بود که تمام دانشگاه‌های روسیه - به عنوان واحدی اجباری - به تدریس آن می‌پرداختند. «لنین» در این کتاب ادعا می‌کرد که ادراکات آدمی، دقیقاً منعکس‌کننده دنیای خارج است - م.

بی‌پرده باید گفت واکنش عده‌ای از ماده‌گرایان نسبت به موضوعی که در اینجا مورد بحث قرار گرفت، نشان می‌دهد که پیروی و تبعیت کورکورانه آنان از ماده‌گرایی، ضعف و خلل خاصی را در منطقشان پدید آورده است، و به همین دلیل، درک بسیار متفاوت تری از این موضوع دارند؛ برای نمونه، «آلاتین سنیل» (Alaattin Senel)، از اعضای فرهنگستان و از قلم به‌دستان [نشریه] «بیلیم و اوتوپیا»، اینچنین همان پیام‌های «رنان پکونلو» را ابلاغ می‌کند: «فروپاشی داروین‌گرایی را فراموش کنید، حقیقتاً مسئله‌ای که تهدید برانگیز است، همین موضوع است.» هنگامی که او احساس کرد فلسفه‌اش بی‌پایه و اساس است، به انتشار تحدی و مبارزه طلبی‌های اینچنینی پرداخت: «اگر راست می‌گویید [پس، حرف‌های خود را ثابت کنید.» از همه جالب‌تر اینکه از نوشته‌های این نویسنده چنین بر می‌آید او اصلاً نتوانسته است این حقیقت را، که خودش از آن به‌عنوان تهدید نام می‌برد، درست بفهمد.

برای مثال، «سنیل» در مقاله‌ای تخصصی در این باره می‌پذیرد که دنیای خارج، به‌عنوان تصویری در مغز ادراک می‌شود. منتها، بعداً ادعا می‌کند که تصاویر به دو دسته تقسیم می‌شوند: دسته‌ای که دارای مصداق و نمونه‌های مادی اند و دسته‌ای که فاقد مصداق و نمونه‌های مادی اند؛ که در این میان، تصاویر مربوط به دنیای خارج دارای مصداق و نمونه‌های مادی اند. وی جهت به‌کرسی نشاندن این ادعا، «مثال تلفن» را مطرح می‌کند. خلاصه، او چنین می‌نویسد:

من نمی‌دانم که آیا تصاویر داخل مغزم دارای مصداق و نمونه‌هایی در دنیای خارج هستند یا نه، اما، وقتی که با تلفن صحبت می‌کنم، همین حالت پیش می‌آید. وقتی با تلفن صحبت می‌کنم، نمی‌توانم شخصی را که دارم با او حرف می‌زنم ببینم، اما، می‌توانم بعداً، وقتی که با او رودرو شدم، از صحت این گفتگو یقین حاصل کنم.²⁸

در واقع، این نویسنده با این سخنان می‌خواهد بگوید: «اگر ما نسبت به ادراکاتمان در شک و گمان باشیم، می‌توانیم به خود ماده نگاه کنیم و واقعیت آن را بررسی نماییم.» با این حال، روشن است که این تصور، تصویری نادرست است؛ زیرا، بعید است ما بتوانیم به خود ماده دسترسی داشته باشیم. ما هرگز نمی‌توانیم از ذهنمان بیرون برویم و نسبت به چیزی که «خارج» نام دارد، شناخت حاصل کنیم. خواه صدای پشت تلفن دارای مصداق و نمونه‌ای در دنیای خارج باشد خواه نباشد، می‌توان از طریق شخصی که پشت تلفن است، از صحت آن یقین حاصل کرد. لیکن، خود این یقین حاصل کردن هم تصویری است که ذهن آن را تجربه می‌کند.

در نتیجه، فرد ممکن است همین وقایع را در خواب نیز تجربه کند؛ برای مثال، «سنل» هم ممکن است در خواب ببیند که دارد با تلفن صحبت می‌کند، و بعداً همان شخصی که با او صحبت کرده است، این گفتگو را تأکید کند. یا ممکن است «پکونلو» در خواب احساس کند که با «یک تهدید جدی» روبه‌رو است و به مردم توصیه می‌کند که کتاب‌های یک قرن پیش «لنین» را بخوانند. منتها، ماده‌گرایان هر کاری کنند، هرگز نمی‌توانند منکر این حقیقت باشند که وقایعی را که در خواب تجربه می‌کنند و افرادی را که در آن جا با آنان سخن می‌گویند، چیزی جز ادراکات هستند.

بنابراین، فرد از چه کسی می‌خواهد وجود یا عدم وجود مصداق و نمونه‌های تصاویر موجود در مغزش را تأیید کند؟ آیا باز از همان موجودات خیالی درون مغزش این کار را می‌خواهد؟ بدون شک، بعید است ماده‌گرایان به منبع اطلاعاتی‌ای دست یابند که منشأ و تصدیق‌کننده داده‌های مربوط به خارج از مغز باشد.

اعتراف به اینکه تمامی ادراکات در مغز شکل می‌گیرد اما داشتن چنین تصویری هم که فرد می‌تواند پا را «فراتر» از دایره ادراکات بگذارد و صحت وجود آنها را از طریق دنیای خارج و واقعی تصدیق کند، نشان می‌دهد که ظرفیت ادراک فرد [مدعی این سخن] محدود بوده و قدرت استدلالش هم رخنه برداشته است.

با این همه، کسی که عقل و منطقش سر جایش باشد، می‌تواند حقایقی را که در این جا خلاصه وار بیان کردیم، به آسانی درک کند. در خصوص آنچه گفتیم، هر کسی که عینک تعصب را کنار بگذارد، خواهد دید ارزیابی وجود دنیای خارج، از طریق حواسش برایش مقدور نیست. با این وصف، چنین به نظر می‌رسد که پیروی و تبعیت کورکورانه از ماده‌گرایی، قدرت استدلال آدمی را مختل می‌سازد. به همین سبب، منطق و استدلال ماده‌گرایان معاصر، نسبت به مرشدان و سردمدارانشان که با لگدزدن به سنگ و خوردن کیک سعی در «اثبات» وجود ماده داشتند، بیش از پیش رخنه برداشته است.

البته، این مسئله این قدرها هم عجیب و غریب نیست؛ زیرا، عجز و ناتوانی در شناخت [این گونه مسایل]، خصیصه‌ای است که در میان تمامی منکران الله تعالی به چشم می‌خورد. **اللَّهُ خَلَقَ** در قرآن کریم از آنان به عنوان **﴿قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ﴾** - قومی بی‌خرد و نادان (مانده / ۵۸) - یاد می‌فرماید.

ماده گرایان در بزرگ‌ترین دام تاریخ گرفتار آمده‌اند

جوّ ناشی از گسترش دلوپسی و هراسی که بر محافل ماده‌گرایان ترکیه سایه افکنده است - و ما تنها به چند نمونه از آن اشاره کردیم - نشان دهنده این است که ماده‌گرایان با شکستی تمام عیار روبه‌رو هستند؛ شکستی که پیش از این هیچ‌گاه مزه آن را نچشیده‌اند. اینکه ماده، ادراکی بیش نیست را علم روز هم به اثبات می‌رساند و با روشنی و بداهت تمام، صریح و مقتدرانه آن را مطرح می‌کند. تنها چیزی که برای ماده‌گرایان باقی مانده، دیدن و اقرار به سرنگونی کُلّ عالم ماده‌ای است که آنان کورکورانه بدان معتقدند و آن را پشت و پناه خود می‌دانند.

در طول تاریخ، فکر و اندیشه ماده‌گرایی همواره وجود داشته است. ماده‌گرایان با اطمینان خاطر از خود و فلسفه‌ای که بدان معتقد بودند، علیه خداوندی که آفریدگارشان بود، بیرق تمرد و سرکشی برافراشتند. فیلمنامه‌ای که آنان تدوین کردند، مدعی بود که ماده را آغاز و پایانی نیست، و اینکه بعید است هیچ‌یک از ابعاد آن آفریدگاری داشته باشد.

آنان از سرِ غرور و تکبر، دست به انکار الله تعالی زدند، و به ماده‌ای پناه بردند که به عقیده‌شان وجودی واقعی داشت. آنان چنان به این فلسفه یقین داشتند که اصلاً فکر نمی‌کردند روزی دلیل و برهانی مطرح شود که خلاف آن را به اثبات برساند.

به همین دلیل است که حقایق این کتاب در مورد ماهیت حقیقی ماده، تا بدین حد این افراد را به شگفتی واداشته است. مطالبی که در این جا از خاطرتان گذشت، پایه و اساس فلسفه‌شان را در هم کوبید و دیگر انگیزه‌ای برای بحث و گفتگوهای بیشتر باقی نگذاشت. لذا، ماده‌ای که آنان تمام اندیشه، زندگی، نخوت و تمرد خود را بر آن بنیان نهاده بودند، به یکبار رخت بر بست. ماده‌گرایی بدون ماده چگونه می‌تواند وجود داشته باشد؟

یکی از صفات پروردگار متعال، مکر و نیرنگ علیه کافران است. قرآن کریم در این باره چنین می‌فرماید:

﴿وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾: آنان مکر می‌ورزیدند [و نقشه می‌کشیدند] و خدا هم مکر می‌کرد [و نقشه می‌کشید] و [الی] خداوند بهترین مکر [و تدبیر] کنندگان است. (انفال / ۳۰)

الله ﷻ کاری کرد که ماده‌گرایان تصور کنند ماده حقیقتاً وجود دارد، و با این کار، از راه‌های پنهانی عرصه را بر آنان تنگ ساخت. ماده‌گرایان می‌پنداشتند مال و منال، شأن و شوکت، ارج و منزلت، جامعه‌ای که بدان تعلق دارند و کلّ دنیا و ماسوا واقعاً وجود دارد و با استظهار و پشتگرمی بدین مسایل، در برابر الله تعالی عَلم تکبر برافراشتند. آنان متکبرانه از فرامین حق تعالی سر بر تافتند، و از این رهگذر، کفر و الحاد را به نهایت خویش رساندند. زمانی هم که غرق این مسایل بودند، با تمام وجود به ماده پشت بسته بودند. با این وصف، به قدری از عقل و درایت بی‌بهره بودند که حتی فکر این را هم نمی‌کردند که حق تعالی به تمام معنا بر آنان احاطه دارد. پروردگار متعال حالتی را که کافران در نتیجه خنگی و حماقت خویش به سویس رهسپارند، چنین بیان می‌فرماید:

﴿ **أَمْ يُرِيدُونَ كَيْدًا فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ** ﴾؛ یا مگر [در حق تو ای رسول ﷺ] در پی نیرنگ اند؟ لیک، کافران خود گرفتار مکر و نیرنگ اند. (طور / ۴۲)

چه بسا، این بزرگ ترین شکست آنان در طول تاریخ بوده باشد. آن گاه که تکبر ماده گرایان فزونی یافت، فریب خوردند و در جنگی که با پیش کشیدن مسئله ای شنیع علیه الله تعالی به راه انداختند، متحمل شکست سنگینی شدند. آیه شریفه زیر نشان می دهد که جهل و نادانی این قومی که علیه پروردگارشان شوریدند، به چه شکلی است و سرنوشتشان چگونه خواهد بود :

﴿ **وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكْبَرًا مَّجْرِمِينَ لِيَمْكُرُوا فِيهَا وَمَا يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَمَا يَشْعُرُونَ** ﴾؛ و این چنین در هر دیاری بزرگان [و پیشوایان] گناهکاری قرار دادیم تا در آن مکر ورزند؛ و بی گمان جز در حق خویشتن مکر نمی ورزند؛ و [لی از شدت نادانی، این را] درک نمی کنند. (انعام / ۱۲۳)

این حقیقت در آیه دیگری چنین آمده است:

﴿ **يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ** ﴾؛ آنان با خدا و اهل ایمان نیرنگ می کنند، حال آنکه نمی فریبند مگر خویشتن را، ولی [از حماقت خویش این حقیقت را] درک نمی کنند. (بقره / ۹)

وقتی که کافران به دنبال مکر و نیرنگ می افتند، از حقیقت بسیار مهمی غافل می مانند، حقیقتی که با عبارت «آنان تنها خود را می فریبند، و این را درک نمی کنند» مورد تأکید قرار گرفته است. حقیقت این است که هر آنچه آنان تجربه می کنند، تصوراتی بیش نیست و به گونه ای کنار هم چیده می شود تا آنان آن را درک کنند. تمام دوز و کلک هایی هم که سوار می کنند، صرفاً تصاویری است که درست مانند هر عمل دیگری که انجام می دهند، درون مغزشان شکل می گیرد. حماقت آنان کاری کرده است که فراموش کرده اند تنها خودشان هستند و خدای خودشان؛ و لذا، در چنگال تدابیر منحط خویش گرفتار آمده اند.

کافرانی که اکنون در قید حیات اند- مثل گذشتگان- در برابر حقیقتی قرار گرفته اند که از تدابیر منحطشان گرفته تا پای بست [اندیشه های] شان را به تزلزل می کشد. الله ﷻ با این عبارت که ﴿ **إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا** ﴾ - همانا مکر شیطان، ضعیف [و سست بنیاد] است (نساء / ۷۶) - اعلام می کند که این چنین نیرنگ هایی، از نطفه محکوم به شکست است؛ و به مؤمنان این گونه مژده و بشارت می دهد:

﴿ **...لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا** ﴾؛ ... نیرنگ آنان به شما هیچ آسیبی نمی رساند. (آل عمران / ۱۲۰)

الله ﷻ در آیه دیگری می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾؛ کسانی که کفر ورزیدند، اعمالشان چون سرابی در دشتی هموار است که تشنه، آن را آب می پندارد، چون بدان رسد، آن را چیزی نیابد و خدا را نزد خویش یابد و حسابش را تمام و کمال به او دهد؛ و خدا در رسیدگی به حساب، سریع است. (نور/ ۳۹)

درست همان طور که در این آیه شریفه بیان شد، ماده گرایی نیز برای این یاغیان و غالیان همچون «سراب» است؛ هنگامی که به آن دست می یابند، متوجه می شوند که توهمی بیش نیست. الله ﷻ با چنین سرابی، آنان را فریب داد و با این تصور که مجموع این تصاویر همگی واقعی است، در حق آنان مکر و نیرنگ کرد. آن شخصیت های «برجسته»، استادان دانشگاه ها، ستاره شناسان، زیست شناسان، فیزیکدانان و سایرین - صرف نظر از مقام و منزلتشان - جملگی به همین سادگی، به سان کودکان فریب خوردند و چون ماده را خدای خود قلمداد کردند، به حسیض ذلت افتادند. آنان با مطلق تصور کردن مجموعه ای از تصاویر، فلسفه و مکتب خود را بر مبنای آن پایه ریزی کردند و شدیداً به مجادله و مشاجره روی آوردند، و در به اصطلاح گفتمان «عقلانی»^۱، افراط ورزیدند. آنان تا بدان حد خود را اهل عقل و درایت می دانستند، که در مورد حقیقت جهان آفرینش، دلیل و برهان اقامه می کردند. از همه مهم تر، با هوش محدود [واقص] خویش، درباره خداوند متعال به مجادله می پرداختند.^۲ پروردگار متعال حال و وضع آنان را در آیه شریفه زیر چنین بیان می فرماید:

﴿وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾؛ و [کافران] مکر ورزیدند و خدا هم مکر نمود. و خداوند بهترین مکر کنندگان است. (آل عمران / ۵۴)

شاید بتوان از دست برخی مکرها گریخت، لیکن، مکر الله ﷻ علیه کافران، آنچنان قطعی و حتمی است که به هیچ طریقی نمی توان از کمند آن رهایی یافت. هر کاری که دلشان می خواهد انجام دهند و دست به دامان هر کسی که می خواهند بشوند، اما، هیچ گاه نمی توانند به جز الله تعالی یاور و مدد کاری بیابند. خداوند متعال در قرآن کریم در این باره چنین می فرماید:

﴿لَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا﴾؛ به جز خداوند برای [نجات] خود هیچ یار و یابری نمی یابند. (نساء / ۱۷۳)

۱. ماده گرایان جدل و جر و بحث های خود را «سلوک عقلانی» یا همان «ماده گرایی جدلی» می نامند- م.

۲. اینان همان کسانی هستند که قرآن کریم بدانها چنین اشاره می فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُّنبِئٍ»؛ هستند کسانی که درباره [وجود و ذات و صفات] پروردگار بدون هیچ دانش، رهنمود و کتاب هدایتگری [و صرفاً بر پایه هواهای نفسانی خود] به مجادله می پردازند. (حج / ۸) - م.

ماده گرایان هرگز انتظار نداشتند که به چنین دامی گرفتار آیند. آنان با در اختیار داشتن تمامی امکانات قرن بیستم، فکر می کردند می توانند همچنان سرسختانه بر سر الحاد خویش باقی بمانند و مردم را به کفر و بی ایمانی ملزم سازند. الله تعالی در قرآن کریم، این نگرش لجوجانه و مستمر کافران و فرجام آن را چنین بیان می فرماید:

﴿ وَمَكْرُؤًا مَكَرًا وَمَكْرَنَا مَكَرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَا دَمَرْنَاهُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ ﴾؛ آنان مکر کردند و ما نیز مکر ورزیدیم. لیکن، آنان [مکر ما را] نمی فهمیدند. پس، بنگر که فرجام مکرشان به کجا رسید: آنان و قومشان را جملگی به هلاکت رساندیم. (نمل . ۵۱ - ۵۰)

از سوی دیگر، چیزی که این آیات شریفه بیان می فرمایند این است: ماده گرایان چاره ای جز این ندارند که اعتراف کنند تمام مال و اموالشان، چیزی نیست جز یک توهم؛ و بنابراین، هر آنچه دارند، تماماً نابود شده و معدوم است؛ یعنی وقتی ببینند که دارایی، کارخانه، طلا، پول، فرزندان، همسر، دوستان، جاه و مقام و حتی جسم خودشان هم - که می پندارند همگی وجود دارند- خارج از دسترسشان است، می شود گفت که «نابود» شده است. در این صورت، آنها دیگر جوهر و ماهیت مادی ندارند، بلکه، روح اند و بس.

شکی نیست که فهمیدن این حقیقت، بدترین وضع ممکن را برای ماده گرایان به بار می آورد. این حقیقت که هر آنچه دارند توهمی بیش نیست- به گفته خودشان- به منزله «مرگ پیش از مردن» در این جهان است. این حقیقت، آنان را با الله تعالی تنها می گذارد. الله ﷻ با آیه شریفه زیر توجه ما را به این حقیقت جلب می فرماید که حقیقتاً، هر انسانی در حضور حق تعالی تک و تنهاست:

﴿ ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا ﴾؛ [ای رسول!] مرا واگذار با [کار] آن کس که او را تنهای تنها آفریدم. (مُدَّثَّرُ / ۱۱)

این حقیقت شگرف، در آیات فراوان دیگری هم به کرات آمده است:

﴿ وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ ﴾؛ همانا، تک و تنها پیش ما آمده اید، چنان که نخستین بار شما را آفریدیم؛ و آنچه به شما عطا کردیم را پشت سر گذاشتید. (انعام / ۹۴)

﴿ وَكَلِّمَهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَرْدًا ﴾؛ و روز قیامت، همگی تک و تنها به سوی او خواهند آمد. (مریم / ۹۵)

از سوی دیگر، چیزی که این آیات شریفه بر آن دلالت دارند این است: کسانی که ماده را خدای خویش می دانند، از سوی الله ﷻ آمده اند و می باید به سوی او تعالی باز گردند. آنان باید خواه ناخواه خواسته های خویش را تسلیم [خواسته های] الله ﷻ کنند. اینک، همگی آنان باید منتظر روز قیامت باشند؛ آن گاه که تک تک به سوی حساب و کتابشان فراخوانده می شوند. لیکن، آنان از توجه به این مسایل سر باز می زنند.

نتیجه گیری

موضوعی که تا این جا بدان پرداختیم، یکی از بزرگ ترین حقایقی است که در طول زندگی خود با آن مواجه می شوید. این موضوع با به اثبات رساندن اینکه کلّ عالم ماده حقیقتاً دارای «وجودی خیالی» است، کلید فهم وجود پروردگار متعال، [اسرار] آفرینش الهی و درک این مطلب است که اوست تنها موجود مطلق.

کسی که به درک این مطلب نایل آید، خواهد فهمید دنیا آن جایی نیست که اغلب مردم تصورش را می کنند. دنیا مکانی مطلق و دارای وجودی حقیقی نیست؛ جایی نیست که عیاران کوچک و بازار، میگساران، خودنمایان رستوران های مجلل، اغنیای فخر فروش یا افراد پوچ پندار تصورش را می کنند. دنیا چیزی نیست جز مجموعه ای از ادراکات. دنیا یک توهم است و بس. همه کسانی که در بالا بدانان اشاره کردیم، صرفاً موجوداتی هستند خیالی و سایه وار که در ذهنشان به این ادراکات نگاه می کنند. با وجود این، آنان از این [حقیقت] بی خبرند.

این مقوله، بسیار حایز اهمیت است؛ زیرا، فلسفه ماده گرایی را، که منکر وجود الله ﷻ است، به تزلزل می کشاند و آن را به ورطه نابودی می اندازد. به همین دلیل است که ماده گرایانی چون «مارکس»، «انگلس» و «لنین» هنگامی که در این باره با آنان سخنی گفته می شد، ترس و وحشت وجودشان را فرا می گرفت، به خشم می آمدند و به پیروانشان هشدار می دادند که درباره این مفهوم «مبادا بیندیشند.» در نتیجه، این گونه افراد در چنان عقب افتادگی فکری ای دست و پا می زنند که حتی نمی توانند این حقیقت را دریابند که ادراکات در درون مغز شکل می گیرد. آنان تصور می کنند دنیایی را که از درون مغزشان به آن نگاه می کنند. «دنیای خارج» است، و لذا، نمی توانند دلایل روشنی را درک کنند که عکس این قضیه است.

همان طور که قرآن کریم هم بیان می فرماید، این غفلت و بی خبری، نتیجه بی خردی و سفاقتی است که الله ﷻ به کافران داده است:

﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾؛ [کافران] دل هایی دارند که با آن [حقایق را] در نمی یابند، و چشمانی دارند که با آن [راه حق و حقیقت را] نمی بینند، و گوش هایی دارند که با آن [پند و اندرز را] نمی شنوند. آنان به سان چهارپایانند، بلکه گمراه تر. آنان همان غافلانند. (اعراف / ۱۷۹)

شما می توانید با قدرت تفکر و اندیشه خویش، فراسوی این نکته را مورد بررسی قرار دهید. به همین منظور، لازم است به نحوه دیدن اشیای اطراف و حس و حالی که هنگام لمس کردنشان به شما دست می دهد توجه کنید و در این باره بیندیشید. اگر هوشیارانه بیندیشید، احساس خواهید کرد موجود خردمندی که می بیند، می شنود، لمس می کند، می اندیشد و هم اکنون این کتاب را می خواند، چیزی نیست جز روح، و به این ادراکاتی هم که «ماده» نام دارد، از طریق یک صفحه نمایشگر نگاه می کند. کسی که این را بفهمد، از جمله کسانی به حساب می آید که از قلمروی عالم ماده- که خیل عظیمی از انسان ها را فریفته است- رهیده و وارد قلمروی هستی حقیقی شده است.

در طول تاریخ، بوده اند خداشناسان و فلاسفه ای که به فهم این حقیقت دست یافته اند. مسلمانان روشنفکری من جمله «امام ربّانی»، «محبی الدین ابن عربی» و «مولانا جامی»، با بهرمندی از آیات قرآن کریم و نیروی عقل و تفکر خویش، به این حقیقت پی بردند. عده ای از فلاسفه غرب، نظیر «جورج برکلی» نیز از طریق نیروی عقل و درایت خود به این حقیقت دست یافتند. «امام ربّانی» در «مکتوبات» خویش می نویسد که کلّ عالم ماده، «توهم و تصوّر (ادراک)»ی بیش نیست، و اینکه تنها موجود مطلق، الله تعالی است و بس:

ماهیت این چیزهایی که او- سبحانه و تعالی- خلق فرموده، چیزی نیست جز عدم ... او همه را در مرتبه حس و وهم خلق فرمود ... وجود عالم در مرتبه حس و وهم است، و مادی نیست ... در حقیقت، در خارج، جز حق- تعالی و تقدّس- موجودی نیست.²⁹

«امام ربّانی» به صراحت بیان می فرماید تمام تصاویری که خداوند متعال به [روح] آدمی عرضه می کند، چیزی نیست جز توهمات؛ و اینکه در «خارج»، هیچ اصل [و مصداقی] ندارد:

... آن دایره موهومه که در خیال مُرتسم گذشته است، به چشم خیال در مرتبه [ای] که مرتسم است، می بینند و خیال می کنند که آن را به چشم سر در خارج می بینند. نه این چنین است، زیرا که در خارج که محلّ نقطه جوّاله است، نامی و نشانی نیست تا دیده شود. و صورت شخص که در آینه منعکس گشته است، هم بر این منوال است که صورت را در خارج نه ثبوت است و نه نمود، بلکه ثبوت و نمود وی، هر دو در مرتبه خیال است. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ³⁰

«مولانا جامی» نیز چنین به بیان این حقیقت می پردازد، حقیقتی که با تبعیت از کلام والای وحی و درک و فهم خویش بدان دست یافته است: «هر آنچه در عالم هستی وجود دارد، حس و توهم است. آنها یا مثل بازتاب آینه اند یا چون سایه.»

با این همه، تعداد کسانی که در طول تاریخ به فهم این حقیقت دست یافته اند، همواره عده ای انگشت شمار بوده اند. علمای عظام از جمله «امام ربّانی» نوشته اند که بازگو کردن این حقیقت چه بسا برای عامه مردم مایه دردسر شود، و اینکه ممکن است غالباً از درک آن بازمانند.

در عصری که ما در آن به سر می بریم، شواهد و قراین علمی نیز از دیدگاه تجربی به حمایت از این حقیقت می پردازد. اینک، این حقیقت که جهان موجودی خیالی [و سایه وار] است، برای نخستین بار در طول تاریخ است که با چنین عینیت، بدهت و صراحتی اعلام می شود.

از این رو، وقتی که همگان به درک حقایق الهی نایل آیند و گروه گروه به سوی الله ﷻ - تنها وجود مطلق - هدایت شوند، قرن بیست و یکم به نقطه عطفی در طول تاریخ مبدل خواهد شد. در قرن بیست و یکم، عقیده قرن نوزدهم ماده‌گرایان به زباله دان تاریخ خواهد پیوست، [اسرار] آفرینش و وجود ذات باری تعالی [عملاً] قابل درک خواهد بود، فهم حقایقی چون بی‌مکانی و بی‌زمانی میسر خواهد شد و انسان‌ها، از بند حجاب‌ها، نیرنگ‌ها و خرافات‌رهایی خواهند یافت - مسایلی که قدمتی چند صد ساله دارند و حقیقت را در لفاف خود پیچیده اند. گفتنی است که هیچ موجود خیالی‌ای [از جمله ماده‌گرایان] هم نمی‌تواند سدّ راه این تحوّل قطعی و اجتناب‌ناپذیر قرار گیرد.

فصل سوم

نسبیت زمان و حقیقت سرنوشت

بحث های پیشین نشان می دهد که «فضای سه بعدی» حقیقتاً وجود ندارد، بلکه، فقط پیشداوری ای است که ادراکات آن را تماماً به ما الهام می کنند، و اینکه انسان سراسر زندگی اش را در «بی فضایی» [= بی مکانی] سپری می کند. اصرار و پافشاری روی عکس این قضیه، یعنی، قایل بودن به باوری خرافاتی که از عقل و حقایق علمی به دور است؛ زیرا، هیچ گونه دلیل موثقی دال بر وجود جهان مادی سه بعدی وجود ندارد.

این حقیقت، نخستین فرضیه فلسفه ماده گرایی را، که پایه و اساس نظریه تکامل است، مردود اعلام می کند: اینکه ماده، مطلق و ابدی است. دومین فرضیه ای که فلسفه ماده گرایی بر پایه آن استوار است، این است که زمان نیز مطلق و ابدی است؛ مسئله ای که به اندازه فرضیه نخست، خرافاتی است.

ادراک زمان

باری، ادراکی که ما به آن زمان می‌گوییم، فرایندی است که از طریق آن، لحظه‌ای را با لحظه‌ای دیگر مقایسه می‌کنیم. می‌توان این مطلب را با ذکر مثالی شرح داد؛ به عنوان مثال، وقتی فردی به چیزی ضربه می‌زند، صدای خاصی به گوشش می‌رسد. وقتی پنج دقیقه بعد باز به همان شیء ضربه می‌زند، صدای دیگری به گوشش می‌رسد. آن وقت درک می‌کند که بین صدای اولی و دومی، فاصله‌ای وجود دارد، و این فاصله را «زمان» می‌نامد. با وجود این، زمانی که او صدای دومی را می‌شنود، صدای اولی‌ای که به گوشش رسیده است، چیزی نیست جز اطلاعاتی چند در درون حافظه‌اش. این فرد، با مقایسه لحظه‌ای که در آن به سر می‌برد و آنچه در حافظه‌اش ذخیره کرده است، ادراک «زمان» را تدوین می‌کند. چنانچه این مقایسه صورت نگیرد، ادراک زمانی هم وجود نخواهد داشت.

به همین شکل، فرد لحظه‌ای را که دارد از در اتاق وارد می‌شود، با لحظه‌ای مقایسه می‌کند که روی صندلی راحتی در وسط اتاق می‌نشیند. درست همان لحظه‌ای که این فرد روی صندلی راحتی می‌نشیند، تصاویر مربوط به لحظه‌ای که در را باز کرده و وارد اتاق شده و به طرف صندلی راحتی پیش رفته است، به عنوان اطلاعاتی چند، درون مغزش شکل می‌گیرد. در این حالت، ادراک زمان وقتی اتفاق می‌افتد که فرد دیگری، نشستن آن فرد روی صندلی راحتی را با مقدار اطلاعات ذخیره شده [در مغزش] مقایسه کند.

کوتاه سخن اینکه، زمان، در نتیجه مقایسه‌ای به وجود می‌آید که میان شماری چند از توهمات ذخیره شده در مغز صورت می‌گیرد. اگر انسان حافظه نمی‌داشت، مغزش هم چنین تعبیراتی را انجام نمی‌داد، و بنابراین، ادراک زمان هم هیچ‌گاه شکل نمی‌گرفت. دلیل اینکه چرا انسان خود را سی ساله به حساب می‌آورد، تنها بدین سبب است که اطلاعات مربوط به آن سی سال را در ذهنش تلنبار کرده است. اگر حافظه‌ای نمی‌داشت، هرگز به وجود چنین دوره‌ی زمانی سپری شده‌ای فکر نمی‌کرد، و تنها همان «لحظه‌ای» را تجربه می‌نمود که داشت در آن زندگی می‌کرد.

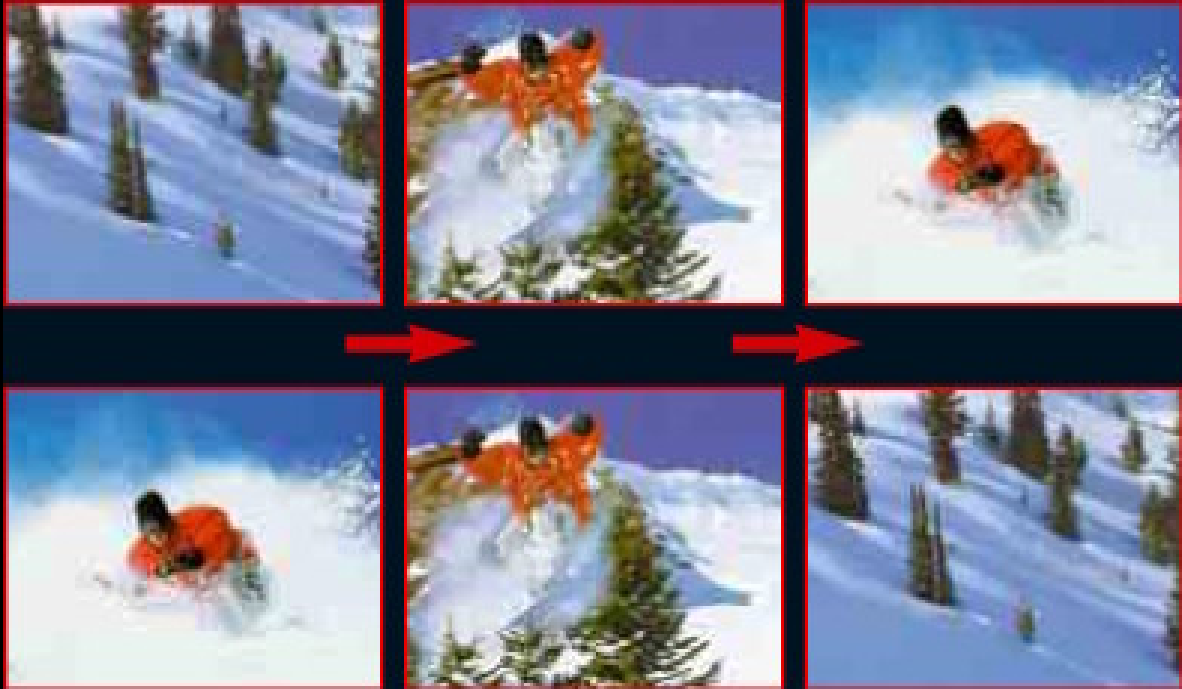
توجیه علمی بی زمانی

بیاپید با استفاده از توجیحات دانشمندان و علمای مختلف در این باب، به تبیین این مطلب بپردازیم. «فرانچس جاکوب» (François Jacob)، روشنفکر نامی، استاد برجسته و دارنده جایزه نوبل در رشته وراثت، در خصوص موضوع زمان و بازگشت آن به عقب، در کتاب خود با عنوان «ممکنات و واقعیات» (Le Jeu des Possibles) چنین می نویسد:

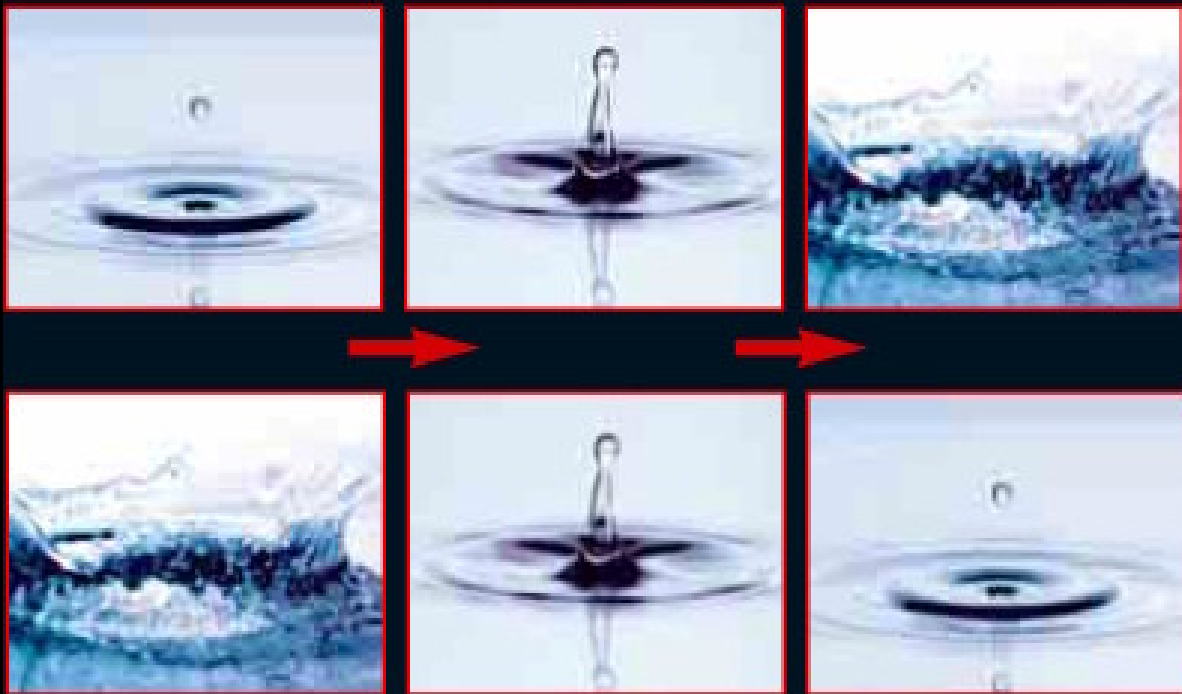
فیلم هایی که به عقب برده می شوند، به ما این امکان را می دهند تا دنیایی را تصور کنیم که در آن، زمان به عقب برمی گردد. دنیایی که در آن، شیر، خود را از قهوه جدا می کند و برای رسیدن به ظرف شیر، به بیرون از فنجان می پَرَد؛ دنیایی که در آن، پرتوهای نوری- به جای بیرون جیبیدن از منبع نور- جهت گرد آمدن در یک تله (مرکز ثقل) (gravity center)، از جداره ها متصاعد می شوند؛ دنیایی که در آن- از طریق همکاری حیرت انگیز قطرات بی شمار آبی که موجب بیرون پریدن سنگ از آب می شوند- سنگ به طرف کف دست فرد می آید. با این همه، در چنین دنیایی که زمان در آن دارای چنین خصوصیت های بر عکسی است، فرایندهای مغز و شیوه تدوین اطلاعات در حافظه نیز به همین ترتیب به طرف عقب است. همین امر، در مورد گذشته و آینده نیز صدق می کند، و دنیا همان طور که اکنون به نظر می رسد، [در آینده هم] دقیقاً به همین شکل به نظر خواهد رسید.³¹

از آنجایی که مغز ما به یک سلسله حوادث معینی عادت کرده است، عملکرد دنیا آن گونه نیست که در بالا بیان شد، بنابراین، تصور می کنیم زمان همواره به طرف جلو در جریان است. لیکن، این پیامدی است که در ذهن پدید می آید، و لذا، کاملاً نسبی است. در واقع، ما از چگونگی جریان یافتن زمان بی اطلاعیم، و اصلاً نمی دانیم که آیا اصلاً جریانی دارد یا نه. این خود نشان دهنده این حقیقت است که زمان، حقیقتی مطلق نیست، بلکه، نوعی ادراک است.

در دنیایی که زمان به عقب برمی گردد، گذشته می تواند آینده باشد



از آنجایی که تمامی حوادث به ترتیب معینی به ما نشان داده می شوند، فکر می کنیم زمان همیشه به طرف جلو در حرکت است؛ مثلاً یک اسکی باز همیشه به طرف پایین کوه اسکی می کند، نه به طرف بالا. یک قطره آب، از داخل حوض به طرف بالا نمی پرد، بلکه، همیشه به داخل آن می افتد. در این حالت، موقعیت یک اسکی باز روی کوه، در گذشته است، در صورتی که موقعیتش در پایین کوه، در آینده. اما، اگر همان گونه که فیلمی را به عقب برمی گردانیم اطلاعات درون حافظه مان را نیز برعکس نمایش دهیم، آینده از دید ما-که موقعیت ما در سرازیری است- گذشته، و گذشته- که موقعیت ما در سربالایی است- آینده خواهد بود.



نسبیت زمان، حقیقتی است که «آلبرت آینشتین» (Albert Einstein)، مقتدرترین فیزیکدان قرن بیستم، نیز بر آن صحه گذاشت. «لینکلن بارنت» (Lincoln Barnett) در کتابش با عنوان «جهان و دکتر آینشتین» (The Universe and Dr. Einstein) می‌نویسد:

اینشتین مفهوم زمان مطلق (absolute time) - یعنی جریان زمانی ثابت، تغییر ناپذیر، یکنواخت و جهانی‌ای که از ازل تا ابد جریان دارد - و نیز مفهوم فضای مطلق (absolute space) را کنار گذاشت. بسیاری از ابهاماتی که نظریه نسبیت را احاطه کرده است، ریشه در روی‌گردانی انسان از شناخت این مطلب دارد که احساس زمان - مانند احساس رنگ - نوعی ادراک است. درست همان طور که فضا [= مکان] چیزی نیست جز نظم منطقی اشیای مادی، زمان نیز چیزی نیست جز نظم منطقی حوادث. سخن خود اینشتین، به بهترین شکل ممکن، ذهنی بودن زمان را بیان می‌کند؛ وی می‌گوید: پیشامدهای فرد، برای ما به عنوان مجموعه‌ای از حوادث تنظیم یافته به نظر می‌رسد؛ در این مجموعه، ظاهراً تنها حوادثی - بر اساس معیار «قبلی» و «بعدی» - انتظام می‌یابند که بتوان آنها را به یاد آورد. بنابراین، برای آن فرد، یک من زمان (I-time) یا زمان ذهنی (subjective time) وجود دارد. و این به خودی خود قابل ارزیابی نیست. در واقع، من می‌توانم اعداد را با حوادث مرتبط سازم، به طوری که عدد بزرگ‌تر - به جای حادثه قبلی - با حادثه بعدی مرتبط باشد.³²



همان طور که «بارنت» در کتابش نقل کرد، خود «اینشتین» خاطر نشان می کند که «مکان و زمان، شکل هایی از شهود [و احساس درونی] اند، و مانند برداشت ما از رنگ، شکل و یا اندازه نیست که بتوان آنها را از ذهن و ضمیر خود تفکیک کرد.» بر مبنای نظریه نسبیت عمومی (the Theory of General Relativity)، «غیر از نظم حوادث، که ما از طریق آن به ارزیابی زمان می پردازیم، زمان خود فاقد وجودی مستقل است.»³³

از آن جایی که زمان از ادراک تشکیل می شود، [درک آن] کاملاً بستگی به فرد مُدرک دارد، و از این رو، امری است نسبی.

سرعتی که زمان در آن جریان می یابد، بر اساس منابعی که ما در ارزیابی آن به کار می بریم، متفاوت است؛ زیرا، هیچ گونه ساعت طبیعی ای در بدن انسان وجود ندارد تا میزان سرعت گذشت زمان را به دقت نشان دهد. «لینکلن بارنت» در این باره چنین می نویسد:

درست همان طور که بدون داشتن چشم - که کارش تشخیص رنگ هاست - چیزی به نام رنگ وجود نخواهد داشت، لحظه، ساعت و یا روز هم - بدون حادثه ای که آن را مشخص کند - وجود نخواهد داشت.³⁴

می توان نسبیت زمان را به وضوح در رؤیایها تجربه کرد. گرچه به نظر می رسد آنچه ما در رؤیایمان می بینیم ساعت ها ادامه دارد، اما، حقیقتاً [وقوع آنها] فقط چند دقیقه یا حتی چند ثانیه طول می کشد.

بیاید مطلب را با ذکر مثالی روشن کنیم. تصور کنید مدتی درون اتاقی حبس شده ایم که فقط یک پنجره دارد، و به گونه ای طراحی شده است که بتوانیم از طریق آن یک پنجره، صحنه طلوع و غروب خورشید را ببینیم؛ و اینکه ساعتی هم کنار دستمان است که از طریق آن گذشت زمان را محاسبه می کنیم. چند روز بعد، برآورد زمان سپری شده ما در اتاق، بر مبنای ساعت دوره ای مان صورت می گیرد - آن هم با نگرستن و توجه کردن به تعداد دفعات طلوع و غروب خورشید. در پایان مدت حبس به این نتیجه می رسیم که سه روز را در این اتاق سپری کرده ایم. اما، «فردی که ما را حبس کرده است» بعداً نشان می دهد که این مدت، در واقع، فقط دو روز بوده است. به چه دلیل؟ [به این دلیل که] یک دستگاه شبیه ساز، به طور مصنوعی «خورشید»ی را که می دیدیم، روی پرده می انداخت و ساعتان هم طوری تنظیم شده بود که سریع تر از حد معمول جلو برود. بنابراین، محاسبات ما [در مدت حبس] بی معنی بوده است.

این مثال تصدیق می کند اطلاعاتی که ما در مورد میزان گذشت زمان داریم، بر مبنای منابعی نسبی است. نسبیت زمان (The relativity of time)، حقیقتی است علمی که روش شناسی علمی (scientific methodology) نیز بر آن صحنه می گذارد. «نظریه نسبیت عمومی اینشتین» مدعی است که سرعت زمان، بر اساس سرعت شیء و فاصله آن از مرکز ثقل، تغییر پیدا می کند. هرگاه سرعت افزایش یابد، زمان هم کوتاه و فشرده می شود، و به قدری کاهش می یابد که گویی به نقطه «توقف» رسیده است.

بیاید این مطلب را با مثالی توضیح دهیم که خود «اینشتین» آن را ذکر می کند: دو قلوبی را تصور کنید که یکی از آنان روی زمین می ماند و دیگری در فضا با سرعتی نزدیک به سرعت نور به سیر و سیاحت می پردازد. مسافر وقتی برمی گردد، می بیند که سن برادرش چندین سال از سن خودش بیشتر شده است. دلیلش این است که زمان برای فردی که با سرعتی نزدیک به سرعت نور حرکت می کند، بسیار کندتر می شود. درست حال و وضع پدری هم که در فضا در حال سفر و پسرش در بند زمین است، به همین شکل است: «اگر پدر هنگام رهسپار شدن ۲۷ ساله و پسرش ۳ ساله باشد، وقتی که پدر ۳۰ سال بعد (به وقت زمین) به زمین باز گردد، پسر ۳۳ ساله خواهد بود، اما، پدرش فقط ۳۰ سال خواهد داشت.»³⁵

خاطر نشان می کنیم که کند و تند شدن ساعت یا کند شدن حرکت فنر خودکار [ی که در ساعت است] موجب این نسبیت زمان نمی شود؛ بلکه این امر، حاصل دوره های گوناگون عملکرد کل نظام ماده است، که حتی ذرات بنیادی اتم نیز از این قاعده مستثنی نیستند. به عبارت دیگر، کوتاه شدن زمان برای فردی که دارد آن را تجربه می کند، مانند بازی کردن در یک فیلم سینمایی کند شده نیست؛ زیرا، در چنین صحنه ای که زمان کوتاه می شود، ضربان قلب، تکثیر سلول ها، عملکرد های مغز فرد و غیره، همگی دارای عملکردی کندترند- به نسبت فردی که روی زمین آهسته تر حرکت می کند و زندگی عادی خودش را دنبال می کند و اصلاً به کوتاه شدن زمان هم توجهی ندارد. در حقیقت، این کوتاه شدن [زمان] حتی تا چنین مقایسه ای صورت نگیرد، معلوم نمی شود.

یک خواهر دوقلو با سرعتی نزدیک به سرعت نور به سفر فضایی می رود. وقتی که ۳۰ سال بعد برمی گردد، دیگر خواهرش که روی زمین باقی مانده، در مقایسه با خواهری که به فضا رفته است، بسیار مسن تر خواهد بود.



نسبیت در قرآن کریم

نتیجه ای که ما از طریق یافته های علم روز بدان دست یافته ایم این است که زمان، آن گونه که ماده گرایان می پندارند، حقیقتی مطلق نیست، بلکه، صرفاً ادراکی است نسبی. جالب تر اینجاست که قرآن کریم، چهارده قرن پیش پرده از روی این حقیقت برداشته است - حقیقتی که تا قرن بیستم علم از آن بی خبر بود. قرآن کریم به کرات به نسبیت زمان اشاره می فرماید.

این حقیقت مورد تأیید علم را که زمان، ادراکی است روحی - روانی و مبتنی بر حوادث و محیط و شرایط فردی، می توان از بسیاری از آیات قرآن کریم استنباط کرد؛ برای نمونه، همان طور که قرآن کریم هم بیان می فرماید، سراسر زندگی آدمی، اندک زمانی بیش نیست:

﴿يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَتَظُنُّونَ إِن لَّبِئْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا﴾؛ روزی که [پروردگار متعال] شما را [به سوی محشر] فرا خواند. پس، ستایش کنان به دعوتش لبیک می گوید، و تصور می کنید جز اندک زمانی [در دنیا] درنگ نکرده اید! (اسراء / ۵۲)

﴿وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ كَأَن لَّمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِّنَ النَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ﴾؛ و روزی که [پروردگار متعال] آنان را گرد آورد، گویی [در دنیا] جز ساعتی از روز درنگ نکرده اند. همدیگر را می شناسند. (یونس / ۴۵)

آیات شریفه دیگری هم هستند که نشان می دهند انسان ها، زمان را متفاوت تر از همدیگر درک می کنند و اینکه گاهی اوقات، مدت زمان بسیار کمی را به منزله مدتی بسیار طولانی درک می نمایند. گفتگوی زیر، که در قیامت هنگام حساب و کتاب میان افراد صورت می گیرد، نمونه خوبی از این دست است:

﴿قَالَ كَمْ لَبِئْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ قَالُوا لَبِئْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْأَلِ الْعَادِيْنَ قَالَ إِن لَّبِئْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَّوْ أَنكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾؛ [خداوند متعال] می فرماید: «چند سال در زمین ماندید؟» می گویند: «یک روز یا پاره ای از روز. اما، [شمار دقیق آن را] از شمارشگران [که فرشتگانند] بازپرس. « [خداوند] می فرماید: «اگر می دانستید، [می دیدید که در دنیا] جز اندک زمانی نماندید.» (مؤمنون / ۱۱۴ - ۱۱۲)

پاره ای از آیات شریفه هم بیانگر این مطلب اند که ممکن است زمان، در حالات مختلف با سرعت متفاوتی جریان یابد:

﴿وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ﴾؛ [ای رسول ﷺ!] آنان از تو تقاضای تعجیل در عذاب می کنند، گرچه خداوند هیچ گاه خلاف وعده نمی کند. و در حقیقت، یک روز نزد پروردگارت، مانند هزار سال به حساب شماس. (حج / ۴۷)

﴿ تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ ﴾؛ فرشتگان و روح [= جبرئیل عليه السلام] به سوی او بالا می روند در روز [قیامت]ی که مقدار آن پنجاه هزار سال است. (معارج / ۴)

تمامی این آیات شریفه، نشانه های روشنی هستند دال بر نسبیّت زمان. این حقیقت که قرآن کریم ۱۴۰۰ سال پیش، انسان را از این ره آورد- که علم قرن بیستم به تازگی به فهم آن نایل آمده- باخبر ساخته است، نشان می دهد که قرآن کریم از سوی الله ﷻ نازل شده است، همو که بر کلّ زمان و مکان احاطه کامل دارد.

آیات فراوان دیگری در قرآن کریم وجود دارد که نشان می دهند زمان، ادراک [و مفهومی ذهنی] است، و می توان از طریق داستان های قرآنی شاهد آن بود؛ برای نمونه، الله ﷻ اصحاب کهف را، که گروهی خداپرست بودند و ذکرشان هم در قرآن کریم آمده است، به مدت بیش از سه قرن به خواب عمیقی فرو برد. این افراد وقتی که بیدار شدند، فکر می کردند فقط مدت کوتاهی در آن حال و وضع قرار داشته اند، و نمی دانستند که چه مدت خوابیده اند:

﴿ فَصَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِئُوا أَمَدًا ﴾؛ پس، در آن غار بر گوش هایشان چند سالی پرده [بیهوشی] زدیم. آن گاه آنان را برانگیختیم تا معلوم بداریم کدام یک از آن دو گروه، مدت ماندنشان [در غار] را بهتر می شمارند. (کهف / ۱۲ - ۱۱)

﴿ وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِئْتُمْ قَالُوا لَبِئْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِئْتُمْ ﴾؛ و این گونه [پس از آن خواب طولانی] آنان را برانگیختیم تا [درباره ماندنشان در غار] از یکدیگر سؤال کنند. یکی از آنان گفت: «چقدر درنگ کرده اید؟» گفتند: «[شاید] یک روز یا پاره ای از روز.» گفتند: «خداوند به مدت ماندنشان دانا تر است...» (کهف / ۱۹)

آنچه در آیه شریفه زیر هم بیان می شود، شهادی است دالّ بر اینکه زمان، حقیقتاً چیزی نیست جز ادراکی روحی- روانی:

﴿ أَوْ كَأَنَّكَ كَادِحٌ مَّرًّا عَلَىٰ قَرِيْبَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِثَّةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِئْتَ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِئْتَ مِثَّةَ عَامٍ فَاَنْظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانظُرْ إِلَىٰ الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾؛ یا [ندانستی داستان] آن فرد [= عزیز نبی ﷺ] که از دهکده ای گذشت. که سقف ها و دیوارهایش فروریخته بود. [با خود] گفت: « چگونه خداوند [ساکنین] این ویرانکده را باز زنده خواهد کرد؟ » این بود که خداوند او را صد سال میراند و سپس او را برانگیخت؛ [و به او] گفت: «چقدر [در حال مرگ] درنگ کردی؟ » جواب داد: «[شاید] یک روز یا پاره ای از روز.» [خداوند] فرمود: « چنین نیست، بلکه، صد سال است که درنگ کرده ای. به خوراک و نوشیدنی خود بنگر که [هنوز] تغییری نکرده است، و به درازگوش خود [نیز] بنگر [که اجزایش چگونه متلاشی شده است]. و ما [اینچنین] تو را نشانه ای برای مردم می گردانیم. و به این استخوان ها بنگر که چگونه آنها را به هم می پیوندیم و سپس بر آنها گوشت می پوشانیم. » پس، چون این حال بر او آشکار شد، گفت: «[اینک]، به یقین می دانم که خداوند بر هر چیزی تواناست.» (بقره / ۲۵۹)

آیه شریفه فوق، صراحتاً تأکید می فرماید الله تعالی، که آفریننده زمان است، خود در بند آن نیست. از سوی دیگر، انسان است که مقید به زمان است؛ زمانی که خود الله ﷻ آن را مقدر فرموده است. طبق این آیه شریفه، انسان حتی نمی تواند از مدت زمان خواب خود هم اطلاع یابد. حال که این گونه شد، باور به اینکه زمان، مطلق است (درست همان گونه که ماده گرایان به دلیل نگرش منحطشان به آن قایل اند)، امری است کاملاً نامعقول.

تقدیر

نسبیت زمان، مسئله بسیار مهمی را روشن می‌سازد و آن اینکه: نسبیت، آن قدر متغیر است که یک دوره زمانی، که از نظر ما میلیاردها سال است، ممکن است از بُعد دیگری فقط یک ثانیه طول بکشد؛ به علاوه، چه بسا یک دوره زمانی بس طولانی، که از آغاز جهان تا انتهای آن دامن گسترانیده باشد، حتی یک ثانیه هم به طول نینجامد، بلکه، حتی ممکن است در یک بُعد دیگر، از یک ثانیه هم کمتر طول بکشد.

این همان ماهیت مفهوم تقدیر است؛ مفهومی که اغلب مردم- به ویژه ماده‌گرایان که به طور کلی منکر آنند- از فهم درست آن باز مانده‌اند. تقدیر، علم و آگاهی کامل الله ﷻ نسبت به تمام وقایع گذشته و آینده است. اغلب مردم می‌پرسند چگونه پروردگار متعال می‌تواند اکنون از وقایعی باخبر باشد که هنوز اتفاق نیفتاده‌اند؛ و این [طرز تفکر] آنان را به سوی عجز و ناتوانی در فهم اصالت و ماهیت تقدیر سوق می‌دهد. با این حال، اینکه «وقایع هنوز اتفاق نیفتاده‌اند»، چیزی است که فقط برای ما هنوز اتفاق نیفتاده است؛ زیرا، الله ﷻ در بند زمان و فضا [= مکان] نیست؛ زیرا، خودش آنها را آفریده است. به همین دلیل، گذشته، آینده و حال، جملگی در پیشگاه الله ﷻ یکسان است؛ و همه چیز نزد او تعالی قبلاً اتفاق افتاده و پایان پذیرفته است.

«لینکولن بارنت» در [کتابش] «جهان و دکترا اینشتین»، شرح می‌دهد که چگونه نظریه نسبیت عمومی به این حقیقت ختم می‌شود. بنا بر دیدگاه «بارنت»، جهان «با تمام شکوه و جلالش، تنها تحت احاطه خردی کیهانی» می‌تواند قرار داشته باشد و بس. ³⁶ اراده‌ای که «بارنت» آن را «خرد کیهانی» می‌نامد، علم و دانش الله ﷻ است، او که فرمانروای کل عالم هستی است. درست همان طور که ما به آسانی ابتدا، وسط، انتها و همه بخش‌های یک خط کش را به طور کامل می‌بینیم، به همین شکل، الله تعالی نیز از طول مدت عمر ما آنچنان باخبر است که گویی از اول تا آخر آن فقط یک لحظه می‌باشد. انسان‌ها وقایع را تنها زمانی تجربه می‌کنند که وقتشان فرا برسد. پس، آنان شاهد سرنوشتی هستند که الله ﷻ برایشان مقدر فرموده است.

توجه کردن به شناخت سطحی، نادرست و رایج در جامعه درباره تقدیر نیز اهمیتی درخور می‌طلبد. این عقیده ناصواب در باب سرنوشت، منجر به این باور خرافاتی شده که الله ﷻ برای تک‌تک انسان‌ها چنان «تقدیری» رقم زده است که آنان حتی گهگاه می‌توانند در آن دخل و تصرفاتی هم اعمال کنند؛ به عنوان مثال، مردم در مورد بیماری که از لب‌گور برگشته است، سخنان خرافاتی اینچنینی می‌زنند که «خطر از بیخ گوشش گذشت». با این حال، هیچ‌کس نمی‌تواند سرنوشت خود را تغییر دهد. دلیل اینکه فردی تا پای مرگ می‌رود و بر می‌گردد، این است که مرگش هنوز فرا نرسیده است؛ زیرا، تقدیر چنین است که فعلاً نمیرد. باز هم این تقدیر افراد است که با گفتن سخنانی چون «خطر از بیخ گوشم گذشت.» خودشان را گول می‌زنند و معتقد به چنین طرز تفکری هستند.

تقدیر، علم و آگاهی پیوسته الله ﷻ [نسبت به امور] است. برای او تعالی - که باخبر بودن از زمان، مثل تنها یک لحظه است و بر کل زمان و مکان هم استیلا و حاکمیت [تام] دارد - همه چیز در مقوله تقدیر، معین شده و پایان پذیرفته است. از بیانات قرآن کریم نیز می توان فهمید که زمان، در پیشگاه حق تعالی تنها یک لحظه است. قرآن کریم بعضی از حوادثی را که به ظاهر در آینده برای ما اتفاق می افتند، به گونه ای نقل می کند که نشان دهنده این است که مدت ها پیش اتفاق افتاده اند؛ برای نمونه، از آیاتی که حساب و کتاب پس دادن افراد را در بارگاه الله ﷻ در قیامت توصیف می کنند، به عنوان حوادثی یاد می شود که مدت ها پیش اتفاق افتاده اند:

﴿ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا ۚ وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَىٰ الْجَنَّةِ زُمَرًا ۙ ﴾؛ و در صور دمیده می شود. پس، هر که در آسمان ها و زمین است، بیهوش در می افتد، جز آن که خد خواسته باشد. سپس، بار دیگر دمیده می شود و به ناگاه، همگی ایستاده و می نگرند. و زمین به نور پروردگارش روشن می شود، و کتاب [= نامه اعمال بندگان] نهاده می شود، و پیامبران و شهدا احضار می گردند، و میانشان به عدل و داد داوری می شود و بر آنان [کوچک ترین] ستمی نمی رود... و کافران، گروه گروه به سوی دوزخ رانده شوند... و آنان که تقوای الهی پیشه کردند را گروه گروه به سوی بهشت بدرقه می کنند ... (زمر / ۷۳ - ۶۸)

و این هم آیات شریفه دیگری در این خصوص:

﴿ وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ ﴾؛ و هر فردی می آید، همراه با کشاننده و گواهی. (ق / ۲۱)

﴿ وَأَنْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ ﴾؛ و آسمان بشکافتد؛ پس در آن روز [بنای مستحکمش] سست گردد. (حاقه / ۱۶)

﴿ وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَخَرِيرًا مُتَّكِنِينَ فَبِئَا عَلَى الْأُرَائِكِ لَا يَرُونَ فَبِئَا شُمْسًا وَلَا زَمِيرًا ﴾؛ و [خداوند] به پاداش صبری که کردند، به آنان باغ [بهشت] و جامه ابریشمین داد. در آنجا بر تخت ها تکیه زنند؛ در آنجا نه آفتابی [سوزان] بینند و نه سرمای سختی را. (انسان / ۱۳ - ۱۲)

﴿ وَبُرِّرَّتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى ﴾؛ و دوزخ برای هر بیننده ای آشکار شود. (نازعات / ۳۶)

﴿ فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ ﴾؛ حال، امروز [در روز قیامت] مؤمنان بر کافران می خندند. (مطففین / ۳۴)

﴿ وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفًا ﴾؛ و مجرمان آتش دوزخ را می بینند و می دانند که باید در آن بیفتند. و از دست آن، گریز گاهی نمی یابند. (کهف / ۵۳)

همان طور که می‌بینید، قرآن کریم حوادثی را که (از دید ما) قرار است پس از مرگ اتفاق بیفتند، به عنوان وقایعی نقل می‌کند که در گذشته اتفاق افتاده‌اند. **اللَّهُ جَلَّ** در بند چهار چوب زمان نسبی ای نیست که ما مقید به آنیم. او تعالی همه این اعمال را در بی‌زمانی مقدر فرموده است. انسان‌ها قبلاً همه را انجام داده، با تمامی این حوادث زیسته و آن را به اتمام رسانده‌اند. آیه شریفه زیر می‌فرماید که تمام حوادث - چه بزرگ و چه کوچک - در قلمرو علم الهی قرار گرفته و همگی در کتابی به ثبت رسیده است:

﴿ **وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُو مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ** ﴾؛ در هیچ کاری نباشی و هیچ آیه‌ای از قرآن را که از سوی او آمده است نمی‌خوانی، و هیچ کاری نمی‌کنی، مگر اینکه ما شما را مشاهده می‌کنیم آنگاه که بدان مشغولید. و هم وزن ذره‌ای، نه در زمین و نه در آسمان از پروردگارت پنهان نیست، و نه کوچک‌تر و نه بزرگ‌تر از آن چیزی نیست، مگر اینکه در کتابی روشن [که لوح محفوظ است] نوشته شده است. (یونس / ۶۱)



هر چیزی سرنوشت و تقدیر مخصوص به خود را داراست؛ برای نمونه، گلدان عتیقه‌ای که می‌شکند، درست در همان لحظه‌ای می‌شکند که تقدیرش معین کرده است.



اینکه چه کسی از این گلدان استفاده می‌کند، به صدها سال پیش برگردیم، آن را در کجای خانه می‌گذاشته‌اند و چه اشیای دیگری کنار آن قرار می‌گرفته است، همگی مدت‌ها پیش از اینکه گلدان ساخته شود، مقدر شده است.



دلواپسی ماده‌گرایان

مطالبی که در این فصل بدانها پرداختیم، یعنی حقیقتی که زیر بنای ماده، بی‌زمانی و بی‌مکانی است، بی‌گمان، چون روز روشن است. همان‌گونه که پیش از این هم گفتیم، این مطالب به هیچ وجه مقوله‌ای فلسفه یا طرز تفکری خاص نیست، بلکه، حقایق علمی روشنی است که گرد چون و چرا به دامان آن نمی‌رسد، و علاوه بر اینکه حقیقتی علمی و ادله‌ای منطقی است، هیچ شق دومی هم در مورد این نکته بر جای نمی‌گذارد که جهان هستی، با تمام متعلقات آن و همه انسان‌هایی که در آن به سر می‌برند، ماهیتی خیالی دارد، و چیزی نیست جز مجموعه‌ای از ادراکات.

ماده‌گرایان در فهم این مسئله، شدیداً با مشکل مواجه هستند؛ برای نمونه، بیابید به مثال اتوبوس «پولیتزر» برگردیم: گرچه «پولیتزر» از نظر علمی می‌دانست که نمی‌تواند از دایره ادراکات پا را فراتر بگذارد، اما، فقط در موارد خاصی پذیرای این مسئله بود؛ به بیانی دیگر، از نظر «پولیتزر»، حوادث در مغز اتفاق می‌افتد تا اینکه اتوبوس با فرد برخورد می‌کند، به محض اینکه تصادف اتفاق بیفتد، وقایع از مغز خارج می‌شود و واقعیتی مادی پیدا می‌کند. نقص منطقی این نکته بسیار بدیهی است: «پولیتزر» دچار همان اشتباه «جانسون»، فیلسوف ماده‌گرا، می‌شود که می‌گوید «به سنگ لگد می‌زنم، پایم درد می‌گیرد، پس [سنگ] وجود دارد»، و نمی‌تواند بفهمد ضربه‌ای هم که پس از برخورد اتوبوس احساس می‌شود، در واقع، چیزی بیش از یک ادراک نیست.

دلیل جالب توجهی که چرا ماده‌گرایان از درک این موضوع عاجزند، ترس ایشان از حقیقتی است که با فهمیدنش، با آن مواجه می‌شوند. «لینکولن بارنت» می‌نویسد دانشمندانی هم هستند که به این موضوع پی برده‌اند:

با تنزل واقعیت‌های عینی و خارجی فیلسوفان به یک وهم و خیال-دنیای ادراکات-

دانشمندان از محدودیت‌های هشداردهنده حواس آدمی باخبر شدند.³⁷

کوچک‌ترین اشاره به این حقیقت که ماده و زمان، ادراک و مفهومی ذهنی است، فرد ماده‌گرا را شدیداً دچار ترس و وحشت می‌کند؛ زیرا، اینها همان مفاهیمی است که او به مطلق بودنشان پشت بسته است. می‌شود گفت فرد ماده‌گرا این مفاهیم را چون بت می‌پرستد؛ زیرا، فکر می‌کند این ماده و زمان است که (از طریق تکامل) او را آفریده‌اند. لذا، وقتی احساس کند دنیایی که به خیال خودش دارد در آن زندگی می‌کند-جهان هستی، جسمش، انسان‌های دیگر، فیلسوفان ماده‌گرای دیگری که عقایدشان او را تحت تأثیر خود قرار داده‌اند، و در یک کلام، همه چیز-ادراکی بیش نیست، ترس و وحشت تمام وجودش را فرا می‌گیرد. تمام چیزهایی که او بدانها پشت بسته است، بدانها ایمان دارد و بدانها توسل بسته است، به یکبار محو و نابود می‌شود. در این حال، همان‌طور که آیه شریفه زیر بیان می‌فرماید، استیصال و ناامیدی‌ای به وی دست می‌دهد که حقیقتاً، روز قیامت است که آن را به معنای واقعی اش تجربه می‌کند:

﴿وَأَلْقُوا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلْمَ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾؛ و آن روز [کافران] در برابر پروردگار سر تسلیم فرود می‌آورند، و آنچه به دروغ [بر خدا] بسته‌اند، همه محو و نابود خواهد شد. (نحل / ۸۷)

این ماده گرا، از این پس در تلاش است تا خود را در مورد واقعیت داشتن ماده متقاعد سازد، و برای رسیدن به این هدف، «شواهدی» را نیز به هم می‌بافد؛ [مثلاً] به دیوار مشت می‌کوبد، به سنگ لگد می‌زند، داد و فریاد راه می‌اندازد؛ اما، هیچ‌گاه نمی‌تواند از دست حقیقت فرار کند.

آنان درست همان‌طور که خواهان پاک کردن این حقیقت از ذهن و ضمیر خود هستند، دوست دارند دیگران هم از آن دست بکشند؛ زیرا، خوب می‌دانند که اگر همه مردم از ماهیت اصلی ماده باخبر شوند، بی‌بنیادی فلسفه و جهل جهان بینی شان برای همه آشکار می‌شود، و دیگر زمینه‌ای باقی نمی‌ماند تا دیدگاه‌های خود را بر مبنای آن توجیه کنند. این همه ترس و دلواپسی، خود دلایلی است که چرا حقایقی که در این جا بیان می‌شود این همه خاطر آنان را مشوش می‌سازد.

به فرموده الله تعالی، ترس و دلواپسی کافران، در جهان واپسین شدت بیشتری می‌گیرد. در روز قیامت، آنان چنین مورد خطاب قرار می‌گیرند:

﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا أَيْنَ شُرَكَاءُكُمْ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ﴾؛ روزی که همگی آنان را گردهم آوریم، آن‌گاه به مشرکان می‌گوییم: «کجا بندگان شریکانی که آنان را شریکان خدا می‌پنداشتید؟» (انعام / ۲۲)

لذا، کافران به رخت بر بستن اموال، فرزندان و محافل مودت آمیزی که واقعی می‌پنداشتند و آنها را شریک و انباز الله تعالی می‌دانستند، چنین گواهی خواهند داد:

﴿انظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾؛ بنگر که چگونه خود را تکذیب کردند، و آنچه به دروغ [بر خدا] بستند، محو و نابود شد. (انعام / ۲۴)

منفعت مؤمنان

حال که واقعیت ماده و زمان، یعنی ادراک بودنشان، زنگ خطری است برای ماده‌گرایان، برای مؤمنان درست عکس این قضیه صادق است. افراد متدین، از درک سرموجود در پس ماده، بسی اظهار شور و شعف می‌کنند؛ زیرا، این مسئله کلید همه سؤالاتشان است. به کمک این کلید، دروازه تمامی اسرار گشوده می‌شود، و آدمی به راحتی به فهم بسیاری از مطالبی دست می‌یابد که پیش از این فهمیدنشان مشکل می‌نمود.

بدین ترتیب، همان‌گونه که قبلاً هم گفتیم، مفاهیم مرگ، بهشت، دوزخ، جهان واپسین و تغییر و تبدل ابعاد برای آدمی توجیه پذیر می‌شود، و او می‌تواند به راحتی به سؤالات اینچنینی پاسخ دهد که «الله ﷻ کجاست؟»، «قبل از الله ﷻ چه چیزی وجود داشته است؟»، «آفریدگار الله ﷻ کیست؟»، «زندگی در قبر [= حیات برزخی] چه مدت به طول می‌انجامد؟»، «بهشت و دوزخ در کجا [ی جهان هستی] قرار دارند؟» و «حالا بهشت و دوزخ کجا هستند؟» از این گذشته، به خوبی می‌توان به فهم نظامی نایل آمد که الله تعالی از آن طریق، کل جهان هستی را از نیستی خلعت وجود بخشیده است؛ تا بدان حد که به کمک این سرّ، سؤالاتی که دارای «کی» و «کجا» هستند، بی‌معنی می‌شوند؛ زیرا، دیگر زمان و مکانی باقی نمی‌ماند. اگر بی‌مکانی را درک کنیم، معلوم می‌شود که دوزخ، بهشت و زمین، در حقیقت، همگی در مکان واحدی هستند. اگر بی‌زمانی را درک کنیم، معلوم می‌گردد که همه چیز در یک لحظه واحد اتفاق می‌افتد: انتظاری در کار نیست و زمانی سپری نمی‌شود؛ زیرا، همه چیز قبلاً اتفاق افتاده و پایان پذیرفته است.

با رفع حجاب از چهره این سرّ، دنیا برای مؤمنان به بهشت مبدل می‌شود، تمام نگرانی‌های مرارت‌بار و مادی، و نیز تشویش و دلواپسی‌ها [به یکبار] رخت برمی‌بندد. آدمی متوجه می‌شود که کل عالم هستی، فقط یک فرمانروا دارد، فروانروایی که سراسر عالم ماده را هرگونه که بخواهد تغییر می‌دهد و همه کاری که او - مؤمن - می‌باید انجام دهد این است که به سوی او تعالی روی آورد. پس، به تمام معنا تسلیم و منقاد [فرامین] الله تعالی می‌شود و خود را «وقف [خدمت به او] می‌کند.» (آل عمران / ۳۵)

فهمیدن این سرّ، بزرگ‌ترین سود و منفعت را در این دنیا به همراه دارد.

به همراه این سرّ، پرده از روی حقیقت بسیار مهم دیگری نیز برداشته می‌شود که قرآن کریم بدان اشاره می‌فرماید: این حقیقت که «الله ﷻ از رگ گردن به انسان نزدیک تر است.» (ق / ۱۶). همان‌طور که همه می‌دانند، رگ گردن [= شاه‌رگ] درون بدن قرار دارد. چه چیزی می‌تواند از درون فرد به وی نزدیک تر باشد؟ واقعیت بی‌مکانی، این مسئله را به آسانی توجیه می‌کند. لذا، با توجه به این مفهوم، می‌توان این آیه شریفه را بهتر درک کرد.

این همان حقیقت آشکاری است که از آن دم می زدیم. لازم است این نکته را به خوبی [در ضمیر خود نهادینه و] تثبیت کنیم که به جز حق تعالی، برای آدمی یاور و مددکاری نیست. چیزی جز الله ﷻ وجود ندارد؛ اوست تنها موجود مطلق که آدمی می تواند به او پناه ببرد، هنگام نیاز دست به دامان او زدند و بر اجر و پاداش حضرتش ﷻ چشم امید بدوزد.

به هر جا که رو کنیم، آن جا محضر و پیشگاه الله تعالی است.

فصل چهارم

نیرنگ تکامل

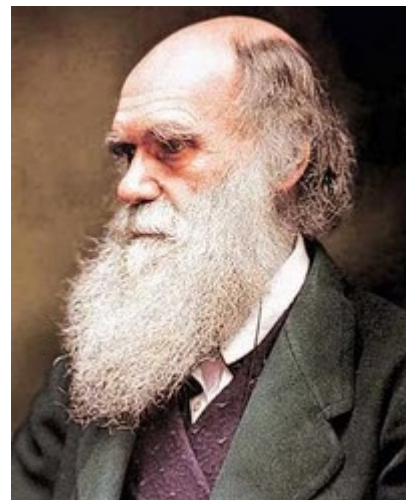
نظریه تکامل (the theory of evolution)، به عنوان فلسفه و برداشتی خاص از دنیا، ادعاها و تصورات نادرستی را تدوین می‌کند، و در راستای توجیه وجود و اصل حیات، به تولید فیلم نامه‌های خیالی از دیدگاه صُدفه و تصادف محض می‌پردازد. ریشه این فلسفه به عهد عتیق و یونان باستان برمی‌گردد.

تمام فلسفه‌های الحادی‌ای که به طور مستقیم یا غیر مستقیم آفرینش را انکار می‌کنند، اندیشه تکامل را پذیرفته‌اند و از آن حمایت می‌کنند. امروزه نیز همین وضعیت در مورد تمامی مکاتب و نظام‌هایی صدق می‌کند که علیه دین عَلم جنگ و عناد برافراشته‌اند. [تکامل‌گرایان] در طول یک قرن و نیم گذشته، جهت موجه نشان دادن باور تکاملی، آن را زیر نقاب علم پنهان ساختند. این نظریه گرچه در طول قرن نوزدهم به عنوان یک نظریه ظاهراً علمی مطرح شد، لیکن، با وجود سعی بلیغ و تلاش‌های بی‌دریغ حامیان آن، تاکنون هیچ یافته یا تجربه علمی‌ای صحت آن را تصدیق نکرده است. در واقع، «خودِ علم»ی که این نظریه این همه بدان پشت بسته، بارها ثابت کرده است و هنوز هم ثابت می‌کند که این نظریه، حقیقتاً فاقد ارزش و اعتبار است.

تجربه‌های آزمایشگاهی و محاسبه‌های احتمالاتی، با قطعیت نشان می‌دهند بعید است اسیده‌های آمینه، که حیات از آنها نشأت می‌گیرد، در نتیجه صُدفه و تصادف به وجود آمده باشند. سلولی که طبق گفته تکامل‌گرایان، ظاهراً - تحت شرایط اولیه و مهار نشدنی زمین- از طریق تصادف پدید آمده، هنوز هم در پیشرفته‌ترین و فنی‌ترین آزمایشگاه‌های سده بیستم غیر قابل تولید است. علی‌رغم پژوهش‌های مستمر و مدید در عرصه ثبت سنگواره‌ای، حتی یک «شکل انتقالی»- موجوداتی که داروین‌گرایان جدید تصور می‌کنند نشان‌دهنده تکامل تدریجی سازواره‌های پیشرفته از سازواره‌های ابتدایی‌تری باشد- تاکنون در هیچ جای دنیا به دست نیامده است.

تکامل‌گرایان که در تلاش بودند تا به جمع‌آوری شواهد و قراینی جهت [تصدیق نظریه] تکامل بپردازند، ناخودآگاه، همین تلاش و کوشش‌شان ثابت کرد که [چیزی به نام] تکامل اصلاً صورت نگرفته است!

کسی که در اصل، نظریه تکامل را- اساساً به شکلی که امروزه مورد حمایت قرار می‌گیرد- مطرح کرد، زیست‌شناسی تازه‌کار از اهالی انگلستان بنام «چارلز رابرت داروین» (Charles Robert Darwin) بود. داروین ابتدا در سال ۱۸۵۹ نظریات خود را در کتابی تحت عنوان «خاستگاه گونه‌ها از طریق انتخاب طبیعی» (The Origin of Species by Means of Natural Selection) به چاپ رساند. او مدعی بود که همه موجودات زنده، نیا و جدّ مشترکی دارند، و اینکه از طریق «انتخاب طبیعی» (Natural Selection) از یک دیگر تکامل یافته‌اند. [به این ترتیب که] آنهایی که با زیستگاه خود به بهترین شکل ممکن انطباق و سازگاری داشته، ویژگی‌هایشان را به نسل‌های بعدی منتقل کرده‌اند، و با جمع شدن این خصیصه‌های مطلوب در طی دوره‌های زمانی مدید، این جانداران به



چارلز داروین

گونه‌هایی مبدل شده‌اند که با اجدادشان تفاوتی تام داشته‌اند. در همین راستا، انسان پیشرفته‌ترین محصول این سازوکار انتخاب طبیعی بوده است. کوتاه سخن اینکه، خواستگاه یک گونه، خاستگاه گونه‌های دیگر بوده است.

مکاتب و محافل سیاسی بخصوصی، به اظهارنظرهای خیالبافانه «داروین» با چنگ و دندان چسبیدند و به ترویج آن پرداختند، و به همین سبب، این نظریه مقبولیتی عام یافت. دلیل عمده این مقبولیت آن بود که سطح دانش و آگاهی آن روزگار هنوز به حدی نرسیده بود تا از کذب بودن فیلمنامه‌های خیالی «داروین» پرده‌دری کند. زمانی که «داروین»

فرضیه‌های خود را مطرح کرد، رشته‌های وراثت‌شناسی، میکروبی‌شناسی و زیست‌شیمی هنوز به وجود نیامده بود. اگر این رشته‌ها وجود می‌داشت، چه بسا خود «داروین» هم به آسانی متوجه می‌شد که نظریه‌اش سرتا‌پای غیر علمی است، و بنابراین، در راستای پیشبرد چنین ادعاهای بی‌اساسی، به خودش این همه زحمت نمی‌داد. اطلاعاتی که تعیین‌کننده‌گونه‌هاست، هنوز هم در ژن‌ها موجود است، اما، [این اطلاعات به وضوح نشان می‌دهند که] امکان ندارد انتخاب طبیعی بتواند از طریق دگرگونی ژن‌ها، به تولید گونه‌های جدید بپردازد.

در سال ۱۸۶۵ زمانی که بازتاب کتاب «داروین» در همه جا طنین انداز شد، گیاه‌شناسی استرالیایی بنام «گرگور مندل»^۱ قوانین وراثت را کشف کرد. کشف «مندل»، که تا پایان آن قرن چیز زیادی از آن به گوش نرسید، با تولد علم وراثت در اوایل دهه ۱۹۰۰، از اهمیت والایی برخوردار شد. اندکی پس از آن، ساختار ژن‌ها و کروموزوم‌ها نیز کشف گردید. در دهه ۱۹۵۰، کشف مولکول دی.ان.آی، که در بردارنده اطلاعات وراثتی است، نظریه تکامل را با بحران شدیدی مواجه ساخت؛ زیرا، بعید بود وقایع تصادفی بتواند منشأ اطلاعات بی‌حد و حصر دی.ان.آی را توجیه کند.

با وجود همه این پیشرفت‌های علمی و علی‌رغم سال‌ها تحقیق و پژوهش، هیچ‌گونه شکل انتقالی - که تصور می‌شد نشان‌دهنده تکامل تدریجی موجودات زنده، از گونه‌های اولیه به گونه‌های پیشرفته است - تاکنون به دست نیامده است.

۱. (Gregor Mendel): وی را پدر علم وراثت گویند - م.

این پیشرفت‌ها می‌بایست به فرستادن نظریه «داروین» به زباله دان تاریخ منتج می‌شد، اما، چنین نشد؛ زیرا، محافل بخصوصی در راستای تجدید نظر و از سرگرفتن این نظریه و ارجاع آن به یک برنامه علمی، اصرار و ابرام می‌ورزیدند. این تلاش‌ها تنها وقتی معنا پیدا می‌کند که بدانیم در پس این نظریه- به جای مسایل علمی- مقاصد مکتبی قرار دارد.

با این حال، بعضی از محافلی که خود را ملزم به هواداری از این نظریه می‌دانستند- نظریه‌ای که به بن بست هم رسیده بود- بلافاصله برنامه جدیدی را به راه انداختند. نام این برنامه جدید، «داروین‌گرایی جدید» (neo-Darwinism) بود. بر مبنای این نظریه، گونه‌ها در نتیجه جهش یا موتاسیون (mutation) تحول و تطوّل یافته‌اند- که عبارت است از تغییراتی جزئی در ژن‌های گونه‌ها و در اصلح‌ترین آنهايي که از سازوکار انتخاب طبیعی جان سالم به در برده‌اند. با وجود این، هنگامی که ثابت شد سازوکارهای پیشنهادی داروین‌گرایی جدید مردود است، و برای تشکیل موجودات زنده فقط تغییرات جزئی کافی نیست، تکامل‌گرایان باز هم به دنبال برنامه‌های جدید دیگری افتادند. آنان ادعای جدیدی را بنام «تعادل گسیخته» (punctuated equilibrium) مطرح کردند که هیچ‌گونه اساس منطقی و علمی‌ای هم نداشت. این برنامه مدعی بود که تحول‌جانداران به گونه‌های دیگر، [حتی] بدون اشکال انتقالی صورت گرفته است؛ به عبارت دیگر، گونه‌هایی که فاقد «اجداد» تکاملی بوده‌اند، به یکبار، از نیستی سر بر آورده‌اند. در حقیقت، آنان از این طریق می‌خواستند از آفرینش تعریفی داشته باشند؛ گرچه خود تکامل‌گرایان مایل به پذیرش این مطلب نبودند. آنان در تلاش بودند تا با فیلمنامه‌های چرند خود، روی این حقیقت سرپوش بگذارند؛ به عنوان مثال، می‌گفتند ممکن است اولین پرنده تاریخ، به ناگاه و به طرز نامعلومی از تخم یک خزنده به بیرون پرتاب شده باشد. از اینها گذشته، این نظریه بر این باور بود که ممکن است همین حیوانات گوشتخوار و مستقر در خشکی بوده باشند که- بعد از اینکه دستخوش تغییر و تحول ناگهانی و کلی قرار گرفته‌اند- تبدیل به نهنگ‌های غول‌پیکر شده‌اند.

این ادعاها که با تمام قوانین علم وراثت، زیست‌فیزیک و زیست‌شیمی کاملاً منافات دارد، تا آن حد علمی است که داستان‌های جن و پری‌ای که در آنها قورباغه تبدیل به شاهزاده می‌شود! با این همه، عده‌ای از دیرین‌شناسان تکامل‌گرا، با اظهار نگرانی از بحرانی که ادعاهای داروین‌گرایی جدید در آن دست و پا می‌زد، از این نظریه [= تعادل گسیخته] استقبال کردند- نظریه‌ای که وجه تمایزش با داروین‌گرایی جدید چیزی نبود جز عجیب و غریب تر بودنش.

تنها هدف این برنامه، یافتن توجیهی بود برای خلل موجود در ثبت سنگواره‌ای، که برنامه داروین‌گرایی جدید نتوانسته بود آن را توجیه کند. علی‌ای حال، تلاش جهت توجیه خلل سنگواره‌ای (fossil gap) موجود در تکامل پرنده‌گان- آن هم با این ادعا که «پرنده‌ای به ناگاه از تخم یک خزنده به بیرون پرتاب شده است»- این قدرها هم منطقی نیست؛ زیرا، به اعتراف خود تکامل‌گرایان، تحول یک گونه به گونه دیگر، مستلزم تغییرات فراوان و مطلوبی در اطلاعات وراثتی است. لیکن، هیچ‌گونه جهش یا موتاسیونی وجود ندارد که اطلاعات وراثتی را بهبود ببخشد و

اطلاعاتی را نیز بدان بیفزاید. [بلکه بر عکس،] جهش یا موتاسیون فقط اطلاعات وراثتی را به هم می‌ریزد. لذا، «جهش‌های فاحش»ی که برنامه تعادل گسیخته آن را تصوّر می‌کرد، تنها موجب کاهش و نقص «فاحش» یعنی «فراوان» اطلاعات وراثتی می‌شود و بس.

بدیهی است که نظریه تعادل گسیخته، صرفاً محصول خواب و خیال [تکامل‌گرایان] بوده است. لیکن، علی‌رغم این حقیقت بدیهی، هواداران تکامل در گرامیداشت این نظریه فرصت را مغتنم شمردند. این حقیقت که ثبت سنگواره‌ای نتوانست برنامه تکاملی پیشنهادی «داروین» را به اثبات برساند، آنان را به این کار واداشت. «داروین» مدعی بود گونه‌ها دستخوش تغییرات تدریجی‌ای قرار گرفته‌اند که وجود موجودات عجیب و غریب نیمه‌پرنده - نیمه‌خزنده یا نیمه‌ماهی - نیمه‌خزنده را ضروری ساخته‌اند. اما، علی‌رغم مطالعات گسترده تکامل‌گرایان و بررسی صدها هزار سنگواره حفاری شده، حتی یک نمونه از این «اشکال انتقالی» (transitional forms) هم به دست نیامد.

تکامل‌گرایان به امید سرپوش نهادن بر این افتضاح سنگواره‌ای بزرگ، به برنامه تعادل گسیخته دل خوش کردند. چنانکه پیشتر هم بیان کردیم، چون روز روشن بود که این نظریه خواب و خیالی بیش نیست. از این رو، دیری نپایید که خود را به ورطه نابودی کشاند. برنامه تعادل گسیخته هیچ‌گاه به عنوان برنامه‌ای ثابت و قطعی مطرح نشد، بلکه، فقط وقتی که برنامه تحول تدریجی [= تکامل] علناً با بعضی از موضوعات مغایرت پیدا می‌کرد، از آن به عنوان یک راه‌گریز استفاده می‌شد. نظر به اینکه تکامل‌گرایان امروزی دریافته‌اند که اعضای پیچیده‌ای نظیر چشم، بال، شش، مغز و دیگر اعضا، صراحتاً بر برنامه تحول تدریجی خط بطلان می‌کشد، ناگزیرند در این موارد خاص، تعابیر خیالی برنامه تعادل گسیخته را ملجأ و مأوای خود قرار دهند.

آیا هیچ گونه ثبت سنگواره ای در تصدیق نظریه تکامل وجود دارد؟

نظریه تکامل چنین استدلال می‌کند که تکامل یک گونه به گونه دیگر، در طی میلیون‌ها سال و به تدریج و مرحله به مرحله صورت می‌گیرد. می‌توان از این ادعا چنین نتیجه گرفت که جانداران هیولا مانندی که «اشکال انتقالی» نام گرفته‌اند، می‌بایست در طول این دوره دگرذیسی و تغییر شکل (transformation) زیسته باشند. به علاوه، از آنجایی که تکامل‌گرایان ادعا می‌کنند تمامی موجودات زنده، مرحله به مرحله از همدیگر تحول و تطوّل یافته‌اند، بایستی تعداد و تنوع این اشکال انتقالی، میلیون‌ها عدد بوده باشد.

اگر [فرضاً] چنین موجوداتی هم واقعاً وجود می‌داشتند، می‌بایست بقایای آنها یک جایی دیده می‌شد. در حقیقت، اگر این فرضیه درست می‌بود، بایستی شمار اشکال انتقالی میانی (intermediate transitional forms) حتی بیشتر از گونه‌های حیوانی امروزی می‌بود، و بقایای سنگواره ای آنها هم می‌بایست در سراسر دنیا به وفور یافت می‌شد.

از زمان «داروین» تاکنون، تکامل‌گرایان همواره در جستجوی سنگواره‌ها بوده‌اند، اما، این کار فقط یأس و ناامیدی خفت‌باری را برای آنان در بر داشته است. تا به حال، هیچ گونه شکل انتقالی میانی ای در هیچ جای دنیا - چه در خشکی و چه در اعماق دریاها - میان هیچ یک از دو گونه جاندار کشف نشده است. خود «داروین» کاملاً از فقدان چنین اشکال انتقالی ای مطلع بود. او تمام امید خود را به این بسته بود که آیندگان به آنها دست خواهند یافت. منتها، وی علی‌رغم امیدوار بودنش دید که بزرگ‌ترین مانع سر راه نظریه اش، فقدان این اشکال انتقالی است. به همین دلیل است که در کتابش «خواستگاه گونه‌ها» می‌نویسد:

اگر گونه‌ها نسل در نسل از طریق دگرگونی تدریجی و مطلوب به وجود آمده‌اند، چرا نباید همه جا شاهد اشکال انتقالی بی‌شماری باشیم؟ چرا - همان طور که می‌بینیم - به جای این همه گونه‌های خوش ترکیب، کل طبیعت غرق در آشفتگی و نابسامانی نیست؟ ... اما، وقتی که این نظریه وجود اشکال انتقالی بی‌شماری را حتمی می‌داند، چرا ما آنها را به وفور در سطح زمین نمی‌یابیم؟ ... اما، چرا ما اکنون در زیستگاه میانی - با داشتن شرایط حیات میانی - تنوعات میانی دقیقاً مرتبطی به دست نمی‌آوریم؟ این مشکلی بود که مدت‌ها مرا کاملاً به تحیر واداشته بود.³⁸

داروین حق داشت که نگران باشد. این مسئله، دیگر تکامل‌گرایان را نیز آزار می‌داد. «درک وی. اگری» (Derek V. Ager) دیرین‌شناس مشهور انگلیسی، اینچنین به این حقیقت شرم‌آور اقرار می‌کند:

مسئله از این جا شروع می‌شود که اگر ما ثبت سنگواره ای را، چه در سطح راسته‌ها و چه در سطح گونه‌ها، مو به مو بررسی کنیم - به کرات - خواهیم دید که هیچ تحول تدریجی ای صورت نگرفته است، به جز انفجار ناگهانی یک گروه، آن هم به ضرر گروه دیگر.³⁹

نمی‌توان با این فکر خام که تاکنون به اندازه کافی سنگواره حفاری نشده است و اینکه [احتمالاً] یک روزی این سنگواره‌های گمشده پیدا خواهند شد، به توجیه خلل موجود در ثبت سنگواره‌ای پرداخت. [اما، بر اساس همین توجیه است که] «تی. نویل جورج» (T. Neville George)، دیگر دیرین‌شناس تکامل‌گرا، این‌گونه استدلال می‌کند:

دیگر نیازی نیست برای فقر [و ضعف] ثبت سنگواره‌ای عذر خواهی کنیم. [زیرا،] در پاره‌ای موارد، ثبت سنگواره‌ای تقریباً از غنای مهار ناپذیری برخوردار است، و کشف آنها هم بیش از اندازه صورت می‌گیرد ... با این حال، اساساً ثبت سنگواره‌ای همچنان دارای خلل است.⁴⁰

حیات روی زمین، به ناگاه و به شکلی پیچیده تکوین یافت

وقتی که لایه های زمین و ثبت سنگواره ای (fossil record) را بررسی می کنیم، می بینیم که موجودات زنده، همزمان هستی یافته اند. قدیمی ترین لایه زمین، که سنگواره های موجودات زنده در آن به دست آمده، لایه «کامبرین» (Cambrian) است، که قدمت تخمینی آن ۵۳۰ - ۵۲۰ میلیون سال می باشد.

جانداران به دست آمده در لایه دوره «کامبرین»، بدون هیچ گونه نیای پیشین و به طور ناگهانی در ثبت سنگواره ای ظهور یافتند. سلول های فراوان موجودات زنده ای که از چنین موجودات پیچیده و بسیار زیاد

سنگواره های موجود، بر تکامل مهر بطلان می زنند



سنگواره یک ستاره دریایی ۱۵۰ تا ۱۰۰ میلیون ساله
(مربوط به اواخر دوره زمین شناسی کرتاسه)



سنگواره یک خرچنگ نعلی ۴۵۰ میلیون ساله
(مربوط به دوره زمین شناسی اوردویشین)



سنگواره یک سنجاقک ۲۰۰ تا ۱۵۰ میلیون ساله
(مربوط به دوره زمین شناسی ژوراسیک)



سنگواره یک میگوی ۱۵۰ تا ۱۰۰ میلیون ساله
(مربوط به دوره زمین شناسی کرتاسه)

هستی یافته اند، آن قدر به ناگاه سر بر آوردند که در منابع علمی، از این حادثه معجزه آسا به «انفجار کامبرین» (Cambrian Explosion) یاد می‌شود.

اغلب سازواره (organism) های به دست آمده در این لایه، از اندام های بسیار پیشرفته ای نظیر چشم یا دستگاه های سازواره ای - [آن هم] با سازمان های بسیار پیشرفته - مثل آبشش، دستگاه گردش خون و غیره برخوردارند. هیچ گونه نشانه ای در ثبت سنگواره ای به چشم نمی‌خورد که بگوید این سازواره ها نیاکانی داشته اند. «ریچارد مونستارسکی» (Richard Monestarsky)، ویراستار مجله «علوم زمین» (Earth Sciences)، در مورد ظهور ناگهانی گونه های زنده چنین می‌گوید:

نیم میلیارد سال پیش، اشکال پیچیده و قابل توجهی از حیواناتی که ما امروزه می‌بینیم، به ناگاه سربر آوردند. این برهه زمانی - درست در آغاز «دوره کامبرین» و چیزی نزدیک به ۵۵۰ میلیون سال پیش - تعیین کننده انفجار تکاملی ای است که دریاها را آکنده از اولین موجودات پیچیده جهان کرد. شاخه های بزرگ جانوران امروزی نیز پیش از این، در اوایل [دوره] «کامبرین»، ظهور یافتند و همان طور که امروزه با همدیگر تفاوت دارند، در آن زمان هم با یک دیگر تفاوت داشته اند.⁴¹

تکامل گرایان نمی‌توانند به این سؤال پاسخ دهند که چگونه شد زمین سرشار از هزاران گونه حیوان مختلف گردید. لذا، جهت توجیه چگونگی تکوین حیات و چگونگی «اتفاق افتادن این امر ناشناخته»، یک دوره خیالی بیست میلیون ساله را، پیش از «دوره کامبرین»، مبنای استدلال خود قرار می‌دهند. این دوره، «خلل تکاملی» (evolutionary gap) نام دارد. تاکنون هیچ گونه شواهدی دال بر وجود این دوره [خیالی] به دست نیامده، و این مفهوم حتی تا به امروز هم، همچنان مبهم و نامشخص است.

در سال ۱۹۸۴، بی‌مهرگان پیچیده و متعددی در «چنگ جیانگ» (Chengjiang) واقع در فلات یونان مرکزی (the central Yunnan plateau)، که در جنوب غربی کشور مرتفع چین قرار دارد، حفاری گردید. در میان آنها، «تریلوبیت‌ها» (trilobites) نیز، که اکنون منقرض شده اند، به چشم می‌خورد. لیکن، پیچیدگی ساختارشان کمتر از تریلوبیت‌های امروزی نبود.

«استفان بنگستن» (Stefan Bengston)، دیرین‌شناس تکامل‌گرای سوئدی، این وضعیت را چنین شرح می‌دهد:

اگر حادثه ای در تاریخ حیات شبیه افسانه های آفرینش انسان باشد، همین نوع ناگهانی موجودات دریایی است - آن گاه که سازواره های چند سلولی به عنوان عوامل بارز بوم‌شناختی و تکامل ایفای نقش کردند. این حادثه همان طور که مایه سردرگمی (و شرمساری) «داروین» گردید، همچنان ما را غرق در شگفتی ساخته است.⁴²

ظهور ناگهانی این جانداران پیچیده و بدون نیا، برای تکامل گرایان امروزی، کمتر از سردرگمی (و شرمساری) داروینی نیست که [حدود] ۱۳۵ سال پیش می‌زیست. با گذشت نزدیک به یک قرن و نیم، آنان حتی یک گام فراتر از نقطه‌ای برنداشته‌اند که موجب ناکامی «داروین» شد.

همان‌طور که می‌توان دید، ثبت سنگواره‌ای نشان می‌دهد که موجودات زنده [به‌طور سلسله‌وار] از اشکال اولیه به اشکال پیشرفته تکامل نیافته‌اند، بلکه، در عوض، به ناگاه و به صورتی تمام و کمال سربرآورده‌اند. فقدان این اشکال انتقالی فقط مختص به دوره «کامبرین» نیست؛ حتی یک شکل انتقالی ای هم که «رشد» تکاملی و فرضی ماهیان مهره‌دار، دوزیستان، خزندگان، پرندگان و پستانداران را تصدیق کند، تاکنون به دست نیامده است. تمامی گونه‌های زنده، در یک چشم‌برهم‌زدن [= «کُن فیکون»] و به همین شکل کامل کنونی، در ثبت سنگواره‌ای سربرآورده‌اند.²

به دیگر سخن، موجودات زنده از طریق تکامل هستی نیافته‌اند، بلکه، هستی بخش و آفریدگاری دارند.



سنگواره یک «سیلکانت» ۴۱۰ میلیون ساله (بالا) و یک نمونه امروزی (چپ).

ثبت سنگواره‌ای مانع بزرگی است بر سر راه نظریه تکامل. ثبت سنگواره‌ای نشان می‌دهد که گونه‌های زنده به‌طور ناگهانی و در هیأتی تمام و کمال سربرآورده‌اند، بدون اینکه هیچ گونه شکل انتقالی و تکاملی‌ای حد فاصل میان آنها باشد. این حقیقت خود دلیلی است دال بر اینکه گونه‌ها [ی‌زنده] به‌طور جداگانه [و نه به صورت تکاملی] هستی یافته‌اند.

تقلب در تصاویر

ثبت سنگواره ای، عمده منبع اطلاعاتی برای کسانی است که به دنبال شواهدی در حمایت از نظریه تکامل هستند. با بازبینی دقیق و بی غل و غش ثبت سنگواره ای می بینیم که خود این ثبت سنگواره ای به جای حمایت از نظریه تکامل، بر آن خط بطلان می کشد. با این حال، تعبیر گمراه کننده تکامل گرایان از سنگواره ها و خواندن آن در گوش جامعه، در بسیاری از مردم این احساس را برانگیخته که ثبت سنگواره ای، در حقیقت، حامی نظریه تکامل است.

حساسیت برخی یافته ها در ثبت سنگواره ای و نیز تعبیر گوناگونی که در مورد آنها صورت می گیرد، همان چیزی است که تکامل گرایان را به بهترین شکل ممکن در پیشبرد اهدافشان یاری می کند. شناسایی دقیق و موثق سنگواره های حفاری شده غالباً رضایت بخش نیست؛ زیرا، سنگواره ها معمولاً متشکل از خرده استخوان های پخش و پلا شده و ناقصی هستند. به همین دلیل، به راحتی می توان داده های موجود را دستکاری کرد و از آنها باب میل خود سود جست. جالب اینجاست که بازسازی (تصاویر و نمونه) هایی که تکامل گرایان بر اساس چنین بقایای سنگواره ای انجام می دهند، همگی به صورت نظری [و با حدس و گمان] و در راستای تأیید فرضیات تکاملی صورت می گیرد. از آنجایی هم که مردم بلافاصله تحت تأثیر اطلاعات ظاهری قضایا قرار می گیرند، از این نمونه های خیالی و بازسازی شده برای متقاعد کردن خودشان استفاده می کنند؛ با این تصور که این موجودات بازسازی شده واقعاً در گذشته وجود داشته اند.

محققان تکامل گرا، به ترسیم موجودات خیالی انسانمانندی می پردازند که معمولاً تنها مشخصه آنها یک دندان یا یک بخش از فک زیرین و یا یک استخوان بازو است، و آنها را با چنان شور و شوقی در معرض دید عموم قرار می دهند که گویی حلقه ای از زنجیره تکامل انسانند. از این رو، این نقاشی ها در به وجود آمدن تصویر «انسان اولیه» در ذهن افراد زیادی، نقش به سزایی ایفا کرده است.



وجود نقاشی های ماهرانه از موجودات نیمه انسان-نیمه میمون در کتاب ها و نشریات، به تدریج، عموم مردم را متقاعد ساخت که انسان از میمون یا جانوری شبیه به آن تکامل یافته است. با این حال، [ثابت شد که] این نقاشی ها، جعلیاتی بیش نیستند.

این پژوهش‌ها که مبتنی بر بقایای استخوان هاست، فقط می‌تواند مشخصه‌های بسیار کَلّی موجودات را نشان دهد و بس؛ زیرا، جزئیات بارز و اصلی، در بافت‌های نرمی قرار دارد که با گذشت زمان بلافاصله از بین می‌رود. بافت‌های نرمی هم که از دیدگاه نظری [و با حدس و گمان] تعبیر و تفسیر می‌شود، در حیطهٔ تخیلات مدیر بازسازی [سنگواره‌ها] است، و اوست که طبق برداشت خود به تفسیر آنها می‌پردازد. «ارنست آی. هوتن» (Ernst A. Hooten)، از دانشگاه هاروارد، این وضعیت را چنین شرح می‌دهد:

تلاش در جهت مرمت این قسمت‌های نرم، حتی تعهد و مسئولیت مخاطره‌آمیزتری را به همراه دارد؛ زیرا، هیچ اثری از لب‌ها، چشم‌ها، گوش‌ها و نوک بینی، که روی قسمت‌های استخوانی خاصی قرار گرفته‌اند، باقی نمی‌ماند. شما هم می‌توانید با امکاناتی مشابه، نمونهٔ پک و پوز یک شامپانزه یا شکل و شمایل یک فیلسوف را روی جمجمه یک انسان نئاندرتال¹ پیاده کنید. [در نتیجه،] ترمیم و بازسازی فرضی گونه‌های انسان باستان، اگر هم ارزش علمی‌ای داشته باشد، این ارزش بسیار اندک است، و تنها برای گمراه کردن مردم به کار می‌رود ... بنابراین، به این بازسازی‌ها اعتماد نکنید.⁴³

۱. «انسان نئاندرتال» (Neanderthal Man) یا «همو ساپی اینز نئاندر تالنیسیس» (Homo sapiens neanderthalensis): که قبلاً «تصور می‌شد میمونی است انسان نما و دولا شده، اما، امروزه بر این باورند که این وضعیت نامستدلّ به دلیل یک بیماری روی داده است، و اینکه «نئاندرتال» فقط گونه متفاوتی است از انواع انسان‌ها-م. (<http://www.allaboutcreation.org/human-evolution.html>)

پژوهش‌های صورت گرفته در راستای جعل سنگواره‌های قلابی

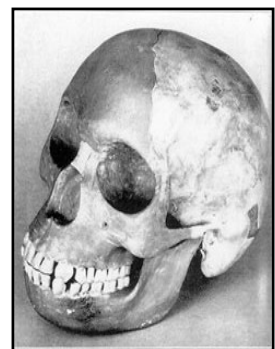
عده‌ای از تکامل‌گرایان، که از یافتن شواهدی معتبر در ثبت سنگواره‌ای به منظور [حمایت از] نظریه تکامل عاجز ماندند، جهت ساختن مدارکی جعلی، خود را به آب و آتش زدند. خود این تلاش‌ها، که در دانشنامه‌ای تحت عنوان «جعلیات تکامل» (evolution forgeries) مندرج است، روشن‌ترین حجتی است دالّ بر اینکه نظریه تکامل، مکتب و فلسفه‌ای است که دفاع از آن برای تکامل‌گرایان بسیار شاق و کمرشکن است. در زیر، به بیان دو نمونه از فاحش‌ترین و ننگین‌ترین این جعلیات خواهیم پرداخت.

«انسان پیل داون»:

«چارلز داوسون» (Charles Dawson)، دکتری پرآوازه و دیرین‌شناسی غیر حرفه‌ای، مدعی شد که در سال ۱۹۱۲، در گوالی درحوالی «پیل داون» (Piltdown) انگلستان، یک استخوان آرواره و قطعه‌ای از یک جمجمه را کشف کرده است. گرچه جمجمه شبیه جمجمه انسان بود، اما، آشکارا معلوم بود که آرواره، آرواره یک میمون است. نام این نمونه‌ها را «انسان پیل داون» (Piltdown Man) گذاشتند. و با این ادعا که قدمتی ۵۰۰ هزار ساله دارند، آنها را به منزله مدارکی قطعی در راستای [تصدیق] تکامل انسان، به معرض نمایش گذاشتند. به مدت بیش از ۴۰ سال، مقالات علمی فراوانی در مورد «انسان پیل داون» نگارش یافت، تعبیر و تصاویر زیادی ارائه گردید، و این سنگواره به عنوان مدرک سرنوشت ساز تکامل انسان معرفی شد.

در سال ۱۹۴۹، دانشمندان بار دیگر به بررسی این یافته پرداختند و به این نتیجه رسیدند که این «سنگواره»، جعل و تقلبی عمدی است، و عبارت از یک جمجمه انسان و استخوان آرواره یک اورانگوتان می‌باشد.

کاوشگران با استفاده از روش قدمت‌گذاری فلورین (fluorine dating method) دریافتند که این جمجمه فقط چند هزار سال قدمت دارد. دندان‌های موجود در استخوان آرواره را، که متعلق به یک اورانگوتان بود، به طور مصنوعی کار گذاشته بودند، و ابزار [ظاهراً] «اولیه‌ای» هم که کنار این سنگواره قرار داشت، جعلیات ناشیانه‌ای بود که آنها را با ابزار فولادی تراشیده بودند. در طی این تجزیه و تحلیل مفصل، که «اوکلی» (Oakley)، «وینر» (Weiner) و «کلارک» (Clark) آن را به انجام رساندند، در سال ۱۹۵۳ در حضور همگان پرده از روی این جعلیات برداشته شد. جمجمه، که جمجمه یک مرد بود، قدمتی ۵۰۰ ساله داشت و استخوان آرواره هم به میمونی تعلق داشت که چندی پیش مرده بود! دندان‌ها را به ترتیب خاصی کنار هم چیده و به آرواره چسبانده بودند، و برای اینکه مفصل‌ها شبیه مفصل‌های انسان باشد، آنها را [هم به خوبی] مرتب کرده بودند. سپس، برای اینکه به این قسمت‌ها ظاهری قدیمی بدهند، آنها را با دی کرومات پتاسیوم (potassium dichromate) رنگ آمیزی کرده بودند. (ولی وقتی که این رنگ‌ها را به اسید آغشته کردند، کلاً از بین رفت.) «لو گروس کلارک» (Le Gros Clark)، از اعضای این تیمی که از روی این جعلیات پرده برداشت، نتوانست بهت و حیرت خود را پنهان سازد [و چنین لب‌به‌سخن گشود]:



جمجمه پیل داون

بی‌درنگ، نشانه‌هایی از خراشیدگی‌های مصنوعی، چشم‌را مجذوب خود می‌ساخت. در واقع، آنها به قدری فاحش به نظرمی رسیدند که این سؤال پیش می‌آمد که چرا و چگونه تاکنون از تیررس توجه [کاوشگران] پنهان مانده‌اند؟⁴⁴

«انسان نبراسکا»:

در سال ۱۹۲۲، «هنری فریلد اُسبورن» (Henry Fairfield Osborn)، مدیر «موزه تاریخ طبیعی آمریکا» (American Museum of Natural History)، اعلام کرد که در نبراسکای غربی (western Nebraska) و در نزدیکی «سِنیک بروک» (Shake Brook)، سنگوارهٔ یک دندان آسیاب متعلق به دوره «پلیوسن» (Pliocene) را کشف کرده‌است. ظاهراً، این دندان دارای خصوصیات مشترکی میان انسان و میمون بود. [این بود که] بحث‌های علمی و عمیقی سرگرفت که طی آن، تعبیر عده‌ای چنین بود که این دندان متعلق به «پیتکاتروپوس اِرکتوس»^۱ می‌باشد، و عده‌ای دیگر هم مدعی بودند که به [دندان] انسان‌های امروزی نزدیک تر است. این سنگواره، که بحث‌های گسترده‌ای را هم به دنبال داشت، «انسان نبراسکا» (Nebraska Man) نام گرفت، و بلافاصله «نام علمی» «هِسپروپیتکوس هارولدکوکی» (Hesperopithecus Haroldcooki) را نیز از آن خود کرد.

مسئولان زیادی حمایت خویش را از «اُسبورن» اعلام کردند. بر مبنای همین یک دندان بود که بازسازی سر و تن «انسان نبراسکا» روی کاغذ آمد. علاوه بر این، «انسان نبراسکا» را [حتی] به عنوان خانواده‌ای کامل به تصویر کشیدند.

در سال ۱۹۲۷، بخش‌های دیگر این استخوان بندی را کشف کردند. بر اساس این قسمت‌های تازه کشف شده، این دندان، نه به انسان تعلق داشت و نه به میمون. آنان متوجه شدند که این دندان متعلق به گونه منقرض شدهٔ خوکی وحشی در آمریکا بنام «پروستِنوپس» (Prosthennops) است.



تصویر بالا، که بر اساس تنها یک دندان ترسیم شد، در ۲۴ جولای ۱۹۲۲ در «اخبار مصور لندن» به چاپ رسید. اما، هنگامی که معلوم شد این دندان نه به موجودی میمون سان تعلق دارد و نه به انسان، بلکه به گونه‌ای خوکی منقرض شده، یأس و ناامیدی شدیدی بر تکامل گرایان سایه افکند.

۱. (Pithecanthropus erectus) یا «انسان جاوه» (Java Man) - م.

آیا انسان و میمون اجداد مشترکی دارند؟

بر اساس ادعاهای نظریه تکامل، انسان‌ها و میمون‌های امروزی دارای اجداد مشترکی هستند. [به این صورت که] این موجودات، با گذشت زمان، تکامل یافتند و بعضی از آنها به میمون‌های امروزی تبدیل شدند، و گروه دیگری که دنباله‌رو شاخه دیگری از تکامل بودند، به انسان‌های کنونی مبدل گشتند.

تکامل‌گرایان نخستین اجداد مشترک انسان‌ها و میمون‌ها را «اُسترالو پیتیکوس» (Australopithecus) می‌نامند، که به معنای «میمون آفریقای جنوبی» (South African ape) است. «اُسترالو پیتیکوس»، که چیزی نیست جز گونه‌ای میمون قدیمی انقراض یافته، خود دارای انواع گوناگونی است، [به طوری که] برخی از آنها تنومند و بعضی دیگر کوچک و نحیف‌اند.

تکامل‌گرایان مرحله بعدی تکامل انسان را با عنوان «هومو» (Homo) طبقه‌بندی می‌کنند، که به معنی «انسان» است. بر اساس ادعاهای آنان، جانداران سلسله «هومو» نسبت به «اُسترالو پیتیکوس» پیشرفته‌ترند و با انسان امروزی تفاوت چندانی ندارند. آنان می‌گویند که انسان متأخر روزگار ما، یعنی «هومو ساپی‌انز» (Homo sapiens)، در واپسین مرحله تکامل این گونه شکل گرفته است.

حقیقت امر این است که موجوداتی که «اُسترالو پیتیکوس» نام دارند و تکامل‌گرایان آنها را در این فیلمنامه خیالی به هم بافته‌اند، میمون‌های واقعی‌ای هستند که نسلشان منقرض شده است. وانگهی، موجودات سلسله «هومو» نیز جزو نژادهای گوناگون انسان‌هایی هستند که در گذشته زیسته و اکنون از این خاک رخت بر بسته‌اند. تکامل‌گرایان برای ساخت طرح «تکامل انسان»، سنگواره‌های گوناگون میمون‌ها و انسان‌ها را به ترتیب از کوچک به بزرگ طبقه‌بندی کرده‌اند. با وجود این، حقایق علمی نشان داد که این سنگواره‌ها به هیچ وجه متضمن فرایند تکاملی نیستند، و اینکه برخی از این اجداد فرضی انسان، میمون‌های واقعی و بعضی دیگر انسان‌های واقعی بوده‌اند.

حال، بیابید نگاهی به «اُسترالو پیتیکوس» بیندازیم، که نماد نخستین مرحله تکامل انسان است.

اُسترالوپیتیکوس: میمون‌های انقراض یافته

تکامل‌گرایان ادعا می‌کنند «اُسترالوپیتیکوس» قدیمی‌ترین جدّ انسان امروزی است. این موجود، گونه‌ای است قدیمی که ساختار سر و جمجمه‌اش شبیه ساختار سر و جمجمه میمون امروزی است، اما، با جمجمه کوچک‌تر. طبق ادعاهای تکامل‌گرایان، این موجود دارای ویژگی بسیار مهمی است که جدّ انسان بودنش را تصدیق می‌کند و آن، دارای دو پا بودنش است.

حرکات و سکناات میمون‌ها و انسان‌ها کاملاً با هم متفاوت است. انسان‌ها تنها موجودات زنده‌ای هستند که می‌توانند به راحتی روی دو پایشان حرکت کنند. دیگر حیوانات، در این نوع حرکت کردن توانایی محدودی دارند و آنهایی هم که در این جرگه‌اند، دارای استخوان بندی خمیده‌ای هستند.

بنابر دیدگاه تکامل‌گرایان، این گونه‌ی انسانی که «اُسترالوپیتیکوس» نام دارد، به جای اینکه مثل انسان‌ها راست و قائم راه برود، در راه رفتن حالتی خمیده داشته است؛ حتی این روی دو پا راه رفتن محدود هم کافی بود تا تکامل‌گرایان مدعی این باشند که این موجودات، اجداد انسان‌ها هستند.

مع‌هذا، اولین دلایلی که ادعاهای تکامل‌گرایان را مردود اعلام کرد- دالّ بر اینکه «اُسترالوپیتیکوس» موجودی دو پا بوده است- از سوی خود تکامل‌گرایان مطرح شد. مطالعات دقیقی که روی سنگواره‌های «اُسترالوپیتیکوس» صورت گرفت، حتی خود تکامل‌گرایان را بر آن داشت تا اعتراف کنند که این سنگواره‌ها، «بیشتر» به سنگواره میمون شباهت دارد تا به سنگواره انسان. «چارلز ای. آکسِنارد» (Charles E. Oxnard) پس از مدیریت پژوهش‌های دقیق کالبد شناختی در مورد سنگواره‌های «اُسترالوپیتیکوس» در اواسط دهه ۱۹۷۰، ساختار استخوان بندی «اُسترالوپیتیکوس» را شبیه ساختار استخوان بندی اورانگوتان امروزی دانست:

امروزه بخش مهمی از عقاید عامه پسند در باب تکامل انسان، مبتنی بر مطالعه دندان‌ها، آرواره‌ها و بخش‌هایی از جمجمه سنگواره‌های «اُسترالوپیتیسین» (australopithecine) است. همه اینها نشان می‌دهد که بعید است ارتباط تنگاتنگ میان اعقاب «اُسترالوپیتیسین» و انسان صحت داشته باشد. تمامی این سنگواره‌ها، با [استخوان بندی] گوریل‌ها، شامپانزه‌ها و انسان‌ها تفاوت دارد. با مطالعه «اُسترالوپیتیسین» به منزله گروهی خاص، به نظر می‌رسد که بیشتر شبیه اورانگوتان باشند تا انسان.⁴⁵

چیزی که حقیقتاً تکامل‌گرایان را شرم‌منده و شرمسار ساخت، کشف این حقیقت بود که بعید است «اُسترالوپیتیکوس» روی دو پا و [در عین حال] با حالتی خمیده راه رفته باشد؛ زیرا، به فرض اگر «اُسترالوپیتیکوس» موجودی بوده دو پا که با حالتی خمیده راه رفته باشد، به دلیل نیاز به انرژی بسیار زیادی که این نوع

حرکت کردن می‌طلبید، چنین راه رفتنی این قدرها هم برای جسمش به صرفه نبوده است. «رابین کرومپتون» (Robin Crompton)، دیرین‌انسان‌شناس انگلیسی، نیز با بهره‌گیری از شبیه‌سازی‌های رایانه‌ای که در سال ۱۹۹۶ انجام داد، نشان داد که امکان چنین راه رفتن «ترکیبی» ای بعید بوده است. «کرومپتون» به این نتیجه رسید که موجود زنده، یا به صورت راست و قائم می‌تواند راه برود یا روی هر چهار دست و پا؛ راه رفتنی که در این بین باشد، به دلیل مصرف بسیار زیاد انرژی، دوام چندانی ندارد. این بدین معناست که بعید است «اُسترالو پیتیکوس»، هم‌روی دو پا و هم به حالتی خمیده راه رفته باشد.

می‌شود گفت مهم‌ترین پژوهشی که فاقد دو پا بودن «اُسترالو پیتیکوس» را اثبات کرد، در سال ۱۹۹۴ در «دانشگاه لیورپول» (the University of Liverpool) انگلستان، «گروه کالبد‌شناسی انسانی و زیست‌شناسی سلولی»، و به دست «فرد اسپور» (Fred Spoor)، کالبد‌شناسی محقق، و گروهش انجام گرفت. کار این گروه، مطالعه دو پا بودن جانداران سنگواره‌ای بود. پژوهش‌های آنان به بررسی سازوکار (mechanism) تعادل غیرارادی موجود در حلزون گوش می‌پرداخت، و یافته‌های به دست آمده با قاطعیت نشان داد که بعید است «اُسترالو پیتیکوس» موجودی دو پا بوده باشد. این مسئله سدی شد بر سر راه هر ادعایی دال بر اینکه «اُسترالو پیتیکوس» موجودی بوده است انسان‌نما.

سلسله «همو»: انسان‌های واقعی

گام بعدی در تکامل خیالی انسان، «همو»، یعنی سلسله انسان است. این جانداران، انسان‌هایی هستند که به جز پاره‌ای تفاوت‌های نژادی، با انسان‌های امروزی هیچ‌گونه تفاوتی ندارند. تکامل گرایان، که به دنبال بزرگ‌جلوه دادن این تفاوت‌ها هستند، این انسان‌ها را نه به عنوان یک «نژاد انسانی»، بلکه، به عنوان «گونه» ای (species) متفاوت جلوه می‌دهند. با این حال، همان‌طور که به زودی خواهیم دید، انسان‌های سلسله «همو» چیزی نیستند جز نژادهای گوناگون انسان‌های معمولی.

بر اساس طرح خیالبافانه تکامل گرایان، تکامل خیالی میان گونه‌های «همو» بدین شرح است: نخست «همو اِرکتوس» (Homo erectus)، سپس «همو ساپی اِنزِ باستان» (the archaic Homo sapiens) و «انسان نئاندرتال» (Neanderthal Man)، بعد از آن «انسان کرومانیون» (Cro-Magnon Man) و نهایتاً انسان امروزی.

در مقابل، به رغم ادعاهای تکامل گرایان، تمام «گونه‌هایی» که در بالا برشمردیم، چیزی نیستند جز انسان‌های واقعی. بیابید نخست به بررسی «همو اِرکتوس» پردازیم، که تکامل گرایان از آن به عنوان اولین انسان‌گونه یاد می‌کنند.

بارزترین مدرکی که نشان می‌دهد «همو اِرکتوس» گونه «اولیه» [و لذا، جدّ انسان] نیست، سنگواره «پسر تورکانا» (Turkana Boy) است، که از کهن‌ترین بقایای «همو اِرکتوس» می‌باشد. چنین به نظر می‌رسد که این سنگواره، سنگواره پسر بچه ۱۲ ساله‌ای است که در اوان نوجوانی، قدش به ۱/۸۳ متر رسیده است. ساختار استخوان‌بندی راست و قائم این سنگواره هیچ تفاوتی با استخوان‌بندی انسان کنونی ندارد. ساختار استخوان‌بندی بلند و لاغر، با استخوان‌بندی ساکنین کنونی مناطق استوایی کاملاً منطبق است. این سنگواره یکی از مهم‌ترین شواهدی است دالّ بر اینکه «همو اِرکتوس» چیزی نیست جز گونه دیگری از نژاد انسان‌های کنونی.

«ریچارد لیکی» (Richard Leakey)، دیرین‌شناسی تکامل‌گرا، «همو اِرکتوس» را با انسان امروزی چنین مقایسه می‌کند:

... و نیز می‌توان در شکل جمجمه، میزان بیرون زدگی صورت، زمختی پیشانی و غیره، شاهد تفاوت‌هایی بود. می‌شود گفت که این تفاوت‌ها بیش از تفاوت‌هایی نیست که ما امروزه میان نژادهای انسان‌های کنونی - که از نظر جغرافیایی با هم فاصله دارند - شاهد آن هستیم. چنین تنوع زیست‌شناختی هنگامی روی می‌دهد که با گذشت زمان های مدید، جوامع از نظر جغرافیایی از همدیگر فاصله بگیرند.⁴⁶

منظور «لیکی» این است که تفاوت میان «همو اِرتوس» و ما [یعنی «همو ساپی انز»] بیش از تفاوت میان سیاهپوستان و اسکیموها نیست. ویژگی‌های [خاص] جمجمه «همو اِرتوس» هم ناشی از نحوه تغذیه، مهاجرت‌های ارثی و نیز همگون نشدن با دیگر نژادهای انسانی در طی دوره‌های زمانی مدید است.

از دیگر دلایل قاطع دالّ بر اینکه «همو اِرتوس» گونه‌ای «اولیه» نیست، این حقیقت است که سنگواره‌های این گونه را - با اینکه قدمتش به ۲۷ هزار سال پیش برمی‌گردد - حتی ۱۳ هزار سال پیش نیز از زیر خاک بیرون کشیده‌اند.^۱ بر اساس مقاله‌ای که در [نشریه] «زمان» (Time) به چاپ رسید - گرچه خود این نشریه، نشریه‌ای علمی نیست، امّا، تأثیر همه جانبه‌ای بر دنیای علم بر جای گذاشته است - سنگواره‌های «همو اِرتوس» را، که قدمتی ۲۷ هزار ساله دارند، در جزیره «جاوه» (Java) نیز کشف کردند. در مرداب «کاو» (Kow swamp) واقع در استرالیا نیز سنگواره‌هایی با قدمت حدود ۱۳ هزار سال کشف شد که دارای ویژگی‌های «همو ساپی انز - همو اِرتوس» بود. تمامی این سنگواره‌ها نشان می‌دهند که «همو اِرتوس» حتی تا چند مدت پیش هم در قید حیات بوده، و جز نژادی انسانی که اخیراً به تاریخ پیوسته، چیز دیگری نبوده است.

۱. این نشان می‌دهد که چنین نبوده است که «همو اِرتوس» مدتی - به عنوان جدّ «اولیه» انسان - زیسته باشد و بعد از اینکه نسلش تکامل یافت، چنان به گونه دیگری - یعنی «همو ساپی انز» - مبدّل شده باشد که دیگر هیچ «همو اِرتوس»ی در هیچ جای دنیا باقی نمانده باشد؛ بلکه، هر دوی آنان گونه‌های انسانی بوده‌اند، امّا، با زیستگاه و نژاد مختلف - م.

«همو ساپی انز» باستان و «همو نئاندرتال»

در طرح خیالی تکامل، «همو ساپی انز» باستان، جدّ نزدیک انسان امروزی است. حقیقتاً، تکامل گرایان در مورد این انسان‌ها چیز زیادی برای گفتن ندارند؛ زیرا، میان آنان و انسان‌های کنونی فقط تفاوت‌هایی بسیار جزئی وجود دارد. عده‌ای از محققان اظهار می‌کنند که نمایندگان این نژاد، حتی هنوز هم در قید حیات‌اند، و به بومیان استرالیا به عنوان نمونه‌ای از آنان اشاره می‌نمایند. بومیان استرالیا هم مانند «همو ساپی انز» دارای ابروهای پر پشت و بیرون زده، ساختار آرواره‌ای متمایل به داخل و جمجمه کوچک تری هستند. از این گذشته، کشفیات قابل توجهی هم صورت گرفته است که نشان می‌دهد در سال‌هایی نه چندان دور، چنین مردمانی در «مجارستان» و برخی روستاهای ایتالیا نیز در قید حیات بوده‌اند.

تکامل گرایان از سنگواره‌های حفاری شده انسان در درّه «نئاندر» (Neander valley) واقع در هلند، به عنوان «انسان نئاندرتال» (Neanderthal Man) نام می‌برند. بسیاری از پژوهشگران معاصر، «انسان نئاندرتال» را به عنوان زیر گونه (sub-species) انسان امروزی قلمداد می‌کنند و آن را «همو ساپی انز نئاندرتالینسیس» (Homo sapiens neandarthalensis) می‌نامند. آنچه بدیهی است این است که این نژاد به همراه انسان‌های امروزی، همزمان و در کنار هم زندگی می‌کرده‌اند. یافته‌ها گویای این مطلب است که نئاندرتال‌ها، مردگان و آلات موسیقی مرسوم خود را دفن می‌کرده و با «همو ساپی انز»، که در همان دوران می‌زیسته‌اند، مشابهت‌های فرهنگی داشته‌اند. [شباهت فراوان میان] جمجمه‌های کنونی و ساختار استخوان بندی سنگواره‌های نئاندرتال، دیگر جایی برای حدس و گمان باقی نمی‌گذارد. «اریک ترینکائوس» (Erik Trinkaus)، کالبدشناسی برجسته در این زمینه از دانشگاه «نیومکزیکو» (New Mexico University)، چنین می‌نویسد:

مقایسه‌های دقیقی که میان بقایای استخوان بندی نئاندرتال و استخوان بندی انسان امروزی صورت گرفته است، نشان می‌دهد که چیزی در کالبدشناسی نئاندرتال وجود ندارد که با قطعیت نشان دهد که توانایی تحرک، مهارت، اندیشمندی و تکلم آنها، نسبت به توانایی انسان‌های امروزی کمتر است.⁴⁷

در حقیقت، نئاندرتال‌ها حتی چند مزیت «تکاملی» بیشتری هم نسبت به انسان‌های امروزی داشته‌اند. جمجمه آنان بزرگ‌تر از جمجمه انسان‌های امروزی بوده، و از ما تنومندتر و عضلانی‌تر بوده‌اند. «ترینکائوس» در ادامه می‌گوید:

از بارزترین ویژگی‌های نئاندرتال‌ها، تنومندی فوق‌العاده بالاتنه و استخوان‌های دست و پای آنان است. تمامی استخوان‌های به‌جای مانده حاکی از نیرو و توانی است که انسان‌های امروزی به ندرت آن را کسب می‌کنند. از این گذشته، بر خلاف انتظار ما، این تنومندی فقط در مردان مشاهده نمی‌شود، بلکه، در زنان، نوجوانان و حتی کودکان هم قابل رؤیت است.

به بیان دقیق‌تر، نئاندرتال‌ها نژاد بخصوصی از انسان‌ها هستند که نهایتاً با دیگر نژادها همگون شده‌اند.

همگی این عوامل نشان‌دهنده آن است که فیلمنامه «تکامل انسان»، که تکامل‌گرایان آن را به هم می‌یابند، ساخته و پرداخته حس‌تخیل خود تکامل‌گرایان است، و اینکه انسان‌ها همیشه انسان و میمون‌ها همیشه میمون بوده‌اند.

آیا آن گونه که تکامل گرایان ادعا می‌کنند، حیات می‌تواند ناشی از صدفه و تصادف باشد؟

نظریه تکامل بر این باور است حیات، از سلولی نشأت گرفته که تحت شرایط اولیه زمین، به طور اتفاقی به وجود آمده است. حال، بیایید با چند مقایسه ساده به بررسی ترکیب این سلول بپردازیم تا نشان دهیم که چه قدر بی‌منطقی است اگر هستی یافتن این سلول را به پدیده‌های طبیعی و صدفه و تصادف نسبت دهیم - سلولی که دارای چنان ساختاری است که حتی در عصر حاضر که به تازگی به قرن بیست و یکم پا گذاشته ایم، همچنان از جنبه‌های فراوانی در هاله‌ای از رمز و راز مستور است.

پیچیدگی سلول، با همه دستگاه‌های کارکردی، نظام‌های ارتباطی، نقل و انتقال و مدیریتش، دست کمی از [پیچیدگی] یک شهر ندارد: سلول دارای نیروگاه‌هایی است که انرژی مصرفی خود را تأمین می‌کند، کارخانه‌های تولیدکننده آنزیم و هورمونی که عوامل اصلی حیات اند، یک پایگاه داده‌ای که در آن جا اطلاعات ضروری مربوط به تمامی محصولات تولیدی کلاً ثبت و ضبط می‌شود، نظام‌های پیچیده حمل و نقل و خطوط لوله‌ای برای حمل مواد خام و محصولات از یک محل به محل دیگر، آزمایشگاه‌ها و پالایشگاه‌های پیشرفته جهت تبدیل مواد خام رسیده از خارج به اجزای قابل استفاده، و نیز پروتئین‌های غشایی خاص سلولی برای مهار کردن رفت و آمد مواد. اینها تنها بخش کوچکی از این دستگاه پیچیده و خارق‌العاده را تشکیل می‌دهند.

امکان به وجود آمدن سلول، با این نظام پیچیده و چنین ترکیب و ساز و کارهایی که دارد، نه تنها تحت شرایط اولیه زمین بعید بوده است، بلکه، تولید آن در مجهزترین آزمایشگاه‌های عصر ما هم امکان‌ناپذیر است؛ حتی با به کارگیری اسیدهای آمینه - که اجزای سازنده سلول اند - نمی‌توان یک اندامک سلولی مثل «میتوگندری» (mitochondria) یا «ریبوزوم» (ribosome) را تولید کرد، چه برسد به یک سلول کامل. نخستین سلولی که ادعا می‌شود حاصل تصادف تکاملی است، آنچنان ساخته و پرداخته حس تخیل [تکامل‌گرایان] است، که ساختن خیالی‌افانه یک اسب شاخدار.

پروتئین‌ها صُدفه و تصادف را به چالش می‌کشند

علی‌ای حال، این تنها سلول نیست که غیر قابل ساخت و تولید است؛ زیرا، طبیعتاً شکل‌گیری حتی یکی از هزاران مولکول پیچیده پروتئین، که به وجود آورنده سلول اند، نیز محال است.

پروتئین‌ها مولکول‌های بزرگی هستند که از اسید آمینه‌هایی تشکیل می‌شوند که به ترتیبی خاص و در مقادیر و ساختارهای معینی انتظام یافته‌اند. این مولکول‌ها متشکل از اجزای سازنده سلول زنده‌اند؛ ساده‌ترین آنها دارای ۵۰ اسید آمینه است؛ اما، بعضی پروتئین‌ها هم هستند که از هزاران اسید آمینه تشکیل شده‌اند. گفتنی است که کمبود یا جابجایی فقط یک اسید آمینه در ساختار پروتئین سلول زنده، که هر یک از آنها خود عملکرد ویژه‌ای دارد، سبب می‌شود پروتئین به یک کُپه مولکول بی‌خاصیت تبدیل گردد. نظریه تکامل که از اثبات «شکل‌گیری اتفاقی» اسیدهای آمینه عاجز است، در خصوص شکل‌گیری پروتئین‌ها [به طریق اولی] سمندش می‌لنگد؛ حتی از طریق محاسبه‌های ساده احتمالات، که برای همگان قابل فهم باشد، می‌توان به آسانی به اثبات این حقیقت پرداخت که روی دادن ساختار عملکرد پروتئین‌ها از طریق صُدفه و تصادف، حتی قابل تصور هم نیست.

بسیار نوع اسید آمینه مختلف وجود دارد. اگر برآورد کنیم که یک مولکول پروتئین متوسط متشکل از ۲۸۸ اسید آمینه باشد، آن گاه 10^{300} عدد ترکیب گوناگون اسید [آمینه] خواهیم داشت. از میان تمام این زنجیره موجود، تنها یکی از آنها مولکول پروتئین دلخواه را تشکیل می‌دهد؛ مابقی، زنجیره اسید آمینه‌هایی هستند که یا به طور کلی بی‌خاصیت اند یا ذاتاً برای موجودات زنده مضرند؛ به عبارت دیگر، احتمال شکل‌گیری اتفاقی فقط این یک مولکول پروتئینی که در بالا بدان اشاره شد، ۱ در 10^{300} است. احتمال اتفاق افتادن این ۱، از میان اعداد «بی‌شماری» که متشکل از عدد ۱ با ۳۰۰ تا صفر جلوی آن است، عملاً غیر ممکن [یعنی صفر] می‌باشد. از این گذشته، می‌شود گفت مولکول پروتئینی که دارای ۲۸۸ اسید آمینه باشد، در مقایسه با برخی مولکول‌های پروتئین بزرگ‌تر، که متشکل از هزاران اسید آمینه هستند، مولکولی ناچیز است. با به کارگیری محاسبه‌های احتمالاتی مشابه در مورد این مولکول‌های بزرگ پروتئین، می‌بینیم که حتی واژه «غیر ممکن» هم کم می‌آورد.

بنابراین، اگر شکل‌گیری اتفاقی حتی یکی از این پروتئین‌ها غیر ممکن است، پس کنار هم قرار گرفتن تصادفی یک میلیون از این پروتئین‌ها جهت تشکیل [تنها] یک سلول کامل انسان، میلیاردها بار غیر ممکن‌تر خواهد بود.

از این گذشته، سلول فقط متشکل از توده ای پروتئین نیست؛ زیرا، علاوه بر این پروتئین ها، شامل اسیدهای نوکلئیک¹، کربوهیدرات ها²، لیپیدها³، ویتامین ها و بسیاری از مواد شیمیایی دیگری مثل الکترولیت ها (electrolytes) است، که همگی با تناسب، هماهنگی و طراحی خاصی و نیز با توجه به ساختار و عملکردشان انتظام یافته اند؛ و هر یک از آنها به عنوان ترکیب یا جزیی سازنده، در اندامک های گوناگون ایفای نقش می کنند.

چنانکه دیدیم، تکامل نمی تواند شکل گیری حتی یکی از میلیون ها پروتئین موجود در سلول را توجیه کند، چه رسد به خود سلول.

پرفسور دکتر «علی دمیرسوی» (Ali Demirsoy)، از سرشناس ترین مراجع اندیشه تکامل در ترکیه، در کتابش بنام «وراثت و تکامل» (Kalitim ve Evrim)، در خصوص احتمال شکل گیری اتفاقی «سلول رنگ نوع سی» (Cytochrome-C)، که یکی از ضروری ترین آنزیم های حیات است، چنین می نویسد:

احتمال شکل گیری زنجیره سلول رنگ نوع سی، صفر است؛ یعنی اگر حیات نیازمند زنجیره معینی [از سلول رنگ نوع سی] باشد، می توان گفت که امکان دستیابی به آن در کل هستی فقط یکبار است. وگرنه، تا به حال بایست بعضی از نیروهای ماورای طبیعی، که زبان از بیان آنها قاصر است، در راستای تشکیل آن اقداماتی می کردند. پذیرفتن احتمال اخیر هم که سزاوار آرمان های علم نیست. بنابراین، ناچاریم به بررسی فرضیه اول بپردازیم.⁴⁸

«دمیرسوی» در ادامه، به غیر واقع بینانه بودن این احتمال اقرار می کند، احتمالی که او فقط به این دلیل آن را می پذیرد که «برای آرمان های علم سزاوارتر» است:

امکان تهیه زنجیره اسید آمینه مخصوص سلول رنگ نوع سی، به اندازه ای است که میمونی با ماشین تحریر، تاریخ بشر را بنویسد؛ البته، اگر فرض را بر این بگیریم که این میمون دکمه ها را هم به طور اتفاقی فشار دهد.⁴⁹

۱. (nucleic acids): اسیدهای اندامی پیچیده و گوناگون DNA و RNA-م.

۲. (carbohydrates): کربن، هیدروژن و اکسیژن-م.

۲. (lipids): ترکیبات آلی چربی داری که سازنده بخش های اصلی ساختمان سلول اند-م.

گفتنی است که فقط زنجیره بی‌کم‌وکاست اسید آمینه‌های مخصوص شکل‌گیری مولکول پروتئین موجود در موجودات زنده کافی نیست، بلکه، می‌باید هر یک از ۲۰ نوع اسید آمینه‌های مختلف موجود در ترکیب پروتئین هم چپ دست باشند. در علم شیمی، دو نوع اسید آمینه مختلف وجود دارد که آنها را «چپ دست» (left-handed) و «راست دست» (right-handed) می‌نامند. تفاوت میان آنها در تقارن آینه‌ای بین ساختارهای سه‌بُعدی‌شان است که شبیه تقارن آینه‌ای دست چپ و دست راست انسان می‌باشد. این دو نوع اسید آمینه، به تعداد مساوی در طبیعت یافت می‌شوند و می‌توانند کاملاً به هم دیگر بچسبند. اینک، تحقیقات پرده از روی این حقیقت حیرت‌انگیز برداشته است که کلیه پروتئین‌های موجود در ساختار جانداران، از اسید آمینه‌های چپ دست ساخته شده‌اند. لذا، چسبیدن تنها یک اسید آمینه راست دست به ساختار پروتئین می‌تواند آن را از کار بیندازد.

بیاید برای لحظه‌ای فرض کنیم که حیات - آن گونه که تکامل‌گرایان ادعا می‌کنند - از روی صُدفه و تصادف پدید آمده است. در این صورت، میزان اسید آمینه‌های راست دست و چپ دستی که محصول تصادف است می‌بایست هر طور شده در طبیعت یکسان می‌بود. اینکه چگونه پروتئین‌ها می‌توانند از میان این همه اسید آمینه، تنها اسید آمینه‌های چپ دست را انتخاب کنند، و اینکه چگونه در فرایند حیات حتی یک عدد اسید آمینه راست دست هم دخالت ندارد، سؤالی است که تکامل‌گرایان همچنان با آن مواجه هستند. در «دانشنامه علوم بریتانیکا» (Britannica Science Encyclopaedia) که از مدافعان پروپاقرص تکامل می‌باشد، آمده است که اسید آمینه‌های تمامی موجودات زنده روی زمین و نیز اجزای سازنده پلیمرهای (polymer) پیچیده از قبیل پروتئین‌ها، دارای عدم تقارن چپ دست یکسانی است. این بدین معناست که یک میلیون بار شیر یا خط کنیم و هر بار هم شیر بیاید. در همان دانشنامه آمده است دانستن اینکه چرا مولکول‌ها چپ دست یا راست دست می‌شوند، برای ما امری محال است، و اینکه این انتخاب، به طور سحرآمیزی مربوط به منشأ حیات روی زمین است.⁵⁰

برای انتظام اسیدهای آمینه، فقط تعداد و زنجیره های بی کم و کاست و ساختار های سه بعدی لازم کافی نیست، بلکه، شکل گیری پروتئین این را هم می طلبد که مولکول های اسید آمینه ای که بیش از یک شاخه دارند، باید فقط از طریق شاخه هایی معین به هم پیوند بخورند. چنین پیوندی را «پیوند پپتید»¹ می گویند. اسید های آمینه می توانند پیوندهای مختلفی را با یکدیگر داشته باشند، منتها، پروتئین فقط و فقط از اسید آمینه هایی ساخته می شود که از طریق پیوند «پپتید» به هم پیوند خورده باشند.

پژوهش ها نشان می دهد فقط ۵۰ درصد از اسید آمینه هایی که به صورت اتفاقی ترکیب می یابند، با پیوند پپتید ترکیب می شوند، و بقیه آنها، با پیوندهای مختلف دیگری ترکیب می گردند که در پروتئین وجود ندارد. اسید آمینه ای که پروتئین ساز است، برای اینکه عملکرد مناسبی داشته باشد- همان طور که باید تنها از میان اسید آمینه های چپ دست انتخاب شود- می باید تنها با یک پیوند پپتید اتصال یابد. بدون شک [در پروتئین] هیچ گونه سازوکار هدایت گری وجود ندارد که به انتخاب و حذف اسید آمینه های راست دست پردازد و به خودی خود هم این اطمینان را حاصل کند که هر اسید آمینه با اسید آمینه ای دیگر پیوند پپتید دارد.

تحت این شرایط، احتمال شکل گیری یک مولکول پروتئین متوسط که از ۵۰۰ اسید آمینه تشکیل شده و دارای تعداد و زنجیره صحیح و بی کم و کاست باشد، و نیز احتمال اینکه اسید آمینه های آن همگی فقط چپ دست بوده و تنها با پیوند پپتید هم ترکیب یافته باشند، به شرح زیر است:

احتمال اینکه دارای زنجیره درستی باشد	=	۱ در 20^{500}	برابر با	۱ در 10^{650}
احتمال اینکه چپ دست باشد	=	۱ در 2^{500}	برابر با	۱ در 10^{150}
احتمال اینکه با یک پیوند پپتید ترکیب شده باشد	=	۱ در 2^{499}	برابر با	۱ در 10^{150}
احتمال در مجموع	=	۱ در 10^{950}		

۱. (peptide bond): پیوندی شیمیایی میان کربن و نیتروژن - م.

حال که عدم احتمال شکل‌گیری یک مولکول پروتئین متشکل از ۵۰۰ اسید آمینه تا بدین حد است، پس، می‌توانیم بیشتر پیش برویم و با بالا بردن میزان عدم احتمال، به مغزمان فشار بیاوریم. در مولکول «هموگلوبین»^۱، که پروتئینی حیاتی است، تعداد ۵۷۴ اسید آمینه وجود دارد که بیش از اسید آمینه‌های سازنده پروتئین ذکر شده در بالاست. حال، این را بررسی کنید: فقط در یکی از میلیاردها گلبول قرمز خون^۲ موجود در بدن شما، تعداد ۲۸۰/۰۰۰/۰۰۰ (دویست و هشتاد میلیون) مولکول هموگلوبین وجود دارد. با این حال، حتی بدون در نظر گرفتن گلبول‌های قرمز خون، اگر عمر فرضی تمام انسان‌های روی کره زمین را هم صرف روش «آزمون و خطا»^۳ کنیم، باز هم برای شکل‌گیری حتی یک پروتئین کافی نیست.

ماحصل کلام اینکه، نظریه تکامل درست در مرحله شکل‌گیری پروتئین، در ورطه وحشتناکی از ناممکن‌ها می‌افتد [چه برسد به شکل‌گیری سلول، و نهایتاً کل کاینات!].

۱. (haemoglobin): یا «خون رنگیزه»: ماده‌ای سرخ‌رنگ در خون که شامل آهن و حامل اکسیژن است - م.

۲. (red blood cell): هر یک از سلول‌های دربردارنده «خون رنگیزه» (یا هموگلوبین) که اکسیژن را به بافت‌ها می‌برند و مسئول رنگ قرمز خون نیز می‌باشند - م.

۳. (trial and error method): فرایند حل مسایل و رسیدن به نتیجه مطلوب پس از آزمودن روش‌های گوناگون و برطرف کردن خطاها را روش «آزمون و خطا» می‌گویند - م.

به دنبال پاسخ هایی در خصوص پیدایش حیات

تکامل گرایان با آگاهی کامل از وجود احتمالات وحشتناک در خصوص امکان شکل گیری حیات از طریق صُدفه و تصادف، در ارایه توجیهاتی منطقی برای عقایدشان عاجز ماندند. بنابراین، در جستجوی راه هایی برآمدند تا نشان دهند این احتمالات آن قدرها هم ناخوشایند نیست.

آنان در آزمایشگاه، آزمون هایی را در راستای بررسی این سؤال ترتیب دادند که چگونه ممکن است حیات از ماده بی جان هستی یافته باشد. بهترین و آبرومندانه ترین این آزمایش ها، به «آزمایش میلر» یا «آزمایش یوری میلر» معروف است که «استانلی میلر» (Stanley miller)، محقق آمریکایی، آن را در سال ۱۹۵۳ به انجام رساند.

«میلر» به منظور ثابت کردن اینکه امکان دارد اسیدهای آمینه بر حسب اتفاق به وجود آمده باشند، دست به ساختن جوئی زد که تصور می کرد در اوایل به وجود آمدن زمین هم وجود داشته است (جوئی که بعدها ثابت شد ساختن آن به صورت غیر واقع بینانه ای صورت گرفته است) و لذا، دست به کار شد. معجونی را که او به عنوان این جوئی اولیه به کار برد، ترکیبی بود از آمونیاک¹، متان²، هیدروژن³ و بخار آب.



از جمله تلاش های تکامل گرایان در خصوص اصل حیات، آزمایش «میلر» است. این آزمایش، که در آغاز به عنوان پیشرفتی مهم و به نام نظریه تکامل بر سر زبان ها افتاد، دیری نپایید که رنگ بطلان به خود گرفت؛ و حتی خود «میلر» مجبور شد که به این حقیقت اعتراف کند.

۱. (ammonia): گازی است بی رنگ با بویی تند و ترکیبی از نیتروژن و هیدروژن - م.
۲. (methane): گازی است بی رنگ و بی بو که به آسانی قابل اشتعال است و به عنوان سوخت و ماده اولیه ترکیب های شیمیایی استفاده می شود - م.
۳. (hydrogen): عنصری است شیمیایی فاقد رنگ، مزه و بو. سبک ترین ماده شناخته شده است و برای ساختن آب، با اکسیژن ترکیب می شود - م.

«میلر» می‌دانست که متان، آمونیاک، بخار آب و هیدروژن، تحت شرایط طبیعی نسبت به هم واکنش نشان نمی‌دهند. او همچنین واقف بود که برای شروع هر واکنشی می‌باید به این ترکیب، انرژی تزریق کند. وی بر این باور بود که این انرژی ممکن است از نورهای شدید و برق آسای موجود در جو اولیه آمده باشد و با تکیه بر این حدس و گمان، در آزمایش خود از یک تخلیه الکتریکی مصنوعی نیز سود جست.

«میلر» این ترکیب گازی را به مدت یک هفته در دمای ۱۰۰ درجه سانتی‌گراد جوشاند و جریان برق را نیز به داخل اتاق [آزمایش] هدایت کرد. او در پایان هفته، به تجزیه و تحلیل مواد شیمیایی‌ای پرداخت که درون اتاق شکل گرفته بود، و شاهد ترکیب سه تا از بیست تا اسید آمینه‌ای شد که عناصر اصلی ساخت پروتئین را تشکیل می‌دهند.

این آزمایش، شور و شوق فراوانی را میان تکامل‌گرایان به پا کرد، و به منزله موفقیتی برجسته تلقی شد. تکامل‌گرایان که دل خود را خوش کرده بودند که این آزمایش یقیناً مَهر تأییدی است بر نظریه‌شان، بی‌درنگ دست به ساخت فیلمنامه جدیدی زدند. از قرار معلوم، «میلر» ثابت کرده بود این امکان هم وجود دارد که اسیدهای آمینه خود به خود به وجود آیند. آنان با پشت بستن به این مطلب، بلافاصله شروع به ساخت فرضیه‌هایی در مورد مراحل بعدی کردند. بر اساس این فیلمنامه، پس از این مرحله، اسیدهای آمینه - با داشتن زنجیره‌های صحیح و بی‌کم و کاست - برای ساختن پروتئین، بر حسب اتفاق به هم پیوند خورده‌اند. پاره‌ای از این پروتئین‌های بر حسب اتفاق به وجود آمده، خودشان را به درون ساختارهای اندامک مانند سلول رسانده - ساختارهایی که «به طریقی» [و معلوم هم نیست به چه طریقی!] به وجود آمده‌اند - و بدین ترتیب، سلول اولیه را ساخته‌اند. با گذشت زمان، سلول‌هایی به هم پیوند خورده و جانداران را به وجود آورده‌اند. بزرگ‌ترین پشت و پناه این فیلمنامه، آزمایش «میلر» بود.

با این همه، آزمایش «میلر» هم چیزی نبود جز آزمونی ساختگی که تاکنون بطلان آن از جنبه‌های زیادی به اثبات رسیده است.

بطلان «آزمایش میلر»

نزدیک به نیم قرن از آزمایشی که «میلر» انجام داد می گذرد، و اگر چه بطلان آن از جنبه های زیادی به اثبات رسیده است، تکامل گرایان همچنان «میلر» و نتایج کارش را به عنوان حجتی قاطع مطرح می کنند، حجتی دال بر اینکه ممکن است حیات، خود انگیزانه و از ماده بی جان سر بر آورده باشد. با این حال، وقتی آزمایش «میلر» را بدون عینک جزمیت و وهمیت اندیشه تکامل گرایان ارزیابی می کنیم، می بینیم که این وضعیت، آن قدرها هم امید بخش نیست که تکامل گرایان ما را به تفکر درباره آن واداشته اند. «میلر» اثبات اینکه اسیدهای آمینه ممکن است تحت شرایط اولیه زمین ساخته شده باشند را سرلوحه کار خویش قرار داد. درست است که او موفق به ساخت تعدادی اسید آمینه شد، اما، همان طور که اکنون خواهیم دید، انجام این آزمایش از جنبه های فراوانی با هدف و برنامه اش منافات داشت.

- «میلر» با استفاده از سازوکاری بنام «دام سرد» (cold trap)، به محض اینکه اسیدهای آمینه به وجود آمدند، آنها را از آن محیط جدا کرد؛ زیرا، اگر این کار را نمی کرد، شرایط محیطی که اسیدهای آمینه تحت آن پدید آمده بود، بلافاصله این مولکول ها را از بین می برد.

کاملاً بی معنی است اگر فرض کنیم که سازوکار هوشمند اینچینی سازنده شرایط اولیه زمین بوده است - شرایطی که مستلزم اشعه ماورای بنفش، رعد و برق، مواد شیمیایی گوناگون و درصد زیادی اکسیژن آزاد می باشد. وانگهی، بدون چنین سازوکاری، هر اسید آمینه ای که بخواهد پدید آید، بلافاصله نابود می شود.

- محیط اولیه جو زمین، که «میلر» همت خویش را ساز کرد تا آن را در آزمایش خود شبیه سازی کند، محیطی واقع بینانه نبود؛ زیرا، با اینکه نیتروژن¹ و دی اکسید کربن² اجزای سازنده جو اولیه بودند، اما، «میلر» آنها را نادیده گرفت، و در عوض، از متان و آمونیاک استفاده کرد.

۱. (nitrogen): عنصری است شیمیایی فاقد بو، رنگ و مزه که ۷۸ درصد جو زمین را تشکیل می دهد - م.

۲. (carbon dioxide): گازی است سنگین و بی رنگ که از طریق بازدم انسان ها و جانداران از شش ها بیرون آمده و یا از سوختن کربن (عنصری شیمیایی موجود در تمام موجودات زنده) به دست می آید - م.

اما چرا؟ چرا تکامل گرایان روی این نکته که جوّ اولیه دارای مقدار فراوانی متان (CH₄)، آمونیاک (NH₃) و بخار آب (H₂O) بوده است، اصرار و ابرام می ورزیدند؟ جوابش آسان است: ترکیب اسید آمینه بدون آمونیاک غیر ممکن است. در این باره، «کویین مک کین» (Kevin McKean) در مجله «دیسکاور» (Discover) در مقاله ای چنین می نویسد:

«میلر» (Miller) و «اوری» (Urey)، با ترکیبی از متان و آمونیاک، جوّ اولیه زمین را نمونه برداری کردند. از دید آنان، زمین ترکیبی صحیح و یک دست از فلز، سنگ و یخ بوده است. با وجود این، از آخرین مطالعات چنین استنباط می شود که در آن زمان، زمین بسیار داغ و ترکیبی از نیکل¹ و آهن مذاب بوده است. لذا، جوّ شیمیایی آن زمان می بایست چیزی بیش از نیتروژن (N₂)، دی اکسید کربن (CO₂) و بخار آب (H₂O) بوده باشد. علی ای حال، برای تولید مولکول های اندامی، این مواد به اندازه متان و آمونیاک مناسب نیستند.⁵¹

خود «میلر» هم پس از سکوتی ممتد، اعتراف کرد که محیط جوّی که او در آزمایش خود به کار برده بود، واقع بینانه نبوده است.

- نکته مهم دیگری که بر آزمایش «میلر» خط بطلان می کشد این است که وقتی اسیدهای آمینه شکل گرفتند، آن قدر اکسیژن وجود داشت که می توانست همه اسید آمینه های موجود در جوّ را از بین ببرد. یقیناً، این تراکم اکسیژن، مانعی بود بر سر راه تشکیل اسیدهای آمینه. لذا، همین وضعیت، که در آن به اکسیژن اصلاً توجهی نشده بود، آزمایش «میلر» را به تمام معنا نقض می کند؛ زیرا، اگر در این آزمایش از اکسیژن استفاده می کردند، متان به دی اکسید کربن و آب، و همچنین آمونیاک به نیتروژن و آب تجزیه می شد.

از سوی دیگر، از آنجایی که لایه ازون هنوز به وجود نیامده بود، بعید بود هیچ مولکول اندامی ای بتواند روی زمین زندگی کند- زمینی که سراپا در معرض اشعه های شدید ماورای بنفش قرار داشت.

۱. (nickel): عنصری است فلزی و سیمین رنگ که در ساختن بعضی از فولادهای ویژه و دیگر فلزهای مرکب (آلیاژها)

به کار می رود- م.

• آزمایش «میلر» گذشته از چند اسید آمینه ای که برای حیات ضروری است، اسید آمینه های فراوان دیگری را هم پدید آورد که دارای ویژگی های زیان باری برای ساختار و عملکرد موجودات زنده بود. اگر اسیدهای آمینه را از هم جدا نمی کردند و آنها را با این مواد شیمیایی در همان محیط باقی می گذاشتند، تخریب و تبدیل آنها به ترکیب های گوناگون از طریق واکنش های شیمیایی، امری حتمی بود. از این گذشته، تعداد زیادی از اسید آمینه های راست دست هم به وجود می آمد. وجود این اسیدهای آمینه به تنهایی، این نظریه را حتی از طریق دلایل و مدارک خودش تکذیب می کرد؛ زیرا، اسید آمینه های راست دست از آن نوع اسید آمینه هایی هستند که در ترکیب جانداران کاری از دستشان ساخته نیست، و حتی هنگامی هم که در ترکیب پروتئین دخالتی داشته باشند، آن را از کار می اندازند.

در پایان باید گفت شرایط موجود در آزمایش «میلر»، که اسیدهای آمینه تحت آن شرایط شکل گرفتند، جهت به وجود آمدن اشکال حیات مناسب نبود. در حقیقت، این محیط، به شکل ترکیب اسیدی ای درآمده بود که هرگونه مولکول مفیدی را که امکان داشت تولید شود، نابود و اکسیژن دار می کرد.

در حقیقت، با اینکه تکامل گرایان اغلب عادت به این کار [= اعتراف] ندارند، اما، حقیقتاً با ارایه این آزمایش به عنوان «مدرک»، خودشان بر نظریه تکامل مهر بطلان می زنند؛ زیرا، اگر این آزمایش چیزی را هم ثابت کند این است که فقط در محیط های آزمایشگاهی مهار شده می توان به تولید و ساخت اسیدهای آمینه پرداخت - جایی که در آن جا با دخالت های هوشمندانه و با ترفندهای خاصی، تمامی شرایط لازم طراحی می شود.

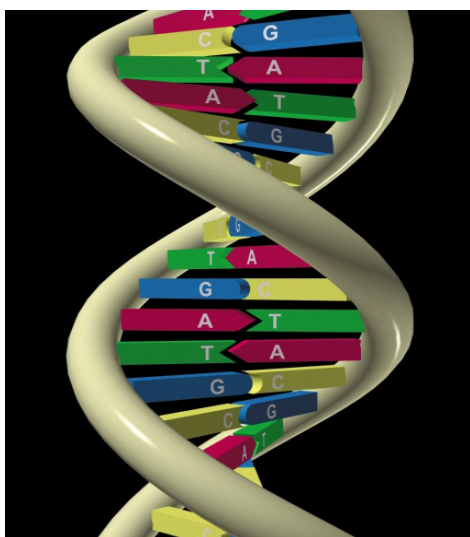
به دیگر سخن، این آزمایش نشان می دهد چیزی که حیات (حتی «همین حیات» اسیدهای آمینه) را به وجود می آورد، نمی تواند تصادفی [کور و کر و] نابهشیار باشد، جز اراده ای هوشیار؛ و در یک کلام، آفرینش. به همین دلیل است که مرحله آفرینش، نشانه ای است دال بر وجود و قدرت الله ﷻ.

دی.ان.آی: مولکول معجزه آسا

گرچه نظریه تکامل نمی تواند در مورد وجود مولکول هایی که پایه و اساس سلول اند توجیهی منطقی ارائه دهد، اما، پیشرفت هایی که در علم وراثت و کشف اسیدهای نوکلئیک (دی.ان.آی و آر.ان.آی) صورت گرفته، این نظریه را با مشکلات کاملاً جدیدی مواجه ساخته است.

در سال ۱۹۵۵، با تلاش دو دانشمند به نام های «جیمز واتسون» (James Watson) و «فرانسیس کریک» (Francis Crick) روی دی.ان.آی، علم زیست شناسی وارد مرحله جدیدی شد، و دانشمندان زیادی به علم وراثت توجه خاصی مبذول داشتند. پس از سال ها تحقیق و پژوهش، اکنون تا حدّ زیادی پرده از روی ساختار دی.ان.آی برداشته اند.

اینک، لازم است به ارایه پاره ای از اطلاعات بسیار اساسی در خصوص ساختار و عملکرد دی.ان.آی بپردازیم: مولکولی که دی.ان.آی نام دارد و در هسته هر یک از ۱۰۰ تریلیون^۱ سلول بدن ما یافت می شود، خود دارای طرح کاملی است از ساختمان بدن آدمی. اطلاعات مربوط به تمامی ویژگی های فرد، از ظاهر جسمش گرفته تا ساختار اندام های داخلی، از طریق یک نظام رمزگذار و مخصوص واقع در دی.ان.آی ثبت و ضبط می شود. اطلاعات موجود در دی.ان.آی، درون زنجیره ای متشکل از چهار پایگاه ویژه، که سازنده این مولکول هستند، رمزگذاری می شود. این پایگاه ها را بر اساس نخستین حروف نام هایشان، با عنوان آی، تی، جی، سی (A,T,G,C) شناسایی می کنند. تفاوت های ساختاری میان افراد، همگی بستگی به تنوع موجود در ترتیب و توالی این حروف دارد. نزدیک به ۳/۵ میلیارد نوکلئوتید^۲ وجود دارد، و این یعنی وجود ۳/۵ میلیارد حرف، آن هم فقط در یک مولکول دی.ان.آی.



از جمله حقایقی که بر نظریه تکامل مهر بطلان می زند، ساختار فوق العاده پیچیده حیات است. مولکول دی.ان.آی، که در هسته سلول موجودات زنده قرار دارد، خود نمونه ای از این دست است. دی.ان.آی نوعی بانک داده ای است که از انتظام چهار مولکول مختلف، آن هم با زنجیره هایی متفاوت، تشکیل شده است. این بانک داده ای دربردارنده رمز تمامی ویژگی های ظاهری موجودات زنده است. طبق محاسبات، اگر [اطلاعات موجود در] دی.ان.آی انسان به نگارش درآید، حاصل کار، دانشنامه ای خواهد بود در نهصد مجلد. بی شک، چنین اطلاعات شگرفی، بر مفهوم صدفه و تصادف خط بطلان می کشد.

۱. (trillion): هر تریلیون برابر است با عدد ۱ با ۱۲ تا صفر جلوی آن - م.

۲. (nucleotide): بخش های اصلی ساختمان نوکلئیک - م.

داده‌های دی.ان.ای، که هرکدام مربوط به اندام یا پروتئینی خاص است، در بخش‌های ویژه‌ای بنام «ژن» (gene) درج می‌شود؛ به عنوان مثال، اطلاعات مربوط به چشم، در دسته بخصوصی از ژن‌ها و اطلاعات مربوط به قلب نیز در دسته دیگری از ژن‌ها یافت می‌شود. همچنین، از طریق اطلاعات موجود در ژن‌هاست که ساخت و تولید پروتئین در سلول صورت می‌گیرد. به علاوه، اسید آمینه‌هایی که سازنده ساختار پروتئین هستند، از راه آرایش پی در پی سه نوکلئوتید موجود در دی.ان.ای است که تعریف و مشخص می‌شوند.

در این جا، نکته مهم و ظریف دیگری هم وجود دارد که شایان توجه است و آن اینکه: به وجود آمدن هرگونه اشتباهی در ترتیب نوکلئوتیدهای سازنده ژن، آن را به طور کلی از کار می‌اندازد. وقتی از وجود ۲۰۰ هزار ژن در بدن انسان باخبر شویم، بهتر می‌دانیم که به وجود آمدن اتفاقی میلیون‌ها نوکلئوتید سازنده این ژن‌ها - آن هم با نظمی دقیق - چه قدر بعید و ناممکن است. «فرانک سالیزبری» (Frank Salisbury)، زیست‌شناس تکامل‌گرا، این امکان ناپذیری را چنین شرح می‌دهد:

یک پروتئین متوسط ممکن است در بردارنده ۳۰۰ اسید آمینه باشد. ژن دی.ان.ای هم که مراقب این وضعیت است، در زنجیره خودش دارای حدود ۱۰۰۰ نوکلئوتید می‌باشد. از آنجایی که در یک زنجیره دی.ان.ای چهار نوع نوکلئوتید وجود دارد و از هر یک از آنها هم ۱۰۰۰ عدد، پس، 4^{1000} نوع حلقه [نوکلئوتید در زنجیره دی.ان.ای] می‌تواند وجود داشته باشد. با اندک استفاده‌ای از جبر (لگاریتم) می‌بینیم که $4^{1000} = 10^{600}$ ؛ یعنی عدد ۱۰ را ۶۰۰ بار در خودش ضرب کنیم، که می‌شود عدد ۱ با ۶۰۰ تا صفر جلوی آن! و این عددی است فراتر از درک و فهم آدمی.⁵²

عدد 4^{1000} معادل عدد 10^{600} است. این عدد با افزودن ۶۰۰ تا صفر به [جلوی] عدد ۱ به دست می‌آید. از آنجایی که عدد ۱۰ با ۱۱ تا صفر نشان‌دهنده یک تریلیون است، رقمی که ۶۰۰ تا صفر دارد، عددی است که درک آن بسیار بسیار مشکل خواهد بود.

«علی دمیرسوی»، پرفسور تکامل‌گرا، به ناچار در این باره چنین اعتراف می‌کند:

حقیقتاً، احتمال شکل‌گیری اتفاقی پروتئین و اسید نوکلئیک (دی.ان.ای / آر.ان.ای) اصلاً قابل تصور نیست. احتمال تکوین حتی یک زنجیره پروتئینی بخصوص هم بسیار بسیار کم است.⁵³

گذشته از تمامی این ناممکن‌ها، دی.ان.ای به سبب شکل مارپیچی و دو زنجیره ای اش، به سختی می‌تواند در یک واکنش دخالت داشته باشد. این مسئله نیز این تصور را که دی.ان.ای می‌تواند اساس حیات قرار بگیرد، غیر ممکن می‌سازد.

وانگهی، نظر به اینکه دی.ان.ای فقط با کمک بعضی از آنزیم‌هایی که در حقیقت پروتئین هستند می‌تواند تکثیر یابد، پی بردن به ترکیب این آنزیم‌ها هم فقط به وسیله اطلاعات رمزگذاری شده موجود در خود دی.ان.ای امکان پذیر است. از آنجایی که هر دوی آنها لازم و ملزوم یکدیگرند، برای تکثیر یافتن یا می‌باید کنار هم باشند، یا باید یکی از آنها قبل از دیگری «آفریده» شود. «جاکوبسون» (Jacobson)، میکروبی‌شناس آمریکایی، این مطلب را چنین شرح می‌دهد:

دستورالعمل‌های بی‌کم و کاست برای فرآوری مجدد برنامه‌ها، انرژی و استخراج قسمت‌هایی از محیط کنونی، توالی رشد و نیز جهت سازوکارهایی مؤثر در راستای تبدیل فرامین به رشد، می‌بایست همگی در آن لحظه (آغازین حیات) به طور همزمان موجود بوده باشند. این گونه ترکیب حوادث، ظاهراً اتفاقی فوق‌العاده و باور نکردنی است، و اغلب هم آن را به دستی از غیب نسبت می‌دهند.⁵⁴

دو سال پس از پرده برداشتن از روی ساختار دی.ان.ای به دست «جیمز واتسون» و «فرانسیس کریک»، گفته فوق‌نگارش یافت. اما، به رغم تمامی پیشرفت‌های علم، این مسئله برای تکامل گرایان همچنان لاینحل است. کوتاه سخن اینکه نیاز به دی.ان.ای جهت تولید مثل، ضرورت وجود تعدادی پروتئین برای تولید مثل و نیز نیاز به اینکه این پروتئین‌ها باید بر اساس اطلاعات موجود در دی.ان.ای تولید شوند، فرضیه‌های تکامل گرایان را به تمام معنا به ورطه نابودی می‌کشاند.

دو دانشمند آلمانی به نام‌های «یونکر» (Junker) و «شیرر» (Scherer) اظهار داشتند که ترکیب هر یک از مولکول‌های مورد نیاز تکامل شیمیایی، شرایط مختص به خود را می‌طلبد، و اینکه احتمال ترکیب این مواد حتی با داشتن روش‌های نظری گوناگون نیز صفر خواهد بود:

تاکنون هیچ آزمایشی را سراغ نداریم که بتوان از آن طریق، تمام مولکول‌های مورد نیاز تکامل شیمیایی را به دست آوریم. لذا، لازم است که در مکان‌های مختلف و تحت شرایط بسیار مناسب به تولید مولکول‌های گوناگون پردازیم، و سپس، با حفاظت از آنها در برابر عناصر مضر چون «آبکافت»¹ و «نورکافت»²، به منظور واکنش [های بعدی]، آنها را به محل دیگری منتقل کنیم.⁵⁵

۱. (hydrolysis) یا «هیدرولیز»: تجزیه و فروپاشی شیمیایی در اثر آب-م.

۲. (photolysis) یا «فوتولیز»: تجزیه و فروپاشی شیمیایی در اثر نور-م.

جان کلام اینکه، نظریه تکامل نمی‌تواند هیچ‌یک از مراحل تکاملی فرضاً اتفاق افتاده در سطح مولکولی را به اثبات برساند.

در مورد آنچه تاکنون گفتیم، بر سبیل اجمال باید گفت که نه اسیدهای آمینه، نه تولیدات آنها و نه پروتئینی که سازنده سلول‌های موجودات زنده است را تا به حال در هیچ محیط به اصطلاح «جو اولیه‌ای» تولید نکرده‌اند. به علاوه، عواملی از قبیل ساختار پیچیده و خارق‌العاده پروتئین، ویژگی راست دست و چپ دست بودن و دشواری شکل‌گیری پیوندهای پپتید، تنها بخشی از دلایلی است که چرا هیچ‌گاه نخواهند توانست حتی آنها را در آزمایش‌های آینده هم تولید کنند.

حتی اگر برای لحظه‌ای هم فرض کنیم پروتئین هر طوری که بوده بر حسب اتفاق شکل گرفته است، باز هم [این تصور] بی‌معنی خواهد بود؛ زیرا، حقیقتاً پروتئین‌ها به تنهایی به هیچ‌دردی نمی‌خورند: به سبب اینکه آنها نمی‌توانند خود تکثیر باشند. ترکیب پروتئین فقط با استفاده از اطلاعات رمزگذاری شده موجود در مولکول‌های دی.ان.ای و آر.ان.ای میسر است و بس. بدون دی.ان.ای و آر.ان.ای، تکثیر پروتئین محال است. زنجیره ویژه‌ای که شامل بیست اسید آمینه مختلف و رمزگذاری شده در دی.ان.ای است، تعیین‌کننده ساختار تک‌تک پروتئین‌های بدن می‌باشد. با وجود این، همان‌گونه که تمام پژوهشگران عرصه مولکول‌ها هم تصریح کرده‌اند، بعید است دی.ان.ای و آر.ان.ای از روی صدف و تصادف شکل گرفته باشند.

حقیقت آفرینش

با اضمحلال و فروپاشی نظریه تکامل در تمامی عرصه‌ها، امروزه چهره‌های سرشناس رشته میکروب‌شناسی به حقیقت آفرینش خستو و معترف شده و آستین‌ها را بالا زده‌اند تا به دفاع از این دیدگاه بپردازند که همه چیز را آفریننده‌ای مدبر و آگاه و به عنوان بخشی از یک آفرینشی والا خلعت وجود بخشیده است. اینک، این حقیقتی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. دانشمندی که با فکری گشاده [و عاری از تعصب] سرشان به کارشان گرم است، به اعتلای دیدگاهی بنام «طراحی هوشمندانه»¹ پرداخته‌اند. «مایکل جی. به» (Michael J. Behe)، از جمله سرشناس‌ترین این دانشمندان، اقرار می‌کند که وجود مطلق پروردگار متعال را پذیرفته است، و بن بست منکران این حقیقت را چنین شرح می‌دهد:

حاصل این همه جد و جهد در راستای بررسی سلول - بررسی حیات در سطح مولکولی - بانگ رسا و نافذ «طراحی!» است. این پیامد آنچنان بدیهی است که از آن باید به عنوان یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای تاریخ علم نام برد. چنین پیروزی‌ای می‌بایست در دنیای علم، بانگ و صلابت «یافتیم!»² را بر زبان هزاران نفر جاری می‌ساخت.

لیکن، نه کسی گلی برافشاند، و نه کسی باده‌ای در ساغر انداخت. در عوض، [حتی هنوز هم] در مورد پیچیدگی تمام عیار سلول، سکوتی ژرف و خجلت بار حکمفرماست. ولی آن دم که این موضوع به سمع و نظر همگان برسد، [منکران آن] نه رمق گام برداشتن خواهند داشت و نه نای نفس کشیدن؛ مردم در خفا فراغت خاطر بیشتری به دست خواهند آورد، بسیاری هم آشکارا بدین امر بدیهی خستو و معترف خواهند گشت؛ اما، آنگاه چشم‌ها را بر زمین دوخته، سرهای خود را تکانی داده و سکوت اختیار خواهند کرد. چرا جامعه علم این کشف تکان‌دهنده را آزمندانه در آغوش نمی‌گیرد؟ چرا مشاهده این طراحی [و نگارگری هستی] باید حتماً با عینک احتجاج و استدلال صورت پذیرد؟ مسئله این است که وقتی در یک طرف جسم فیل بر چسب طراحی هوشمندانه نقش بسته است، می‌باید به طرف دیگر آن بر چسب [نقش آفرینی] خداوند متعال را زد.³ 56

۱. (intelligent design): این همان چیزی است که از آن به «برهان اتقان صنع»، «برهان نظم» و «نظام احسن» نیز یاد می‌شود که از جمله مهم‌ترین براهین هستی‌شناختی و جهان‌شناختی است. خلاصه این برهان چنین است: جهان، نمایانگر نظمی هدفمند (طرح و تدبیر و انطباقی تام) است. بنابراین، لازم است پدیدآورنده آن، طراحی هوشمند و مدبری حکیم باشد - م.

۲. Eureka: این عبارت اصلاً یونانی، بانگ و فریادی است منتسب به «ارشمیدس»، ریاضیدان و مخترع یونانی، هنگام کشف شیوه سنجش عیار طلا - م.

۳. پروردگار متعال در آیه شریفه (فصلت/۵۳) می‌فرماید: «ما به آنان (که منکر اسلام و قرآنند) هرچه زودتر دلایل و نشانه‌های خود را در اقطار و نواحی (آسمانها و زمین، که جهان کبیر است) و در داخل و درون خودشان (که جهان صغیر است) به آنان (که منکر اسلام و قرآنند) نشان خواهیم داد تا برای ایشان روشن و آشکار گردد که اسلام و قرآن حق است. آیا (برای برگشت کافران از کفر و مشرکان از شرک) تنها این بسنده نیست که پروردگارت بر هر چیزی حاضر و گواه است؟ (چه حضور و شهادتی از این برتر و بالاتر که با خطّ تکوین، دلایل قدرت و حکمت خود را بر روی همه ذرات کائنات و وجود موجودات نگاشته است؟) (خرم دل، مصطفی: تفسیر نور. نشر احسان، چاپ هفتم، ص ۱۰۲۰، ۱۳۸۸، تهران) - م.

امروزه، بسیاری از مردم حتی از این هم غافل اند که به جای ایمان به الله ﷻ، در وضعیتی هستند که به نام علم، مثنوی سفسطه را به عنوان حقیقت پذیرفته اند. کسانی که جمله «الله تعالی شما را از نیستی آفرید» را به اندازه کافی علمی نمی‌دانند، پس، بگذارید به این ایمان داشته باشند که اولین موجود زنده از طریق رعد و برق‌هایی هستی یافت که میلیارد‌ها سال پیش به یک «شلم شوربای¹ اولیه» برخورد کرد.

همان‌گونه که در لابلای این کتاب هم گفتیم، تعادل و توازن موجود در طبیعت، آنچنان ظریف و عدید است که دعوی هستی یافتن آنها «از طریق صُدفه و تصادف»، منتهای سفاهت و بی‌خردی است. بگذارید کسانی که نمی‌توانند از قید و بند این بی‌خردی‌رهایی یابند، از غصّه دق مرگ شوند، زیرا، [به کوری چشم آنان،] نشانه‌های الله تعالی در آسمان‌ها و زمین چون روز عیان است و انکار ناپذیر.²

الله ﷻ آفریننده آسمان‌ها و زمین و تمامی چیزهایی است که میان آنها قرار دارد؛ و نشانه‌های وجودیش بر جای جای صحیفه هستی دامن گسترانیده است.

۱. به این دلیل «شلم شوربا» زیرا، شلم شوربا معجونی است متشکل از مواد خوراکی متنوع و به هم ریخته. منکران آفرینش نیز بر این باورند که اجزای وجودی اولین موجوده زنده، معجونی بوده است شلم شورباوار و بی‌سروته که از روی صدفه و تصادف هستی یافته است- م.

۲. انسان به لسانِ قالِ ناطق
 حیوان به زبانِ حالِ صادق
 تسبیح نبات دان فزودن
 اقرار جماد چیست؟ بودن
 بر هستی حق همه نشانند
 تصویر مصوّر جهانند- م.

قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

[فرشتگان] گفتند: [بار الها!] منزهی تو، ما را دانشی نیست جز آنچه
تو [خود] به ما آموخته ای. حَقًّا که تویی دانای با حکمت.

(بقره / ۳۲)



منابع نویسنده

1. Materyalist Felsefe Sozlugu (Dictionary of Materialist Philosophy), Istanbul: Sosyal Yayinlar, 4th Edition, p. 236
2. George Politzer, Principes Fondamentaux de Philosophie, Editions Sociales, Paris, 1954, pp.62-63
3. S. Jaki, Cosmos and Creator, Regnery Gateway, Chicago, 1980, p. 54
4. Stephen Hawking's A Brief History of Time: A Reader's Companion (edited by Stephen Hawking ; prepared by Gene Stone.), New York, Bantam Books, 1982, p. 62-63
5. George O. Abel, Exploration of the Universe, Holt Rinehart and Winston, 1975, pp.665-667
6. Henry Margenau and Roy Abraham Varghese, eds., Cosmos, Bios, Theos, La Salle, IL: Open Court Publishing, 1992 p. 241
7. Stephen Hawking's A Brief History of Time: A Reader's Companion (edited by Stephen Hawking ; prepared by Gene Stone.), New York, Bantam Books, 1982, p. 143
8. W.R. Bird, The Origin of Species Revisited, Nashville: Thomas Nelson, 1991; originally published by Philosophical Library in 1987, p. 462
9. W.R. Bird, The Origin of Species Revisited, Nashville: Thomas Nelson, 1991; originally published by Philosophical Library in 1987, p. 405-406
10. Bilim ve Teknik magazine, vol. 201, p. 16
11. Stephen W. Hawking, A Brief History of Time, Bantam Books, April 1988, p. 121
12. Paul Davies, God and the New Physics, New York: Simon & Schuster, 1983, p. 189
13. Hugh Ross, Ph.D., The Creator and the Cosmos, Navpress, 1995, p. 76
14. Frederick Vester, Denken, Lernen, Vergessen, vga, 1978, p.6
15. George Politzer, Principes Fondamentaux de Philosophie, Editions Sociales, Paris, 1954, pp.38-39-44
16. R.L.Gregory, Eye and Brain: The Psychology of Seeing, Oxford University Press Inc., New York, 1990, p.9
17. Lincoln Barnett, The Universe and Dr.Einstein, William Sloane Associate, New York, 1948, p.20
18. Orhan Hancerlioglu, Dusunce Tarihi (The History of Thought), Istanbul: Remzi Bookstore, 6.ed., 1995 September, p. 447
19. George Berkeley, A Treatise Concerning the Principles of Human Knowledge, 1710, Works of George Berkeley, vol. I, ed.A. Fraser, Oxford, 1871
20. Bertrand Russell, ABC of Relativity, George Allen and Unwin, London, 1964, p. 161-162
21. R.L.Gregory, Eye and Brain: The Psychology of Seeing, Oxford University Press Inc., New York, 1990, p.9
22. Ken Wilber, Holographic Paradigm and Other Paradoxes, p.20
23. George Politzer, Principes Fondamentaux de Philosophie, Editions Sociales, Paris, 1954, p.65
24. Orhan Hancerlioglu, Dusunce Tarihi (The History of Thought), Istanbul: Remzi Bookstore, 6.ed., 1995 September, p.261
25. George Politzer, Principes Fondamentaux de Philosophie, Editions Sociales, Paris, 1954, p.65
26. David Hume, A Treatise of Human Nature, book I, Section IV: Of Personal Identity
27. V.I. Lenin, Materialism and Empiriocriticism, Progress Publishers, Moscow, 1970, p.334-335
28. Alaettin Senel, »Evrin Aldatmacasi mi? Devrin Aldatmacasi mi?«, (Non-Evolution of Deceit), Bilim ve Utopya, December 1998
29. Mektubat-i Rabbani (Letters of Rabbani), Vol II, 357. Letter, p.163
30. Mektubat-i Rabbani (Letters of Rabbani), Vol II, 357. Letter, p.1432

31. François Jacob, *Le Jeu des Possibles*, University of Washington Press, 1982, p. 111.
32. Lincoln Barnett, *The Universe and Dr. Einstein*, William Sloane Associate, New York, 1948, pp. 39-40.
33. Lincoln Barnett, *The Universe and Dr. Einstein*, p.12.
34. Lincoln Barnett, *The Universe and Dr. Einstein*, p.40.
35. Paul Strathern, *The Big Idea: Einstein and Relativity*, Arrow Books, 1997, p. 57.
36. Lincoln Barnett, *The Universe and Dr. Einstein*, p.67.
37. Lincoln Barnett, *The Universe and Dr. Einstein*, p.12.
38. Charles Darwin, *The Origin of Species: A Facsimile of the First Edition*, Harvard University Press, 1964, p.189.
39. Derek A. Ager, "The Nature of the Fossil Record," *Proceedings of the British Geological Association*, vol 87, no.2, (1976), p.133.
40. T.N. George, "Fossils in Evolutionary Perspective", *Science Progress*, vol 48, (January 1960), p.1-3
41. Richard Monestarsky, *Mysteries of the Orient*, *Discover*, April 1993, p.40.
42. Stefan Bengston, *Nature*, 345:765 (1990)
43. Ernest A. Hooten, *Up from the Ape*, New York: McMillan, 1931, p.332.
44. Stephen Jay Gould, *Smith Woodward's Folly*, *New Scientist*, 5 April 1979, p.44.
45. Charles E. Oxnard, "The Place of Australopithecines in Human Evolution: Grounds for Doubt", *Nature*, vol 258, 389.
46. Richard Leakey, *The Making of Mankind*, London: Sphere Books, 1981, p.116
47. Eric Trinkaus, *Hard Times Among the Neanderthals*, *Natural History*, No.87, December 1978, p.10, R.L. Holoway, "The Neanderthal Brain: What Was Primitive?", *American Journal of Physical Anthropology Supplement*, No.12, 1991, p.94
48. Ali Demirsoy, *Kalitim ve Evrim (Inheritance and Evolution)*, Ankara: Meteksan Yayinlari, 1984, p.61
49. Ibid.
50. Fabbri *Britannica Science Encycloppedia*, Vol.2, No.22, p.519
51. Kevin McKean, No.189, p.7
52. Frank B. Salisbury, "Doubts about the Modern Synthetic Theory of Evolution", *American Biology Teacher*, September 1971, p.336
53. Ali Demirsoy, *Kalitim ve Evrim (Inheritance and Evolution)*, Ankara: Meteksan Publishing Co, 1984, p.39.
54. Homer Jacobson, "Information, Reproduction and the Origin of Life", *American Scientist*, January 1955, p.121.
55. Reinhard Junker & Siegfried Scherer, "Entstehung Gesiche Der Lebewesen", *Weyel*, 1986, p.89
56. Michael J. Behe, *Darwin's Black Box*, New York: Free Press, 1996, pp.232-233.

Timelessness L. And The Reality Of Fate

Harun Yahya

Translated by
Sattar Sahraie

«مجموعه سری در پسِ ماده»

از همین نویسنده و مترجم

۱. مرد کوچکی برفراز برج

۲. بی زمانی و حقیقت سرنوشت

۳. «ابد» هم اکنون آغاز گردیده است

۴. شناخت حقیقت

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**